

دکتر ضیاء الدین سجادی

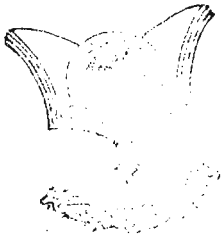
در مکتب استاد

گفتارهای رادیویی درباره زبان فارسی

بخش اول
تفسیر اشعار - دستور زبان
آئین نگارش - املاء

بخش دوم
تفسیر لغات - فهرستها

دکتر ضیاء الدین سجادی



در مکتب استاد

گفتارهای رادیویی درباره زبان فارسی

تفسیر اشعار - دستور زبان

آئین نگارش - املاء

تفسیر لغات - فهرستها

بخش اول

بخش دوم



حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

چاپ این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه بسمایه کتابفروشی فروغی در چاپ نیلوفر پایان رسید

مقدمه

زبان شیرین فارسی و گنجینه پرمایه و گرانبهای ادب آن مایه اصلی و جوهر هر سخن نغز و لطیف و زینت بخش هر دفتر ذوق و هنر و احساس و اندیشه است. و بسیاری از برنامه‌های جالب و شایان توجه رادیو ایران نیز از شعر و ادب و آثار ادبی زبان فارسی مایه گرفته. و از آغاز گشایش رادیو ایران، همواره نشر و ترویج زبان فارسی و شناساندن ادبیات وسیع و پهناور ایران، هدف و منظور خاص بیشتر برنامه‌های رادیو بوده و در این زمینه متناسب پیشرفت‌های رادیو، برنامه‌های گوناگون بوجود آمده و پخش شده است.

امادرمیان سخنرانها و گفتارها و برنامه‌های ادبی رادیو، بعضی مانند برنامه «گلها»، بر گهای زرین ادب فارسی را در برابر شنوندگان رادیو گشوده و شعرهای نغز و لطیف و دل‌انگیز گویندگان ایران را با شرح حال آنان پخش کرده و بعضی هم از راههای دیگر نظم و نثر شاعران و نویسندگان را بگوش شنوندگان رادیو و علاقه‌مندان اینگونه آثار رسانیده‌اند. و از آنجا که شنوندگان رادیو در مورد قواعد زبان و آیین نگارش و درست سخن گفتن و درست به کار بردن واژه‌های فارسی، و نیز اشتقاق و ریشه کلمات نیازمند به مباحث و مطالبی بوده‌اند که به سؤالات آنان جواب دهد و اشکالاتشان را در این زمینه‌ها رفع نماید، گاه بگاه برنامه‌هایی بعنوان درست سخن گفتن و درست نوشتن و مانند آن در رادیو اجرا شده و هر زمان بنوعی اینگونه گفتارها و بحث‌ها مورد توجه قرار گرفته است.

چنانکه در سالهای ۱۳۲۸ و ۲۹ - و بعد از آن مدتی در سال ۱۳۳۴ گفتارهایی تحت همین نام و عنوان بوسیله نگارنده اجرا و ایراد شد و پس از آن متوقف ماند تا در اواسط سال ۱۳۴۱ برنامه‌های باروش و شکل دیگر بنام «در مکتب استاد» در رادیو گذاشته شد که در آن استاد فقید، سعید نفیسی، شرکت داشت و به سؤالات شنوندگان درباره دستور زبان و معانی لغات و اشعار و نیز آیین نگارش و چگونگی به کار بردن کلمات پاسخ می‌داد و این سؤالات بوسیله دو گوینده فاضل و برجسته رادیو ایران، خانم مولود عاطفی و آقای ایرج گرگین در برنامه طرح می‌شد.

در تابستان سال ۱۳۴۳، استاد سعید نفیسی به اروپا مسافرت کرد و اجرای این برنامه و پاسخ‌گویی به سؤالاتها به نگارنده این سطور واگذار شد که از آن تاریخ تا کنون ادامه اجرا شده است و شکل و طرز اجرا و عنوان برنامه و گویندگان آن همچنان بر قاعده اول باقی مانده است.

چون توجه و دل‌بستگی اکثر شنوندگان رادیو به مباحث ادبی و شعر و لغت و انواع این گفتارها و سخنرانیها فراوان بوده همیشه ناشران به چاپ کردن و انتشار این آثار تشویق شده و بتدریج بیشتر آنها را به چاپ رسانده و منتشر ساخته‌اند. از آن جمله گفتارهای اسناد قدید، سعید نفیسی در برنامه «در مکتب استاد» چاپ شده و در دسترس شیفتگان و خواستاران و اهل ذوق و ادب قرار گرفته و از آن بهره برده‌اند.

و اینک گفتارهایی که من در این برنامه تا پایان سال ۱۳۴۴، اجرا و ایراد کرده‌ام بصورت کتابی درآمده که آقای علی‌پناه مدیر کتابفروشی فروغی به چاپ و انتشار آن همت بسته‌اند. من از ایشان سپاسگزارم و اقبال و توجه دوستان کتاب و مخصوصاً علاقه‌مندان به آثار ادبی نیز تشویق و تقدیری شایسته و بزرگ برای ایشان خواهد بود.

این کتاب با آنچه در رادیو اجرا می‌شود چند تفاوت دارد، از جمله آنکه مباحث تا اندازه‌ای از یکدیگر جدا شده و به دو بخش اصلی و بخش‌های فرعی تقسیم گردیده و در پایان کتاب فهرست تمام مطالب و مباحث داده شده است، اگر هم ضمن تفسیر یک شعر یا یک لغت یا گفتگویی قاعده نگارش به تناسب نکته‌ای مربوط به لغت یا دستور زبان که در متن سؤال نبوده، آمده و در پاره‌اش سخن گفته شده است، در فهرست اشاره شده تا خوانندگان به آسانی بتوانند به مقصود خود راه یابند و به آن برسند.

تفسیر دیگری که داده‌ام، اینست که نام سؤال کنندگان و نویسندگان نامه‌های مورد بحث را برداشته‌ام زیرا ذکر آنها ضرورتی نداشته و برای خوانندگان کتاب تیز مفید فایده‌ای نبوده است اما نامه‌ها را عیناً نقل کرده‌ام و اگر اشتباهی در آنها بوده بآن اشتباه اشاره نموده و در رفعش کوشیده‌ام.

نکته‌ای که در این جا باید گفت این است که هیچ بحث و تفسیری در شعر یا لغت یا دستور زبان بدون مدرک و دلیلی نبوده و چون در گفتار رادیویی ذکر ماخذ و رجوع دادن به منابع و مدارک موردی ندارد، هنگام چاپ کردن کتاب هم اگر به ماخذ و منابع مراجعه شده و برای یک لغت فارسی یا عربی یا خارجی به اکثر کتب لغت رجوع کرده یا برای یافتن شکل صحیح یک بیت چایهای گوناگون یک دیوان را از نظر گذرانده‌ام، مانند همان برنامه‌های رادیویی از نام بردن و بر شمردن ماخذ و مدارک در کتاب و مراجعه دادن خوانندگان به آنها خودداری کرده‌ام.

با این همه ادعا ندارد که آنچه در صفحات این کتاب برابر دیدگان خواننده قرار گرفته بدون خطا و اشتباه و خالی از نقص است، و در این مورد از اهل ادب و معرفت انتظار دارد که به عین عنایت و اغماض در آن نگرند و بایادآوری خطاها و اشتباهات بر نگارنده منت نهند.

ضیاءالدین سجادی

بهمن ماه ۱۳۴۵

بخش اول

تفسیر اشعار - دستور زبان

آیین نگارش - املاء

س اجازه میفرمائید اشکالی را که در عبارتی از نظر نگارش به نظر رسیده است مطرح و سؤال کنم. و آن اینست که ضمن مطالعه باین عبارت برخورد کردم: «طی چند روز آینده شدیداً فعالیت کردم اما کوشش های من بی نتیجه ماند و در حالیکه خودم عصبانی بودم بدوستم مراجعه کردم». در این جملات همه فعلها بصورت ماضی آمده اما «طی چند روز آینده» هم بکار رفته است و فکر میکنم درست نباشد.

ج البته این درست نیست زیرا مقصود چند روز آینده بعد از وقتی است که قبلاً از آن صحبت کرده است و باید در اینجا بکار برود «چند روز بعد از آن» زیرا بصورتی که آمده فعل بعد از آنهم باید مستقبل باشد.

س شنونده ای در نامه خود این بیت را از منوچهری دامغانی ذکر کرده اند که:
«شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک»

جو بیژن در میان چاه او، من»

و نوشته اند که: خواهش میکنم بمن جواب دهید که «او من» اسم چاه است یا مقصود چیز دیگری است؟

ج اگر هم چاهی بنام «اومن» وجود داشته باشد ما اطلاع نداریم و مسلماً در این بیت چنین چیزی نیست و اگر مصراع دوم را باینصورت در آوریم و بخوانیم اشکال رفع میشود «من در میان چاه او مانند بیژن»

س در اینصورت « او » و « من » دو ضمیر هستند که در آخر بیت آمده‌اند .
ج بنه همینطور است و این بیت از قصیده معروف منوچهری است در وصف شب
با این مطلع :

« شبی کیسو فروهشته بدامن

پلاسن معجر و قیرینه کرزن »

س بنابراین تشبیه شب به چاه بیژن از چه جهت و چاه بیژن چیست .
ج چاه بیژن اشاره به چاهی است که بیژن باهر افراسیاب در آن افتاده و اسپر
شده بود و منیژه دختر افراسیاب بر سر آن چاه میرفت و از او خبر می گرفت
و برایش غذا می برد . و منوچهری در بیت بعد از بیت مورد بحث می گوید :
« ثریا چون منیژه بر سر چاه

دو چشم من براوچون چشم بیژن»

و مقصود از ثریا ستارهٔ پروین است .

س کلماتی نظیر : «مجاوره - معادله - مشاجره - مذاکره» چرا با « ات » جمع
بسته می شوند در صورتیکه این کلمات صفت مؤنث نیستند .

ج یکی از موارد جمع مؤنث سالم در عربی جمع مصادر بیش از ثلاثی مجرد است
و چون این کلمات ثلاثی مزید هستند با « ات » جمع بسته می شوند .

س سؤالی دیگر هم مربوط به همین جمع با « ات » است و آن این است که چرا
کلمات بر وزن مفعول را در هنگامیکه همراه موصوف نیستند با « ات » جمع
می بندند مانند «مشروب - مشروبات» .

ج در این جا باید گفت که «مشروبات» جمع « مشروب » نیست چنانکه ایشان
نوشته اند بلکه در این مورد جمع با « ات » مربوط به مفرد مؤنث یعنی « مشروبه »
چون کلمات بصورت مفرد مذکر با « ون » یا « ین » جمع بسته می شود اما بکار
بردن این اسم مفعول های مؤنث بصورت جمع در حقیقت بجای موصوفهای

جمع می‌آیند مثلاً «مشروبات» یعنی مواد مشروب که معنای خاص نیز به خود گرفته است و همچنین «مأکولات» یعنی مواد مأکول و مانند آن همه بهمین شکل است .

س حتماً «معقولات» و «مکتوبات» هم از همین نوع است و کلمه «مردودین» که غالباً بکار می‌بریم.

ج بله این کلمه هم صفت است که بجای موصوفی جمع آمده است و «مأمورین» نیز از همین قبیل است .

و چنانکه گفتیم جمع مذکر عربی و مفرد آن «مردود» است همچنین «مأمورین» و در فارسی بهتر است این نوع کلمات را با «ان» علامت جمع فارسی جمع ببندیم و بگوییم «مردودان» و «مأموران» البته این کلمات که به جای موصوفهای ذیروح هستند پس در مورد «مشروبات» و «مکتوبات» به طریق جمع فارسی چه باید کرد ؟

ج آنها را باید با «ها» جمع بست و گفت «مکتوبها» و «مشروبها» و «منظورها» و مانند آن .

س بالاخره در آخرین قسمت سؤال ایشان نوشته شده است که چرا کلماتی مانند: «کلمه - مقاله» با «ات» جمع بسته می‌شوند بصورت «کلمات - مقالات»

ج در مورد این کلمات هم مانند مفرد مؤنث رفتار می‌شود و آنها را بصورت جمع مؤنث سالم جمع می‌بندند زیرا مؤنث مجازی هستند .

س لطفاً بفرمائید معنی این شعر چیست :

«هان تا سپر نیفکنی از حمله‌ی فصیح

کاو را جز آن مبالغه‌ی مستعار نیست»

و «آیا سپر به معنی زبان آمده ؟»

ج مقصود شعر اینست که هان آگاه باش که در برابر حمله‌ی شخص زبان آور و

س
ج
کشاده زبان که فقط با فصاحت سخن می گوید سپر نیفکنی و مغلوب نشوی
زیرا اوجز آن مبالغه و زیاده روی در سخن که آنهم عاریه شده است چیزی ندارد.
پس « سپر » را می شود بجای « زبان » گرفت .

البته می توان گفت «سپر نیفکنی» یعنی «زبانت کند نشود» و «خاموش نشوی»
نه اینکه بقول ایشان «سپر» را به معنی «زبان» بگیریم بلکه بعکس
همیشه «زبان» را به «تیغ» و «شمشیر» تشبیه کرده اند چنانکه خود سعدی
در همین قسمت «جدال مدعی با سعدی» که این شعر را ضمن آن آورده
می گوید :

« تیغ زبان بر کشید . . . و نگفته نگذیریم که بعد از شعر مورد بحث این
شعر را آورده که :

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی

بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

که باز هم تأیید مطلب اول و منظورش کسی است که سخنش فقط حرف و لفظ
دارای سجع و قافیه است که مغزی ندارد و مانند کسی است که بر در حصار
خود سلاح گذاشته اما در داخل حصار کسی وجود ندارد .

س
شنونده ای در نامه خود شکل صحیح يك بیت و نام گوینده آن را خواسته اند
و آن بیت این است :

« غمت در نهانخانه دل نشیند

بنازیکه لیلی به محمل نشیند »

و نوشته اند این شکل درست است یا این شکل :

« بنازیکه لیلی به محفل نشیند » و گوینده شعر کیست ؟

همان شکل اول یعنی با کلمه «محمل» صحیح که بمعنی «کژاود» است و این
شعر منسوب به طیب اصفهانی شاعر دوره صفویه است و بعد از آن این اشعار

آمده است :

« مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
زجائیکه برخاست مشکل نشیند
خلد گر بپا خاری آسان در آرم
چه سازم به خاری که دردل نشیند»

ضمناً بجای « غمت » هم بعضی جاها « غمش » ضبط شده است .
شنونده دیگری در نامه خود سه سؤال کرده اند سؤال اول ایشان معنی این
بیت حافظ است :

« آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نبرد
فرصت بادا که هفت و نیم را ده میکنی »
این بیت از یکی از قطعات حافظ و مطلع آن این است :

« پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی »
و در باره بیت مورد سؤال شرحی که نوشته اند و بیشتر مورد قبول است اینست
که « با » را به معنی « به » بگیریم و بگوئیم که کسیکه وظیفه و مقرری
افراد یا میزان بخشش خود را از ده به هفت و نیم آورده سودی نبرد چون یک
ربع از آن کاست و تو که هفت و نیم را به ده میرسانی و یک ربع به آن
می افزائی در باره ات باید دعا کرد که فرصت یابی . البته مصراع اول بصورت
« سودی نکرد » هم ذکر شده است .

در سؤال دوم خواسته اند بدانند معنی کلمه « صوب » با « ص » چیست و میگویند
« فلان کس به صوب مأموریت خود عزیمت نمود » یعنی چه و ریشه کلمه چیست ؟
کلمه « صوب » با « ص » به معنی جانب و طرف و جهت و به معنی راست و درست
هم می آید و لغت جامدی است و مصدر است بنابراین در جمله ای هم که نوشته اند

بهر و صحیح‌تر این است که بنویسند « به صوب محل مأموریت خود عزیمت نمود » نه « بصوب مأموریت » .

س و سؤال سوم مربوط به معنی این بیت است :

« بهر الفی الف قدی بر آید »

الف قدم که در الف آمدستم

ج این بیت از دو بیتی‌های منسوب به بابا طاهر است که میگوید :

« موآن بحرم که در ظرف آمدستم

چو نقطه بر سر حرف آمدستم

بهر الفی الف قدی بر آید

الف قدم که در الف آمدستم

و بیت مورد نظر بنا بر یک عقیده بسیار قدیم است که می‌گویند هر هزار سال در جهان فردی کامل و تمام عیار بوجود می‌آید و «الف» اشاره به هزار سال و «الف قد» اشاره به آن فرد کامل و انسان تمام عیار است . بد نیست این رباعی خاقانی را هم در تأیید همین مطلب ذکر کنیم که میگوید :

« گویند که هر هزار سال از عالم

آید بوجود اهل وفایی محرم

آمد زین پیش و ما نژاده ز عدم

آید پس از این وما فرورفته به غم»

س در این بیت :

«خوش بود گرمک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد»

«آنکه در او غش باشد» صحیح است یا «هر که در او غش باشد» ؟

ج ضبط بیشتر چاپهای حافظ « هر که در او غش باشد » است اما در سؤال چگونه

نوشته اند ؟

س «آنکه دراو غش باشد» نوشته‌اند و کلمه «محک» هم در نامه ایشان با هاء هوز نوشته شده و غلط است ضمناً خواسته‌اند بدانند شعر از کدام شاعر است .

ج بدیهی است چنانکه بنام حافظ اشاره کردیم شعر از حافظ است از غزل او به مطلع :

«نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد»

و بیت مورد بحث بیت دوم همین غزل است اما چنانکه گفتیم «محک» با هاء هوز غلط و با حاء حطی صحیح است به معنی سنک آزمایش عیار فلزات .

س معنی این شعر چیست ؟

«بروز کار چنان شو که بر تورشک برند

مدوز دیده حسرت به روز کار کسی»

ج مقصود این است که در روز کار و در دوران زندگی خود آنگونه باش که مورد رشک و غبطه دیگران قرار بگیری نه اینکه چشم حسرت و اندوه به روز کار و زندگی کسی بدوزی و با دیده حسرت و اندوه یا حسد و مانند آن به دیگران و زندگی مردم دیگر نگاه کنی و از دیدن زندگی آنها غمگین و افسرده و حسرت زده باشی .

س نامه‌ای باخط بسیار خوب رسیده که در آن نوشته‌اند مقصود سعدی از سرودن این ابیات چه بوده است ؟

«هم رقعہ دوختن به والزام کنج صبر

کز بهر جامه رقعہ برخواجگان نبشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن به پایمردی همسایه در بهشت»

در بیت اول معنی «رقعه دوختن» یعنی وصله کردن لباس و دوختن لباس از

تکه‌های پارچه و «الزام کنج صبر» یعنی گوشه صبر را گرفتن و در گوشه صبر ماندن اما «رقعه نبشتن» در مصراع دوم بیت اول یعنی نامه نوشتن و «پایمردی» در مصراع چهارم یعنی «شفاعت و واسطه شدن و کمک و مساعدت» مجموعاً معنی ابیات این است که وصله کردن لباس و دوختن لباس از تکه‌های پارچه و گوشه صبر و شکیبائی را گرفتن بهتر از نامه نوشتن به افراد و بزرگان و خواستن جامه از آنان است و راستی رفتن به بهشت با شفاعت و مساعدت همسایه با عذاب و عقوبت دوزخ برابراست و تفاوتی ندارد و بر رویهم مقصود از این دو بیت انتکاء بنفس و اعمال و افعال و بی‌نیازی و استغنا و عدم توقع از این و آن است.

س در این نامه بیت دیگری هم هست که با خط نسخ خوب نوشته شده و آن بیت این است :

« بلغ العالی بکماله، کشف الدجی بجماله

حسنه جمیع خصاله صلوا علیه وآله » .

ج این بیت هم از سعدی است در دیباچه گلستان که در باره حضرت رسول اکرم گفته است و معنی آن اینست که :

رسید با آخرین حد بلندی به کمال خودش و تاریکی را با نور جمالش بر طرف کرد نیکوست تمام خوبیها و خصلت‌های او درود فرستید براو و خاندان او .

س علت منسوخ شدن ماههای : «حمل - ثور - جوزا الی آخر چه بوده ؟»

ج اینها ماهها نیستند بلکه برجها هستند و اکنون هم وجود دارند باین ترتیب که این دوازده برج باصطلاح در منطقه البروج قرار دارند و خورشید در دوازده ماه سال مرتباً از حمل و ثور بیعد هر ماه در یکی از این بروج سیر میکند و مطابق است با ماههای خورشیدی که اکنون بکار میبریم چنانکه برج حمل مطابق فروردین و ثور مطابق اردیبهشت است الی آخر اما قبل از

رسمی شدن و بکار رفتن این ماههای خورشیدی آن دوازده برج را بکار میبردند و اکنون در بسیاری از تقویم ها نیز نوشته میشود .

س شنونده‌ای از ساری نامه‌ای نوشته و ضمن آن خواسته اند که جواب داده شود چرا اهل «ساوه» را «ساوجی» و اهالی «مرو» و «ری» را «مروزی» و «رازی» و اهل «ساری» را «ساروی» میگویند و این طرز استعمال قرار و قانونی دارد یا خیر ؟

ج میدانیم که در انتساب به شهر یا محل همیشه یا نسبت اضافه میشود چنانکه منسوب به تهران «تهرانی» و منسوب به «اصفهان» را «اصفهانی» میگوئیم اما در نام بعضی از شهرها و نقاط بعلت تغییری که در کلمه پیدا شده یا تلفظی که از قدیم داشته اسم منسوب به آنها تغییر تلفظ پیدا میکند و بشکل دیگر در میآید و در مورد سؤال ایشان معرب «ساوه» «ساوج» شده و در انتساب به آن «ساوجی» گفته اند چنانکه در نسبت به محل «آوه» نیز «آوجی» گفته اند و میتوانیم بهمان کلمات بدون تعریف هم منسوب داریم و بگوئیم ساوه‌ای و آوه‌ای اما در نسبت به مرو هم «مروزی» گفته شده هم «مروزی» و این تلفظ دوم برخلاف قیاس است و بعضی مرغزی را تلفظ دیگری از «مروزی» دانسته‌اند و «ری» چون در اصل «رایا» و «راگا» بوده در انتساب به آن «رازی» شده است و «ساری» را در نسبت دادن ظاهر مطابق اسمهای منقوص عربی گرفته‌اند چنانکه نسبت به «هادی» «هادوی» و مانند آن است ساری را در نسبت «ساروی» و «مانی» را «مانوی» گفته‌اند .

س آیا کلمه «علاقه‌بند» را میشود متصل و با حذف «ه» نوشت یا نه هم چنین معنی «علاقه‌بند» چیست ؟

ج اولاً «کلمه» «علاقه» وقتی به بند یا مند متصل میشود باید «ه» آخر آن باقی بماند و درست نیست که بصورت «علاقمند» و «علاقبند» نوشت چه آنوقت «علاق»

نوشته شده و خوانده میشود نه «علاقه» اما «علاقه بندی» پیشه‌ای است که مربوط به دوختن و کار کردن با پارچه و کلدوزی و گل و بوته انداختن روی پارچه‌های مخملی و مانند آن است و «علاقه‌بند زاده» یعنی فرزند علاقہ‌بند و کسی است که چنین شغلی دارد .

س چون در باره «علاقه‌مند» صحبت شد لطفاً بفرمائید چرا کلمات «بچه - آماده - زنده - در مانده» در اتصال به «کی» «ه» آنها حذف میشود البته خود ایشان نوشته‌اند موقعی که با «کی» همراه میشوند .

ج علت واضح است چون همان «گ» بجای «ه» آمده و دیگر صحیح نیست «ه» هم نوشته شود .

س شنونده‌ای در نامه خود به کلمه «آماده» اشاره کرده‌اند که در تابلویی هنگام اتصال به «گاه» «ه» آخر آن حذف شده بوده است و «آماد گاه» نوشته شده است .

ج بله چنانکه کفتم کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ یا مخفی هر گاه به «ان» جمع یا «ی» مصدری متصل شوند «ه» آنها به «گ» بدل و «ه» حذف میشود اما در اتصال به «گاه» نباید حذف شود پس باید «آماده گاه» نوشته شود نه «آماد گاه» یا حذف «ه» آخر «آماده» .

س يك دوشیزه دانش آموز از شهرستان قزوین معنی این دو شعر را خواسته‌اند :
« همی میردت عیسی از لاغری

تو در بند آنی که خر پروری

به دین ای فرومایه دنیا مخر

تو خر را به انجیل عیسی مخر »

ج این دوبیت از بوستان سعدی و در آغاز باب ششم و در مورد کسانی است که بیشتر بفکر پروردن جسم خود هستند و روح و روان خویش را توجهی نمیکنند، نفس را در اینجا به عیسی تشبیه کرده‌وتن و بدن را به خر عیسی مانند نموده

است میگوید عیسی نفس و وجود تو از لاغری و بی‌غذائی و بی‌توجهی میمیرد و ازین می‌رود اما تو در بند و در خیال آن هستی که خر را بی‌روانی یعنی تن خود را می‌پرورانی. در بیت دوم میگوید ای فرومایه و دون‌همت دنیا را بوسیله دین مخر و این معامله را انجام نده زیرا زیان دارد و باز هم به‌مطلب اصلی خود بر می‌گردد و میگوید خر را به انجیل عیسی مخر و معامله مکن یعنی نباید انجیل عیسی را بدهی و خر را بگیری زیرا در این معامله هم یک شیئی بسیار عالی و نفیس را در مقابل حیوانی پست و ناچیز از دست داده‌ای باز هم همان مطلب اول است یعنی عدم توجه به معنویت و حقیقت و آنچه مربوط به روح و جان است و توجه کردن به تن و بدن و ظاهر و آنچه مربوط به جسم و ظاهر آن است چنانکه گفتیم این بیت در آغاز باب ششم بوستان سعدی درباره قناعت است و قبل از این دو بیت درباره پر خوری و تن پروری گفته است :

« ندارند تن پروران آکهی

که بر معده باشد ز حکمت تپی»

و نیز قبل از آن گفته است :

« باندازه خور زاد اگر مردمی

چنین پسر شکم آدمسی یا خمی

در زون جای قوت است و ز کرو نفس

تو پنداری از بهر نان است و بس «

س اجازه میفرمائید معنی شعری را که یکی از دوستان خواسته است سؤال کنم ؟

ج بله بفرمائید .

س آن بیت این است :

«دلم از شکوه خالی لب پر از حرف است و حیرانم

که ساغر خالی و می از لب پیمانہ می‌ریزد»

ج معنی واضح است می گوید : در دل من شکوه و شکایتی نیست اما لبم پراز حرف و گفتگو است و سخن برای گفتن زیاد دارم و از این جهت حیرانم که ساغر خالی است اما پیمانہ لبالب است و از لب آن می می ریزد و در این جا دل را به ساغر و دهان و لب را به پیمانہ تشبیہ کرده است .

س يك شنونده محترم از شهر کرد نامه ای فرستاده اند که متضمن چهار سؤال است در سؤال اول نوشته اند معنی این شعر فردوسی را که دارای صنعت تشبیہ عکس است بیان فرمائید :

« ز سم ستوران و گرد سپاه

زمین ماهروی و زمین، روی، ماه، »

ج معنی بیت این است که از اثر و نشان سم ستوران بر روی زمین، زمین ماهروی شد و شکل و صورت ماه را گرفت و برعکس از گرد سپاه که به آسمان رفت ماه، زمین روی شد یعنی بشکل و صورت زمین گرد آلود و خاک آلود درآمد .

س شنونده ای نوشته اند که ضمن خواندن بوستان سعدی در باب ششم به این دو بیت شعر برخوردند که معنی آنرا ندانسته اند :

« کجا ز کر گنجد در انبان آرز ؟

بسختی نفس می کشد پا دراز

همی میرفت عیسی از لاغری

تو در بند آنی که خز پروری»

ج اجازه بدهید ابتدا شکل صحیح ابیات را بگوئیم چون در مصراع دوم بیت اول بجای « می کشد » « می کند » باشد بهتر است یعنی « بسختی نفس می کند پا دراز » و در مصراع اول بیت دوم بجای « همی می رفت » باید « همی میردت » قرارداد تا شعر درست باشد یعنی « همی میردت عیسی از لاغری » و این بیت را قبلاً هم شرح و توضیح داده ایم و در بیت اول مقصود این است که ز کر خداوند

و نام و عبادت او در انبان حرص و آرز شخص آزمند نمی‌کنجد زیرا معده حریص انباشته است و در چنین معده‌ای و درونی نفس بسختی پای خود را دراز می‌کند عبارت دیگر جای نفس کشیدن ندارد و بیت دوم قبلاً معنی شده است .

س لطفاً بفرمائید از کتابهای : کلیله و دمنه ، گلستان ، چهار مقاله عروضی ، قابوسنامه ، مرزبان نامه ، و اسرار التوحید که همه به نشر نوشته شده اند کدام يك سليس تر است ؟

ج از این کتابها غیر از « مرزبان نامه » که نثری تا حدی دشوار و نزدیک به تکلف بالغات و مترادفات زیاد دارد بقیه دارای نثر سلیس است اما هر يك در نوع خود از بهترین نثرهاست قابوسنامه و اسرار التوحید هر دو نثر ساده دارند کلیله و دمنه نمونه عالیترین انشاء فنی است گلستان شاهکار نثر مسجع و در کمال فصاحت و شیوایی و چهار مقاله نظامی عروضی نثر بین ساده و فنی دارد که در نوع خود جالب و منشیانه است .

س معنی این بیت حافظ را بفرمائید :

« آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند »

ج شازحان اشعار حافظ همه این بیت را اشاره به آیه قرآن می‌دانند که : « انا عرضنا الأمانة علی السموات و الارض فابین ان یحملنها فحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا » و امانت را به انسانیت و معرفت حق و ولایت و مانند آن تعبیر کرده اند و چنانکه از معنی آیه نیز برمی آید آسمان بار امانت را نتوانسته است بکشد و انسان آنرا برداشته و بدوش کشیده است .

س کلمه « امید » را باید با تشدید نوشت یا نه ؟

ج کلمه « امید » کلمه فارسی است و تشدید ندارد و « اومید » هم گفته شده اگر هم در تلفظ تشدید بیاوریم در نوشتن ندارد ؟

س کدام يك از این دو بیت درست است ؟

« دگر روز باز اتفاق افتاد

که روزی رسان قوت روزش بداد »

« دگر روز باز اتفاق افتاد

که روزی رسان باز روزش داد »

ج در بسیاری از چاپهای کلیات سعدی شکل اول ضبط شده و از شکل دوم که ایشان نوشته‌اند بهتر است ضمناً بعضی هم مصراع دوم بیت را باین شکل ضبط کرده‌اند:

« که روزی رسان قوت و روزش داد »

س لطفاً بفرمائید اضافه کردن « واو » بعد از « الف » در کلمه « افتادن » درست است یا نه ؟

ج بله این مصدر بصورت « افتادن » و « افتادن » هر دو بکار رفته و صحیح است هم چنانکه در همین شعر سعدی که خوانده شد دیدیم .

س در مورد این بیت که از فردوسی در هجویهٔ سلطان محمود نقل شده کلمهٔ « ندانست » صحیح است یا « نیارست » ؟ :

« چو اندر تبارش بزرگی نبود

ندانست نام بزرگان شوند »

ج در بعضی چاپها « نیارست » ضبط شده که به معنی « نتوانست » است اگر « ندانست » هم باشد به همین معنی « نتوانست » گاهی بکار رفته است. چنانکه سعدی نوشته است « چنین صیدی بدامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن یعنی « نتوانستی » .

س چون صحبت از این شعر فردوسی شد اجازه بفرمائید نامه يك دانش آموز سال چهارم طبیعی را که از نیاوند نوشته‌اند مطرح کنیم . البته راجع بهمین بیت

مورد بحث نیست اما نوشته‌اند معنی این شعر چیست ؟

« چنین گفت محمود عالی تبار

نه اندر نه آمد سه اندر چهار »

ج مقدمه^۲ باید باطلاع ایشان برسانیم که « محمود عالی تبار » چنین چیزی نگفته بلکه « فردوسی بزرگوار » گفته و او هم باین شکل گفته است:

« کف شاه محمود والاتبار

نه اندر نه آمد سه اندر چهار »

و معنی بیت هم این است بطور خلاصه مصراع دوم کنایه از بخل و امساک و بسته بودن دست است اما نه ضرب در نه هشتاد و یک (۸۱) میشود و سه ضرب در چهار دوازده که با هشتاد و یک میشود نود و سه و این مطابق حساب عقود که از قدیم معمول بوده و با انگشتان دست راست بطریقی خاص و با قرار دادن انگشت سبابه بر روی شصت و حالت سه انگشت دیگر نود و سه بدست می‌آمده است البته بعضی هم بسته بودن دست را که از بالا و پائین شکل نه گرفته و سه بند انگشت در چهار انگشت دیگر است معنی کرده‌اند.

در این بیت فرصت شیرازی که میگوید :

ناز کن ناز نگارا که دهم جان به نیاز

زانکه در عشق جز این نیست نیاز من و تو

آیا نیاز من و تو صحیح است یا « قرار من و تو »؟

ج در دیوان فرصت الدوله که به چاپ رسیده آخر این بیت « شعار من و تو » است و البته بهیچ وجه « نیاز من و تو » صحیح نیست زیرا قافیه غزل « قرار » و « کار »

و « شعار » و مانند آن است و مطلع غزل این است :

« ایدل آن زلف ز کف برده قرار من و تو

شود آشفته از این پس همه کار من و تو »

س معنی این بیت را بفهمائید :

« گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تاقیامت روز روشن کس ندیدی آفتاب »

ج مصراع دوم باین شکل که خواندید درست نیست و باید ابتدا بیت را بشکل

درست بخوانیم بعد معنی کنیم . شکل صحیح بیت این است:

« گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تاقیامت روز روشن کس ندیدی درجهان »

وباین ترتیب معنی بیت واضح است زیرا میگوید اگر در سفره آن مرد بخیل

و ممسك بجای نان آفتاب قرار داشت تاقیامت کسی روز روشن درجهان نمی دید

یعنی از نورافشانی آفتاب جلوگیری میکرد و مانع روشنی بخشیدن آن میشد

و همه را در تاریکی میگذاشت. این بیت از سعدی است در گلستان ضمن حکایتی

در باب سوم .

س آیا بهتر نیست بائی که در جلو اسماء در می آید جدا گانه نوشته شود ، زیرا

مثلا کلمه « به اطاق » را در صورتیکه متصل بنویسیم ممکن است « باطاق »

خوانده شود .

ج این « به » که به حرف اضافه معروف است و در جلو اسمها در می آید بهتر

است جدا نوشته شود مگر در کلمات « بدین - بدان - بدو » و مانند آنها و در

کلماتیکه « به » جزء کلمه شده مانند « بخرد » « بهوش »

س بفهمائید که کلمه سؤال و امثال آن چگونه باید نوشته شود آیا باید دندانه‌ای

به سین افزوده همزه را روی آن بگذاریم یا همزه را بالای او بنهیم .

ج در فارسی بهمین شکل دوم (سؤال) بیشتر معمول شده و اشکالی ندارد نوشتن سود

پس بادندانه‌ای پیش از او ضرورت ندارد بنویسیم .

معنی این سه بیت حافظ را بفمائید :

« مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
آسمان گومفروش این عظمت کاندرا عشق
خرمن مه بهجوی خوشه پروین بهدوجو
چشم بد دور زخال تو که در عرصه حسن

بیدقی راند که بردازمه و خورشید گرو

ج این سه بیت از غزل معروف حافظ است که بیت اول مطلع آن و دو بیت دیگر از ابیات اواسط آن است - در بیت اول می گوید کشتزار سبز فلک و آسمان را دیدم و داس ماه نور انگریستم از کشته و محصول خودم یادم آمد و هنگام درویدن آن و کاری که انجام داده‌ام و به موجب بیت بعد این غزل که می گوید:

« کفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید

گفت با اینهمه از سابقه نو مید مشو »

معلوم است که از گذراندن وقت و کاری نکردن نو مید و ناراحت شده اما بختش باو نوید داده که از سابقه نو مید نشود. اما چون حافظ سراپا عشق و شوق است و بالاترین لطیفه الهی یعنی عشق را دارد و در این راه بحد کمال رسیده است خرمن مه و خوشه پروین را که ابتدا بنظرش چنان بزرگ آمده بود در برابر عشق کوچک دانسته عظمت آسمان را خریدار نمی شود و بعداً می گوید از خال تو (که عرفا آنرا نشانه وحدت می گیرند) چشم بد دور باشد که در میدان حسن و زیبایی بیدقی رانده است که از مه و خورشید گرو برده و آنها را شکست داده است و بیدق پیاده شطرنج است .

س آقای دکتر سؤالی است راجع به يك عبارت از نظر نگارش و جمله بندی و آن عبارت این است که در مقاله ای نوشته شده: « زیرا می بینم که همه آنها کارهائی

ج کرده‌اند که انجام هیچیک حتی به مغز من هم خطور نمی‌کرده است «
 بله این عبارت از نظر نگارش و دستور نقص دارد یعنی اولاً بعد از کلمه
 «انجام» مصدری باید آورده شود «انجام دادن» و در صورت فعل لازم «انجام شدن» یا
 «انجام گرفتن» و یا «انجام یافتن» بکار برده شود زیرا «انجام» به تنهایی قید
 است و معنی مصدری نمی‌دهد پس در این عبارت باید گفت : « انجام دادن
 هیچیک » اما « انجام دادن هیچیک به مغز من خطور نمی‌کرده است » هم
 کامل نیست بلکه « فکر انجام دادن هیچیک » یا « اندیشه انجام دادن هیچیک
 از آنها » باید گفت چون «انجام» به تنهایی به مغز خطور نمی‌کند و آنچه به
 مغز خطور میکند یعنی «می‌گذرد» یا «می‌آید» اندیشه و فکر و طرح و نقشه و
 مانند آن است .

س شنونده‌ای از شیراز راجع به شعر معروف سعدی سؤال کرده و نوشته‌اند :
 شیخ میفرماید :

شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن

تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی «

منظور این است که در همان اطاق نمی‌شده است شمع را خاموش کنند یا
 ریزه‌کاریهای شیرین دیگری در معنی این شعر نهفته است ؟

ج در این مورد باید گفت که شعر را با نثر نباید اشتباه کرد و لطف بیان را در
 شعر باید در نظر گرفت ضمناً تأکییدی را که در شعر وجود دارد نیز باید مورد
 توجه قرار داد یعنی شمع را هم باید از اطاق خارج کرد و هم آنرا باید خاموش
 نمود و البته اگر بصورت نثر می‌خواست بگوید لابد میگفت در همان اطاق
 خاموش کنند. اما این شعر است آنهم شعر لطیف و بدیع و عالی و دل‌انگیز سعدی.
 س سؤال‌کننده محترم در نامه خود «خاموش» را بصورت «خواموش» نوشته‌اند آیا
 درست است ؟

ج خیر درست نیست زیرا این کلمه «واو» معدوله ندارد بدلیل اینکه بصورت مخفف «خمش» و «خמוש» تلفظ میشود .

س چون دربارهٔ این شعر صحبت شد اجازه بفرمائید اشکالی هم که راجع به همین شعر پیش آمده است مطرح کنیم تا رفع شود . اشکال این است که در این دو بیت شعر سعدی :

«شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن

تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مایی

بردن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان

پر توری تو گوید که تو در خانهٔ مایی»

چرا کلمهٔ «ما» را در هر دو بیت قافیه کرده است و آیا اصولاً چنین چیزی ممکن است و اگر ممکن است به چه صورت ؟

ج وقتی دانستیم که بیت دوم بنا بر ضبط بسیاری از چاپهای کلیات سعدی از سعدی نیست خود بخود موضوع منتفی است و تکرار قافیه‌ای در کار نمی‌آید چون بیت دوم که اول آن بصورت «کشتن شمع» بیشتر نقل شده است در اکثر چاپهای سعدی وجود ندارد و مسلماً به آن الحاق کرده‌اند و هر کس ساخته و الحاق کرده خواسته است از قول سعدی نسبت به طرف مقابل بیشتر تعارف کرده باشد اما تکرار قافیه که ایطاء گفته میشود اگر در یک قصیده یا غزل مرکب از چند بیت مجاز باشد تازه نمی‌تواند پشت سرهم قرار گیرد بلکه چندبیت فاصله می‌خواهد و یک بار هم تکرارش جائز نیست و با این همه از عیوب قافیه شمرده میشود .

س خواهشمند است معنی و طرز خواندن این بیت شعر را بفرمایید که کدام صحیح است ؟

« از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ هوا را نصیب ماهی دریا»

یعنی با «کسرهٔ ب نصیب» یا باید گفت:

« از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ هوا را نصیب ماهی دریا »

یعنی با «سکون ب در نصیب» زیرا در اول معنی آن است که خداوند مرغ هوا را نصیب و قسمت ماهی دریا فرموده‌اند اما در شکل دوم هوا را نصیب مرغ و دریا را نصیب ماهی فرموده‌اند .

ج

پس از این بحث باید گفت که شکل صحیح‌تر و بهتر این بیت این است که مصراع دوم با سکون ب در نصیب خوانده شود «مرغ هوا را نصیب ماهی دریا» که معنی بیت واضح است یعنی از راه بخشندگی و نوازش بندگان خود و برای روزی رساندن بهمه مخلوقات ماهی دریا را نصیب مرغ هوا کرده و روزی مرغ هوا را در دریا قرار داده است که می‌دانیم مرغ ماهیخوار یا مانند آن از ماهی تغذیه میکنند در این صورت شکل اول که ایشان نوشته‌اند درست عکس این معنی و نامناسب است یعنی مرغ هوا را نصیب و بهرهٔ ماهی دریا کردن درست نیست اما نصیب مرغ را هوا و نصیب ماهی را دریا دانستن هم وجهی دیگر است چون مرغ و ماهی هر دو از آب و هوا استفاده میکنند و در این صورت بهتر است مطابق ضبط بعضی از چاپهای کلیات سعدی بعد از کلمه «نصیب» «واو» اضافه کنیم و گوئیم :

« مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا»

البته باین شکل با بیت بعد از آن هم که می‌گوید :

« قسمت خود میبرند منعم و درویش

روزی خود میخورند پشه و عنقا »

مناسب درمی آید .

س از شاهی نامه‌ای رسیده که طی آن سؤال کرده‌اند که معنی این شعر رود کی چیست :

« شکفت لاله توریفال بشکفان که همی

بدور لاله بکف بر نهاده به ریفال »

ج جواب این است که در این بیت « ریفال » آنطور که نوشته‌اند غلط و « ریفال » درست است به معنی قدح و آنرا « زیغال » هم ضبط کرده‌اند و باین ترتیب معنی این است که « لاله بشکفت توهم قدح را باز کن که در دور لاله بهتر است که قدح بکف نهاده باشیم »

س آیا این جمله: « لحظات به کندی میگذشت » جمله « بر کهای خشک زیر پای ما خرد میشد » غلط نیستند؟ و اگر غلط هستند چرا اغلب نویسندگان افعال را اینگونه بکار میبرند .

ج این جملات هیچ يك غلط نیست یا غلط نیستند ، زیرا در زبان فارسی معمول است که هر گاه فاعل جمله غیر ذیروح باشد می‌توان فعل را جمع آورد و با فاعل مطابقه داد اما اگر فاعل ذیروح باشد با فعل خود مطابقه میکند یعنی در صورت مفرد بودن فعل مفرد و در صورت جمع بودن فعل جمع است . مثال اول که فعل با فاعل غیر ذیروح جمع مفرد آورده شود مانند این بیت منوچهری :

« چو از زلف شب باز شد تابها

فرو مرد قندیل محرابها »

که « باز شد » مفرد آمده است و یا این بیت منوچهری .

« همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزنبرها

همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها »

و یا در این عبارت کلیله و دمنه که مسند الیه جمع غیر ذیروح است و رابطه مفرد آمده است .

« تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است » و مثال برای جمع این بیت است :

« از کوه بر شدند خروشان سحابها

غلطان شدند از بر البرزآبها »

ولی چنانکه گفتیم در مورد ذیروح همیشه مطابقت فعل با فاعل لازم است :
س شنونده‌ای پرسیده‌اند که تجنیس در صنعت علم بدیع چه نقشی دارد و آن چند قسم است . و بفرمائید این فرد شعر چه نوع از آن است .

« ای از بر من دور همانا خبرت نیست

کز مویه چو مویی شدم از نا چونالی »

ج پیش از شرح مطلب مورد سؤال باید یادآوری کنیم که مصراع دوم بیت را ناقص نوشته‌اند یعنی : « کز مویه چو مویی شدم از ناله چونالی » را بصورت « از نا چونالی » نوشته‌اند که ناقص و غلط است . اما تجنیس یا جناس در فن بدیع از صنایع بدیعی است آنهم مربوط به صنایع لفظی نه چنانکه ایشان نوشته‌اند « صنعت علم بدیع » و این علاوه بر زینت دادن و آرایش لفظی شعر غالباً به بیان مقصود کمک میکند و الفاظ مختلف به معانی گوناگون می‌آید که در صورت یا تلفظ بایکدیگر مشابهت دارند ، و انواع آن : جناس تام - ناقص - مطرف - محرف - مرکب - خطی و مانند آن است و بیت مذکور در نامه ایشان از نوع جناس زائد است که آنرا مذیل نیز خوانند چون میان « مویه و موی » و « ناله و نال » جناس است .

س معنی بیت را هم بفرمائید .

ج میگوید ای کسیکه از بر من دور شده‌ای همانا خبر نداری که از مویه‌وزاری

مانند موی شدم و از ناله مانند نی زرد و لاغر و نزار کشته ام .

س در این نامه «سپاسگذار» با زال نوشته شده و بیاد داریم که در همین برنامه گفته شده است باید با «ز» نوشته شود چون به معنی ادا کردن و انجام دادن و بجا آوردن است .

ج بله در این مورد و موارد «خدمتگزار» و «حقگزار» و «شکر گزار» و مانند آن باید با «ز» نوشته شود .

س يك شنونده ضمن نامه خود معنی کلمه «لوحش الله» را در این شعر حافظ خواسته اند :

« ز رکن آباد ما صد لوحش الله

که عمر خضر می بخشد زلالش »

ج بهتر است اول بگوئیم که این يك کلمه نیست بلکه يك ترکیب است و باید گفته شود ترکیب «لوحش الله» . اما معنی این ترکیب این است که مخفف «لاوحش الله» است و آن دعائی است که در باره زمین یا مکانی میشود یعنی «وحشتناک و خراب و خالی و بدون سکنه نگرداند آنرا خدا» و معنی شعر این است که از رکن آباد ما که در باره اش صد بار باید گفت وحشتناک نگرداند آنرا خدا که آب زلال و گوارا و صاف آن عمر خضر می بخشد .

س شنونده ای ضمن مطالعه اشعار سعدی به اشکالی در يك بیت برخورد و نوشته اند از نظر دستوری برایشان گرهی شده است و بیت این است .

« قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

بشکر یا بشکایت برآید از دهنی »

و نوشته اند : « اولاً بفرمایید که کلمه « بشکر » « بشکر » « بکفر » است یا همان « بشکر » چون در کتاب دیگری که همین شعر را خواندم « بکفر » نوشته بود ثانیاً بفرمایید که « ی » آخر کلمه « دهنی » یاء نکره است یا « ی » نسبت و اگر « ی »

نکره است چه اختلافی با «ی» نسبت دارد .

ج اول بینیم صورت اصلی و صحیح بیت چیست ؟ صورت صحیح بیت در بسیاری از چاپهای گلستان سعدی این است .

« قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه

بکفر یا بشکایت برآید از دهنی »

و بیت دومی هم دارد که این است :

« فرشته‌ای که وکیل است بر خز این باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی »

و چنانکه در بعضی از چاپها هست « بیوه زنی » و این دوشعر در باب هشتم گلستان بعد از این عبارت آمده است: « دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مسموم و مردن پیش از وقت معلوم » و بطور کلی همان « بکفر » که مطابق اکثر نسخ و چاپهای گلستان است صحیح‌تر از « بشکر » است که يك یا دو نسخه ضبط کرده‌اند. زیرا ناله و آه بشکر و سپاس از دهن بیرون نمی آید بلکه بکفر و ناسپاسی و شکایت بیشتر ناله و آه میکنند «ی» در آخر کلمه « دهنی » هم یاء نکره است نه یاء نسبت و واضح است که در اینجا نسبتی در کار نیست .

س شنونده‌ای هم در نامه خود دو سؤال کرده‌اند سؤال اول ایشان اینست .

« شعر یکی از بزرگان اهل تمیز . . . الخ » بزرگان فاعل است یا مفعول بواسطه اگر فاعل است چرا بعد از حرف اضافه « از » واقع شده اگر مفعول است فاعل آن کدام است ؟ »

ج اجازه بدهید ابتدا در نوشته ایشان اصلاحی بکنیم بعد به اصل سؤال بپردازیم « شعر یکی از بزرگان اهل تمیز » . . . الخ « درست نوشته نشده بلکه باید بنویسند » در شعر یکی از بزرگان اهل تمیز . . . الخ « تا با بقیه عبارات تناسب پیدا کند هم چنین « بواسطه اگر » ناقص است و باید بنویسند . « بواسطه اینکه

اگر یا «زیرا اگر» و هم چنین «فاعل آن کدام است» نقص دارد و باید نوشته شود «فاعل آن کدام کلمه یا کدام اسم است» اما در اصل سؤال فاعل در این جمله، که البته با مصراع دوم آن کامل میشود زیرا فعل در آن مصراع است، «یکی از بزرگان» است نه خود بزرگان یا «یکی» زیرا می گوید. «یکی از بزرگان اهل تمیز - حکایت کند ز ابن عبدالعزیز» پس فاعل «حکایت کند» «یکی از بزرگان اهل تمیز» است و مفعول نیست .

س سؤال دیگری رسیده است با این ترتیب : «شعر نه هر که سر تراشد قلندری داند - نه هر که آینه سازد سکندری سازد» را معنی بفرمایید و از کدام شاعر است.

ج این بیت از هیچ شاعری نیست اما حافظ شعری دارد که شباهتی با این شعر پیدا میکنند اما این که خواندید نیست ، بلکه این دو مصراع بشرطی که آخر مصراع دوم بجای «سازد» «داند» باشد از حافظ است در غزل معروف به مطلع: «نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند - نه هر که آینه سازد سکندری داند» و بیت دوم «نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست - کلاه داری و آیین سروری داند» و بعد در بیت دیگر می گوید:

« هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر تراشد قلندری داند »

و این مصراع دوم در بعضی از نسخه ها «سر تراشد» است اما شکل اول بهتر است زیرا قلندران موی سر نمی تراشیده اند پس می گوید هر کس که سر تراشد قلندری نمی داند و هر که آینه سازد سکندری نمی داند چون به اسکندر ذوالقرنین آینه ای نسبت داده اند که همه جا را در آن می دیده است .

س شنونده ای در نامه خود شعری را از حافظ با این صورت نوشته و معنی آن را خواسته اند .

« هر که خواهی گویا و هر که خواهی کوبرو
 کبرو دارو حاجب و دربان در این گاه نیست »
 مخصوصاً معنی «دار» را هم خواسته‌اند .

ج این شعر که ایشان نوشته‌اند باین صورت تقریباً باید گفت از حافظ نیست بلکه
 باین شکل است :

« هر که خواهد گویا و هر که خواهد کوبرو

کبرو دار و حاجب و دربان در این در گاه نیست »
 و معنی آن معلوم است که در این در گاه کبرو دار و پرده دار و دربان و نگهبانی
 وجود ندارد بنابراین هر کس می‌خواهد بیاید یا برود ، بگو بیاید و برود
 چون مانعی وجود ندارد و البته مصراع دوم بیت را بصورت « کبرو ناز حاجب و
 دربان در این در گاه نیست » نیز نوشته‌اند و بصورت اول و مورد بحث « دار »
 فعل امر از داشتن است هم چنانکه « کبر » فعل امر از گرفتن است و « کبرو
 دار » معنی اسمی « گرفتن و داشتن » را می‌رساند .

س سؤالی رسیده است باین ترتیب : « در يك بيت شعر اغلب ملاحظه می‌شود که
 مصرع اول آن فارسی مخلوط و مصرع دوم آن کاملاً بزبان عربی گفته شده است
 لطفاً بفرمایید این سبک شعر در زبان فارسی چه نام دارد و مقصود از بکار بردن
 اینگونه اشعار چه بوده است ؟ »

ج پیش از پاسخ دادن به سؤال باید دو اشتباه را رفع کنیم یکی اینکه بهتر است
 همیشه بجای «مصرع» همان «مصراع» را بنویسیم و دیگر اینکه در این موارد
 نگوییم چه سبک شعری است بلکه «چه نوع شعری است» بهتر است بکار ببریم
 اما این نوع شعر را اصطلاحاً ملمع میگویند و ملمع یعنی رنگا رنگ و چون
 يك مصرع عربی و دیگری فارسی است ملمع گفته میشود مانند ملمع معروف
 سعدی به مطلع: «سل المصانع ركباً تهيم في الفلوات - توقدر آب چه دانی که در

کنار فراتی» والبتہ مقصود از گفتن این اشعار یکی بکار بردن صنعت در شعرو دیگر ارتباط میان يك معنی مناسب فارسی و يك معنی مناسب تازی بوده است. س
بفرمایید در این شعر معروف حافظ:

«اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم»

کلمه «تازیم» چه معنائی می دهد البته در بعضی نسخه ها «سازیم» آمده .

ج «بهم تازیم» در این جا واضح است یعنی من وساقی با هم میتازیم و بنیاد غم را برمی اندازیم . اگر «سازیم» هم آمده باشد باز معنی میدهد که «باهم می سازیم و بنیادش را برمی اندازیم» در هر صورت یاد من وساقی باهم می سازیم» یا «باهم می تازیم» و بنیاد غم را بر می اندازیم .

س معنی این شعر حافظ را بفرمایید که: «پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت- آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد»

ج برای این بیت چند توجیه شده و ساده تر از همه آنکه پیرو مراد ما گفت که بر قلم صنع خطائی نرفته و نقصی نیست، آفرین بر نظر پاک خطا پوش او باد که خطائی را که ما تصور می کردیم بر قلم صنع رفته پوشیده و در حقیقت از ما خطا پوشی کرده است اما توجیه دیگر آنکه نظر پاک و واقع بین پیرما آنطور که حقیقت صنع بی عیب و خطا بوده آنرا دیده است .

س شنونده ای نوشته اند در این بیت «چو جنگ آوری با کسی برستیز- که از وی گزیرت بود یا گریز» بیشتر هدف من جنگ آور است که آیا این کلمه در این شعر بعنوان صفت فاعلی (جنگ آور) استعمال شده یا اینکه مقصود مصدر جنگ آوردن است»

ج اشکال در این است که اگر «جنگ آور» را شرح دهیم و رفع اشکال کنیم باز معلوم نیست ایشان به هدفشان برسند زیرا «جنگ آور» صفت فاعلی مرکب و

به معنی «جنگ آورنده» است اما در این جایاء ضمیر دوم شخص بآن متصل شده و صورت فعل مضارع به خود گرفته است یعنی وقتی جنگ میآوری یا جنگ می کنی با کسی جنگ و ستیز کن که در برابر او چاره‌ای داشته باشی یا بتوانی از او بگریزی .

س در یک عبارت این طور نوشته است: « به محض اینکه اولین موهای سفید ظاهر میشود مسأله رنگ بوجود می آید چه باید کرد؟ و چطور تعداد فراوان موهای سفید و خاکستری را پنهان ساخت » مثل اینکه نقی در عبارت هست .

ج بله در این عبارات «اولین موهای سفید» یک نقص است که اولین بصورت صفت است و باید موصوف آن «دسته» یا «قسمت» و مانند آن باشد نه خود موهای سفید پس «اولین دسته از موهای سفید» باید نوشت ثانیاً بجای «بوجود می آید» در مورد مسأله بهتر است گفته شود « مسأله رنگ مو طرح میشود» یا «بمیان می آید» یا «پیش می آید» و بعد بین « می آید » و «چه باید کرد» نیز مطلبی ناقص مانده و کلمه‌ای افتاده است مثلاً « که چه باید کرد » یا « هر کس به فکر می افتد که چه باید کرد »

و بعد از کلمه «چطور» هم کلمه «باید» افتاده است که اینطور باید باشد «و چطور باید تعداد فراوان موهای سفید و خاکستری را پنهان ساخت» و بجای کلمه «باید» ممکن است «میتوان» قرار داد و گفت «چطور میتوان تعداد فراوان موهای سفید و خاکستری را پنهان ساخت »

س یک دانش آموز سال ششم ادبی نامه‌ای نوشته و طی آن سؤال کرده‌اند که این شعر معنی اش چیست و چه صنعتی میباشد «شفیع، مطاع، نبی، کریم - قسیم، جسمیم، بسیم و سیم»

ج لابد مقصودشان از «چه صنعتی میباشد» این است که در شعر چه صنعتی از صنایع

بدیعی هست یا اینکه شعر دارای چه صنعتی است . اولاً معنی این شعر که در دیباچه گلستان سعدی درباره پیغمبر اکرم آمده این است :

واسطه و شفاعتگرو اطاعت شده و پیامبر و بزرگوار است . خوبروی و باهیکل و بزرگ و خندان و باناشانه و علامت پیامبری است ، یا به يك معنی زیبا روی است و در بعضی نسخ گلستان بجای « بسیم » « نسیم » آمده که نیز به معنی نیکوروست و صنعتی که در این بیت وجود دارد تنسیق الصفات است که بطوریکه می بینیم چند صفت را درباره يك موصوف ترتیب داده و بدنبال هم آورده است .

س نامهای دیگر رسیده که در آن معنی شعری از فیروز مشرقی را خواسته اند و شعر را اینطور نوشته اند :

« مرغی است خدنگ ای عجب دیدی

مرغی که بود شکار او جانا

داده پر خویش کر کش هدیه

تا نه بجهاش برد بهم مانا »

و نوشته اند که در جای دیگر « تا نه بجهاش برد به مهمانا » نوشته شده بفرمایید آیا « نه » درست است یا « نه » به (به ضم اول) و کلمه آخر « مهمانا » است یا « بهم مانا » و منظور گوینده چه بوده است .

ج این شعر فیروز مشرقی چند نوع نقل شده مثلاً مصراع دوم بیت اول « مرغی که همه شکار او جانا » نیز ضبط شده اما بیت دوم بشکل « تا نه بجهاش برد به مهمانا » و « تا نه بجهاش برد به هم مانا » نیز ضبط شده و شکل صحیح تر و بهتر « تا نه بجهاش برد به مهمانا » است و مجموعاً معنی ابیات این است که خدنگ یعنی تیر مانند مرغی است که شکار او جانها است و کر کس پر خود را باو هدیه کرده است که بجه او را به مهمانی نبرد یا بجه او را مانند دیگران نر باید

و نبرد و شکار نکند و بر کر کس در تیر نصب میشده و بکار میرفته است چنانکه
فردوسی گوید :

« خدنگی بر آورد پیکان چو آب

نهاده براو چار پر عقاب »

و عقاب مغرور هم که معروف است :

« چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتاز که نالیم که از ماست که بر ماست »

س سؤال رسیده که نوشته اند شاعری میگوید :

« آسان گذران کار جهان گذران را

زیرا که خردمند جهان خواند جهان را »

و اضافه کرده اند در این شعر که صنعت جناس در آن بکار رفته بفرمایید جهان
بعد از «خردمند» چه معنی دارد .

ج در این شعر «جهان» بعد از «خردمند» صفت فاعلی از مصدر جستن و جهیدن است

که به معنی جهنده آمده و مقصود این است که خردمند جهان و دنیا را جهنده
و گذران خوانده است و همانطور که اشاره کرده اند در این شعر صنعت جناس
در دو کلمه «جهان» است .

س سؤال دیگر این است : « آیا این مصرع از شعر آقای نادرپور صحیح است :

« درون کلبه من شمعدان میسوخت » آیا منظور ایشان این است که شمعدان
میسوخت با شمع میسوخت چون ممکن است شمعدان فازی باشد و نسوزد یا
از یک جسم نسوز دیگری باشد

ج مسلماً مقصود شاعر در اینجا سوختن شمع است که در شمعدان قرار دارد نه خود

شمعدان و این مصرع مربوط به شعر «چشم در راه» آقای نادرپور است و بعد از

این مصراع «نسیم مست با او در مدارا بود» آمده که سوختن شمع را تأیید میکند. و این استعمال در اصطلاح ادبی مجاز است باعتبار علاقه محلیت چنانکه در این شعر حافظ .

«در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش

حافظ قرابه کش شد ومقتی پیاله نوش»

مقصود از پیاله شرابی یا باده‌ای است نه خود پیاله و همین اصطلاح در پیاله‌فروشی و پیاله نوشی هست .

س سؤال دیگری که رسیده مربوط به محل فوت سیبویه دانشمند ایرانی است

که در یک کتاب تاریخ ادبیات در شیراز و در دیگری در ساوه نوشته شده است.

ج سیبویه دانشمند بزرگ ایرانی که کتاب او در علم نحو بنام «الکتاب» معروف

است کنیه و نام و نسبش را ابوبشر عمرو بن عثمان و محل تولدش را بیضای فارس

نوشته‌اند و چون اغلب یا در آور شده‌اند که در پایان زندگی ساکن شیراز

بوده و در همانجا در گذشته است و قبرش هنوز در شیراز معروف و باقی است بنا بر

این قولی که محل وفات او را در شیراز ذکر میکنند باید معتبرتر شمرده شود

البته در تاریخ وفات او هم اختلاف است چنانکه سالهای ۱۷۷ و ۱۸۳ و ۱۹۴

هجری قمری ذکر شده است .

س در یک سؤال که رسیده معنی این شعر را پرسیده‌اند :

« پدر چنگ بگذاشت در نای خویش

پسر چنگی و نایی آورده پیش »

ج این بیت در باب دوم بوستان سعدی و باین شکل است :

« نهاده پدر چنگ در نای خویش

پسر چنگی و نایی آورده پیش »

ونای اول به معنی گلو است و نای، دوم به معنی نی است که نواخته میشود ، میگوید پدر چنگ در گلوی خود کرده و برخورد فشار آورده است یا به فغان آمده و پسر چنگ و نای پیش آورده و به نواختن و نشاط مشغول شده است . شعر مربوط به حکایت پسری است که پولهای پدر ممسک و مال اندوز خود را ربوده و خرج نای و نوش کرده و همه را ازین برده است و در این مورد حالت پدر و پسر را تشریح مینماید .

س معنی این بیت حافظ را بفرمایید .

« بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود»

ج معنی واضح است میگوید هنگامی که بر سر تربت و خاک گور ما می گذری طلب همت بکن زیرا اینجا زیارتگه رندان جهان است و رندان پاکباز و عارفان بزرگ اینجا را زیارتگه خود قرار خواهند داد پس تو همت از این تربت و خاک بگیر ضمناً «همت» در اصطلاح عرفا توجه قلب است با تمام قوای روحانی برای حصول کمال و توجه به مقصود است بطریقی که به غیر آن متوجه نشود و «رند» کسی است که جمیع کثرات و تعینات را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم شده است .

س دریکی از داستانهای گلستان می نویسد :

« کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بل احشای مادر بخورند و شکمش بدرند و راه صحرا گیرند .» و در خاتمه داستان می نویسد : « در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملت کردند لاجرم در بزرگی چنین مقبل اند و محبوب » متمنی است مقصود داستان را بفرمایید .

ج این حکایت در باب هفتم گلستان و باین معنی است که میگوید در نوشته های حکیمان آمده است که کژدم زادن مانند سایر جانوران را ندارد بلکه آنچه

در درون مادر است میخورد و شکم او را پاره میکند و بیرون میآید و راه صحرا میگیرد و میرود، این سخن را نزد بزرگی گفتم گفت دل من بر راستی این سخن گواهی میدهد زیرا در کوچکی با مادر خود این رفتار را کرده اند پس در بزرگی چنین نیک بخت و محبوب همه هستند، البته قسمت آخر را بطریق طعنه میگوید یعنی عقب مورد نفرت همه است و همه از او میگریزند و این نتیجه رفتاری است که در کودکی با مادر خود کرده یا بنا بر بعضی نسخ گلستان با پدر و مادر خود کرده است .

س در این عبارت از گلستان : « رونده بی معرفت مرغ بی براست و عالم بی عمل درخت بی بر » منظور نویسنده از قسمت اول جمله چیست .

ج این جمله هم قسمتی از عبارت سعدی است در باب هشتم گلستان که میگوید : « تلمیذ بی ارادت عاشق بی زراست و رونده بی معرفت مرغ بی پروا عالم بی عمل درخت بی پروا هدی علم خانه بی در » و مقصود از رونده بی معرفت مرغ بی پر است که جزء اول سؤال ایشان است این است که « رونده یعنی سالک و کسیکه در طریق سیر و سلوک قدم بر میدارد و میخواهد بدرجات کمال برسد اگر معرفت و شناسایی نداشته باشد مانند مرغی است که پر ندارد اما آرزوی پرواز میکند و هم چنانکه او نمیتواند ببرد این نیز از سیر باز میماند و به مقصود نمی رسد .

س لطفاً معنی جمله زیر را بفرمایید « همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان را که بشیرینی . »

ج این نیز لطیفه ای است که سعدی در باب هشتم گلستان آورده و میگوید دندان همه بترشی کند میشود اما قاضیان بشیرینی دندانشان کند میگردد و این جابدیه ای است مقصودش از شیرینی هدیه و یا خدای نا کرده رشوتی است که ممکن است يك قاضی بگیرد و رأی خلاف عدل و انصاف صادر نماید .

س بفرمایید معنی این بیت چیست ؟ :

«بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد»

ج در این بیت اشاره به گذران بودن جهان و زمانه است و میگوید بر آنچه گذرنده و نا پایدار است دل میندوپای بندمشوزیرا که دجله بعد از خلیفه هم در بغداد خواهد گذشت یعنی روزگار هم چنان میگذرد و زمان به سیر خود ادامه میدهد و هیچ چیز پایدار و ثابت نمی ماند .

س «میدانیم یکی از طرق ساختن اسم مصدر در زبان فارسی افزودن «ی» در آخر اسم مفعول فعل می باشد لطفاً بفرمایید کلمات «تشنه - گرسنه» اسم مفعول چه افعالی هستند .

ج قبلاً خوب است یادآوری کنیم که در این موارد بهتر است صفت مفعولی گفته شود نه اسم مفعول زیرا اسم مفعول بیشتر اصطلاح صرف عربی است و در فارسی اصطلاح صفت فاعلی و مفعولی بهتر است از اسم فاعل و اسم مفعول . اما کلمات « تشنه » و « گرسنه » که بهمین صورت بکار میروند ریشه و اصل خود را اگر داشته از دست داده اند و فعل آنها هم بکار نمی رود و هر دو از قدیم بهمین شکل وصفی بکار رفته اند و لغت « گرسنه » بصورت « گرس » و « گشنه » هم بکار رفته است حتی در پارسی باستان بطوریکه بعضی ذکر کرده اند بصورت « ورسنه » بکار رفته که بعدها « و » به « گ » بدل شده است .

س معنی این شعر چیست ؟

« اگر دانش بروزی در فزودی

ز نادان تنگ روزی تر نبودی »

ج معنی بیت واضح است چه میگوید اگر دانش و علم به میزان و مقدار روزی

انسان می‌افزود پس نادان از همه تنگ روزی تر بود و هیچ نصیب و قسمتی از روزی نداشت .

س شنونده‌ای نامه‌ای نوشته و طی آن سؤال کرده‌اند که در این بیت شعر ناصر خسرو:

« که این پیشه‌هایی است نیکو نهاده

مرا الفغدن راحت آن سری را »

« الفغدن » یعنی چه ؟

ج « الفغدن » یعنی اندوختن و جمع کردن و ذخیره کردن و در این بیت هم همین

معنی را میرساند زیرا می‌گوید « این پیشه‌هایی است که برای اندوختن و جمع

کردن و فراهم ساختن راحت و آسایش سرای دیگر نهاده شده است .

س در این شعر ابوطیب مصعبی :

« چرا عمر طاووس و دراج کوتاه

چرا مارو کر کس زید در درازی »

« دراج یعنی چه ؟ »

ج « دراج » عربی است و در لغت می‌نویسند بروزن « رُمان » پرنده‌ای است رنگین بال و

بر مانند قرقاول و این اسم در نرو ماده آن یکسان بکار می‌رود .

س معنی این دو بیت مسعود سعد سلمان را بفرمایید .

« چون نای بینوایم از این نای بینوا

شادی ندید هیچکس از نای بینوا »

و بیت دوم باین شکل است :

زین سمج تنگ چشم چون اکمه است

زین بام گشت پشتم چو پشت پارسا »

ج اجازه بدهید اول هر دو بیت را درست بخوانیم بعد معنی آنرا بگوییم ، دو بیت

مسعود سعد باین شکل است .

چون نای بینوایم از این نای بینوا
شادی ندیده هیچکس از نای بینوا

زین سمج تنگ چشم چون چشم اکمه است

زین بام گشت پشتم چون پشت پارسا

در بیت اول می گوید از این نای بینوا یعنی نای بی نغمه و صدا و بی چیز من مثل نای بینوا هستم یعنی آواز و صدائی و نغمه‌ای ندارم و هیچکس هم از نای بینوا شادی و نشاطی ندیده است که در این مورد اشاره‌ای به زندان نای دارد و از نای دوم معنی اراده کرده از نوا نیز همینطور که معنی نغمه و آهنگ و صدا نسبت به نای وزاد و توشه و مانند آن نسبت به نای زندان، بعد در بیت دوم که البته از ابیات اواسط قصیده است می گوید از این نقب و زندان تاریک و تنگ چشم مانند چشم کور مادر زاد است و از این بام پشتم مثل پشت پارسا و زاهد خمیده و دو تا است .

س پس این قصیده را در زندان نای گفته است !

ج بله از خود قصیده بر می آید و تذکره نویسان هم اشاره کرده اند که در مدح محمد پسر علی خاص است که پدرش نسبت به مسعود لطف و محبت داشت و پسر بعد از او همان سمت را گرفت و مسعود از زندان نای این قصیده را ساخت و ضمن آن گفت :

« تو خاص پادشاه شدی بس شکفت نیست

شد خاص پادشا پسر خاص پادشا

تو شاخ آن درختی کاندز زمانه بود

بر کش همه شجاعت و بارش همه سخا

اندر پناه سایه او بود ما منم

تا بر روان پاکش غالب نشد فنا »

س لطفاً بفرمایید «سمج» در بیت دوم مورد سؤال به چه معنی است ؟

ج این کلمه بضم اول و به معنی خانه‌ای در زیر زمین یا محلی برای کوسفندان در زیر زمین و هم چنین به معنی نقب و زندان است و در کتب لغت نوشته‌اند که با جیم فارسی یعنی «ج» نیز به همین معنی آمده است .

س سؤالی در مورد يك عبارت داریم و آن این است : « این کاری است که پرداخت آن باید نقداً انجام گیرد اکنون بامن به اطاق مجاور بیایید تا حساب خود را تصفیه کنیم » مخصوصاً در مورد کلمه «تصفیه» سؤال شده که درست است یا باید «تسویه» بکار برده شود .

ج اشتباه اول در این جا کلمه «پرداخت» است که پشت سرش يك کلمه دیگر افتاده و معنی را عوض کرده است یعنی لابد می‌خواسته است بگوید «پرداخت مزد آن باید نقداً انجام گیرد» در این صورت «پرداخت» بصورت مصدر مرخم می‌آید و به «مزد» یا «دستمزد» یا «اجرت» و کلمه‌ای به این معانی اضافه میشود اما باینصورت که آمده جمله معنی نمیدهد و «پرداخت» هم بمعنی صیقل دادن و معانی خارج از تناسب جمله بکار خواهد رفت و با «نقداً» هم ابدأ تناسبی ندارد و بعد هم کلمه «حساب» تأیید میکند که مقصود حساب دستمزد کاری یا اجرت آن است. و همانطور که گفتید کلمه «تصفیه» هم در این جا درست نیست و باید «تسویه» بکار برد زیرا برابر کردن حساب مقصود است اما شاید نویسنده چون «پرداخت» را به معنی صیقل دادن گرفته آخرش هم از صاف کردن سخن به میان آورده است که تناسب حفظ شود اگر چه مقصودش را نرساند .

س معنی این بیت معروف حافظ چیست .

« بدرم روضه رضوان بدو کندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم »

و در اصل سؤال مصراع دوم را باین شکل نوشته اند : « من ناخلفم اگر بجوئی
نفروشم »

ج

این بیت شکل صحیحش همان است که خواندید و معنی آن اشاره است باینکه
« پدرم یعنی آدم ابوالبشر بهشت را بدو گندم که خورد فروخت و از دست داد
و من که فرزند او هستم اگر به يك جو از دست ندهم و نفروشم فرزند ناخلف
او هستم یعنی من هم به بهشت توجهی ندارم و میدانید که این روایت دینی یعنی
خروج آدم از بهشت بعثت نافرمانی و نزدیک شدن به گندم در ادبیات و داستانها
زیاد آمده از جمله غبارهمدانی گفته است :

« من به گندم خوردن از خلد برین بیرون نرفتم

دانه خال تو رخت افکنم بیرون از جنانم »

س

لطفاً بفرمایید مصراع دوم این بیت درست است یا نه ؟

« هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ

نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان»

ج

درست است و این بیت از فرخی سیستانی است در قطعه‌ای که بیت اول آن این است.
« شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و بدینار و به سود و به زیان »

س

ضمن داستانی نوشته بود که ؛ « اوه پدر پدر نمیتواند اینطور باشد . حقیقت
ندارد . او را محکم به خود گرفت احساس تازه‌ای در تنش دوید . »

ج

این عبارت پیدا است که يك ترجمه ناقص و بشکل جملات خارجی است و بازبان
فارسی شباهتی ندارد طرز بیان هم فارسی نیست . زیرا « نمیتواند اینطور باشد»
در فارسی گفته میشود: «ممکن نیست اینطور باشد» یا «نباید اینطور باشد» اما
از این بدتر « او را محکم به خود گرفت» است که معلوم نیست چه مفهومی
دارد و مقصود اینست « او را در آغوش گرفت » یا او را سخت چسبید و رها نکرد»

و یا چیزی مانند آن بهر صورت در فارسی اینگونه تعبیر نداریم و بکلی معلوم است که ترجمه شده آنها ترجمه تحت‌اللفظی . همین طور است «احساس تازه‌ای در تنش دوید» که احساس دوندارد و بلکه احساس در تن پیدا میشود یا بوجود می‌آید و اگر قدری دقیق‌تر شویم احساس امری روانی است و در تن نمی‌آید بلکه در وجود که مرکب از روان و بدن است پیدا میشود و بهتر است گفته شود «احساسی تازه وجود او را فرا گرفت» یا «درو جودش پیدا شد».

س در همان داستان چند جمله بعد نوشته است: «موجی از شادی در تنش دوید .»
 ج خوب باین ترتیب تن آن بیچاره میدان مسابقه دو بوده شاید هم نویسنده خود به مسابقه دو علاقه فراوان داشته است زیرا موج هم دویدنی نیست و تا کنون در مسابقات دوشرکت نکرده است بلکه موج بحرکت می‌آید و براه می‌افتد و مانند این تعبیرات که باید متناسب با عبارت در جمله آورده شود و مثلاً باید گفت «موجی از شادی در وجودش به حرکت درآمد» یا «موجی از شادی وجودش را فرا گرفت .»

س نامه‌ای رسیده است که در آن معنی این بیت را سؤال کرده اند :
 « از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه‌مات شده نعمان »

ج این بیت از قصیده مداین خاقانی است که ضمن آن با اصطلاحات شطرنج اشاره کرده و مقصودش این است که از اسب بیا پائین و روی برخاک بگذار و ببین که نعمان بن منذر پادشاه حیره زیر پی پیل شه‌مات شده است و اشاره است به اینکه در بعضی روایات آمده که نعمان بن منذر از پادشاهان حیره که عموماً دست نشانده ایرانیها بودند موردخشم خسرو پرویز قرار گرفت و زیر پی پیل افکنده شد .

س سؤال شده است که در کلمات «جنگجو»، «بینا» در مواقع جمع بستن به «ان»

ج

بعد از «و» و «الف» «یاء» اضافه میکنیم اما چرا در جمع بانو «بانوان» میگوییم. قاعده جمع بستن کلمات ختم شده به «واو» و «الف» این است که پیش از الف و نون جمع «یاء» اضافه میشود و این قاعده در مورد کلماتی که به «الف» ختم میشوند عمومیت دارد مانند دانایان بینایان و مانند آن بجز کلمه «نیا» به معنی «جد» که چون اصلش در زبان پهلوی «نیاك» بوده جمعش «نیاكان» میشود.

اما در مورد کلماتی که به «واو» ختم میشوند بعضی ها جمعشان بدون «یاء» پیش از الف و نون جمع بکار میرود از جمله همان کلمه «بانو» که خود ایشان ذکر کرده اند و دیگر «آهو» - زانو - کیسو - ابرو - نیکو و مانند آن که «آهوان» - کیسوان - ابروان - نیکوان» گفته میشود بگفته خاقانی:

«کیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز

بند هر خوشه که آن تافته تر بگشایید»

و سعدی می نویسد «شیادی کیسوان بر تافت که من علویم و با کاروان حجاز از شهر در آمد».

س

ضمن مقاله ای دیده شد که نوشته بود: «بعقیده برخی مورخین این مسابقات ارائه همان مراسمی است که به افتخار خدایان در المپی انجام میشده است»

ج در این عبارت دو سه اشتباه وجود دارد یکی این است که کلمه «از» بعد از «برخی» افتاده و حتماً بعد از «برخی» باید «از» داشته باشد زیرا «برخی» قسمتی از عده زیاد را میرساند. و بعد از آن کلمه «از» می خواهد نقص دیگر که بهتر است توجه کرد و برطرفش نمود «مورخین» جمع عربی است که باید بقاعده زبان فارسی جمع بست و گفت مورخان» ضمناً بهتر است بجای «المپی» هم «المیا» یا «المی» یا «المیک» گفته شود.

س

شنونده ای معنی این بیت معروف حافظ را پرسیده اند:

« الايا ايها الساقى ادر كاساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله»

ج معنی ساده این بیت این است که هان ای ساقی بگردش در آور جام را و ببخش
و عطا کن آنرا ، زیرا که عشق در اول آسان و ساده بنظر آمد و نموده شد ولی
بعد مشکلها در آن افتاد . شاید بیک تعبیر برای هموار کردن مشکلات راه
عشق و سیر و سلوک به باده معرفت و روشندلی نیاز دارد و به تعبیری مستی و بیخودی
را برای سیر و سلوک لازم می‌داند بهر جهت شرح و تفصیل بیشتر را در این جا
مجال نیست .

س شنونده‌ای یک مصراع شعرویک بیت نوشته و خواسته‌اند مصراع اول و گوینده
و معنی شعر را بفهمایید ، مصراع این است : « ندیده‌ام که فروشد بخت در بازار »
و بیت این است :

« کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن

که روز کار طیب است عافیت بیمار »

ج این شعر از عرفی شیرازی است از قصیده‌ای که در مدح حضرت علی علیه السلام
سروده و مصراع دومی که نوشته‌اند از مطلع قصیده است باین ترتیب :
« جهان بگشتم و درد ابهیچ شهر و دیار

ندیده‌ام که فروشد بخت در بازار »

که بصورت : « جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار

نیافتم که فروشد بخت در بازار »

نیز نقل شده و قصیده مفصلی است که «ترجمة الشوق» نام دارد و بیت بعد هم
بیت دوم همین قصیده است باین شکل :

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن

که روز کار طیب است و عافیت بیمار »

و سؤال کننده محترم در مصراع دوم واو عطف را انداخته‌اند بهر جهت بیت اول معلوم است که شاعر به هر شهر و دیار گشته است دکان بخت فروشی را پیدا نکرده و شاید این دکان یا مغازه در هیچ زمان نبوده و غیر از عرفی دیگری هم آنرا پیدا نکرده باشد در بیت دوم چون بخت در بازار پیدا نشده کفن و تابوت خواسته و جامه را به‌لامت عزا و سوگواری نیلی کرده است چون روزگار طبیب است و عافیت و سلامت خودش بیمار شده و درمان نمی‌شود و این قصیده با استقبال قصیده معروف سعدی است به‌مطلع:

« بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار

که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار »

س بفرماید « زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد » یعنی چه .

ج این مصراع که بصورت ضرب المثل درآمده به معنی این است که سخن نابجا و بی مورد و ناحق و نیندیشیده گفتن برای گوینده‌اش خطر دارد و بسا که سراورا بر باد دهد و هلاک او را موجب شود البته صفت سبز برای سر مقصود خرمی و شادابی و طراوت و تازگی است نه اینکه تصور کنید رنگ موی سر برنگ برگ درخت سبز باشد و هم چنین صفت سرخ برای زبان رنگ طبیعی آن است بهر صورت این به همان معنی است که گفته‌اند: « زبان دردهان پاسبان سراسر است » و امثال و تعبیرات و حکایات مختلف در این باب داریم ضمناً بعضی‌ها مصراع اولی هم برای این ضرب‌المثل نقل کرده و گفته‌اند:

« بیای شمع فتاده است قیچی فولاد »

که لابد مقصودشان این است که زبانه شمع هم سبب کردن زدن و چیدن و کوتاه کردن اوست و این نظیر این بیت است که در بعضی از کلیات سعدی جزء قطعات آمده و می‌گوید:

« هر آنکه او نظر عقل در زمانه کند

چنان سزد که همه کار عاقلانه کند

زبان ز گفتن ناگفتنی نکه دارد

که شمع هستی خود بر سر زبانه کند »

س « آیا مراسلات و نامه‌ها و کتابهایی که در زمان ساسانیان در ایران نوشته شده با فارسی امروز تفاوت دارد و علل تفاوت آن چیست ؟ »

ج خط و زبان دوره ساسانی «پهلوی» و زبان پهلوی زبان رسمی آن دوره بوده است و نامه‌ها و کتابها و کتیبه‌ها همه به خط و زبان پهلوی نوشته شده است و بعد از اسلام زبان فارسی دری رایج شده که قسمتی از لغات زبان پهلوی را داشته و کلمات و لغات تغییر کرده و با لغات دیگر آمیخته شده و همان است که در طی هزار سال یا بیشتر بدان سخن گفته و کتاب نوشته‌اند و این زبان فارسی بعلت تغییراتی که کرده و لغات گوناگون که پذیرفته و تکامل یافته است با زبان پهلوی تفاوت دارد .

س در داستانی نوشته بود: «نگاه سرگردانش را همچون نسیم بقرار بهاری تا دور دستها پرواز داد» لطفاً درباره این جمله از نظر نگارش بحث بفرمایید .

ج در این جمله ایرادی که هست این است که صفت « سرگردان» برای نگاه آمده و بهمین جهت لابد به نسیم بقرار بهاری تشبیه شده و چون نسیم به همه جا می‌رود این نگاه هم تا دور دستها به پرواز در آمده است. باز هم ایراد این است که نسیم بقرار بهاری خودش همه جا می‌رود و همراه انشاط و شادی می‌بخشد اما این نگاه با اینکه شبیه نسیم بقرار بهاری است خودش بجایی نرفته و پرواز نکرده است. بلکه او را پرواز داده‌اند پس معلوم نیست این نگاه در سرگردانی مانند نسیم بقرار بهاری است یا در پرواز کردن بدور زیرا کلمه «همچون» که برای تشبیه آمده نمی‌رساند در چه چیز شباهت دارند و با اصطلاح وجه شیه

چيست اگر سرگردانی و بيقرارى است که بايد گفته می‌شد « نگاهش را که همچون نسيم بيقرار بهارى سرگردان بود تا دوز دستها پروازداد» و تازه « پرواز دادن» برای نگاه صحيح نيست و بهتر بود گفته ميشد « نگاهش را همه جا انداخت» يا « همه جا فرستاد» و مفهوم تشبيه نگاه در هر صورت به نسيم بيقرار بهارى در اين جامعلوم نيست .

س درنامه‌ای سؤال شده است که در جمله: «سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می‌سقیم» منظور چيست؟

ج اين جمله از ديباچه گلستان سعدی است که می‌نويسد: « يكشب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می‌سقیم» و در جمله‌ای که ایشان نوشته‌اند مقصود اين است که اشك می‌ریختم و با اشكها ييکه مثل الماس است سنگ سراچه دل را سوراخ می‌کردم و اينطور که می‌بينيم سؤال کننده درنامه خودشان «آب دیده» را سرهم و بصورت «آب دیده» نوشته‌اند و آنرا صفت الماس قرار داده‌اند و با اين طريق «الماس آب دیده» شده که معنی ندارد بلکه «الماس آب دیده» درست است که «آب دیده» اشك چشم است و به الماس مانند شده است. هم چنانکه دل خود را در سخنی بسنگ تشبيه کرده و بقول مرحوم قزوینی (در یادداشتهايش) دل خود را که در سراچه سينه از گناه و معاصی مانند سنگ سخت شده بود نرم می‌ساخته است.

س سؤال شده است که معنی حکایت کوتاه زیر را شرح دهید: « هندوئی نطف اندازی همی آموخت حکیمی گفت ترا که خانه نئين است بازی نه اين است»

ج اين حکایت کوتاه هم از سعدی است در باب هفتم گلستان و مقصود اين است که هندوئی مشغول فرا گرفتن نطف اندازی بود (يعنی پرتاب کردن گلوله‌های نخی و پنبه‌ای که به نطف می‌آلودند و مشتعل می‌کردند) حکیمی باو گفت تو که خانه‌ات از نی ساخته شده اين بازی مناسب تو نيست يعنی خانه‌ات را آتش می‌زند .

س سؤالی رسیده که پرسیده‌اند : جمله «فصلی دو اتفاق بیاض افتاد» یعنی چه :

ج این جمله هم از دیباچه گلستان است و بصورت «فصلی دوهمان روز اتفاق بیاض افتاد» یا «فصلی درهمان روز اتفاق بیاض افتاد» و دنباله این جمله اینطور است «درحسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمانرا بکار آید ، و مترسلان را بلاغت افزایش» بهرجهت «فصلی دو اتفاق بیاض افتاد» یعنی « دو فصل روی کاغذ سفید آمد و نوشته و پا کنویس شد» و نظیر همین جمله دردیباچه المعجم شمس قیس رازی نیز آمده است که می گوید : « در چند روز بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحد بیاض رسانید » .

س درسؤالی معنی این عبارت خواسته شده است : « دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحبان متجلی نشود مگر آنکه متجلی گردد بزور قبول امیر کبیر عادل » .

ج این عبارات هم از دیباچه گلستان سعدی است و عروس فکر تشبیه است و می گوید عروس اندیشه من از نازیبایی سر بالا نمی کند و دیده نا امید خود را از پشت پای خجالت بر نمی ندارد . و در ردیف دسته صاحبان جلوه نمی کند مگر آنکه بزور پذیرش امیر کبیر عادل آراسته شود . عبارت دیگر این که «عروس اندیشه من تا به زور پذیرش و قبول امیر آراسته نگردد سر بالا نمی کند و هم چنان دیده اش به پشت پای دوخته است و شرم دارد» و لطف بیان سعدی در آوردن کلمات عروس و جمال و دیده در پشت پای داشتن و جلوه کردن و آراسته شدن به زور قبول واضح است .

س سؤالی رسیده که در آن نوشته‌اند در این شعر سعدی : « گرچه شاطر بود خروس بچنگ چه زند پیش باز رو بین چنگ» کلمه «زند» غلط و بعقیده اهل ادب صحیح آن «زید» است از مصدر زیستن ، حالا نظر تان را در این باره بفرمایید :

ج اکنون مناسب است در این باره بحث کوتاهی بکنیم و ببینیم «زند» صحیح است

یا «زید» البته نویسنده محترم نامه دلیلی نیاورده و زکر سندی نکرده اند و چون در اغلب گلستانهای چاپ شده که من اقالا به هفت یا هشت تایی آنها مراجعه کردم این کلمه «زند» ضبط شده بزرگترین سند و دلیل است علاوه بر این کلمه «زند» از مصدر «زندن» در این جا معنی کوشیدن - جنگ و ستیز کردن مبارزه و مانند آن را می دهد و صحبت از زیستن در میان نیست که بگوییم «چه زید» یعنی چه زندگی کند و عقیده به «زید» داشتن غفلت از معنی «زند» و طرز بیان و بکار بردن الفاظ و کلمات در گلستان است و این طرز استعمال شواهد بسیار دارد .
از جمله در خود آثار سعدی مثلا این بیت بوستان:

«مزن با سپاهی ز خود بیشتر

که نتوان زد انگشت بر بیشتر»

که درست مثل همان بیت گلستان است و اینجا «مزن» یعنی ستیزه مکن، جنگ مکن، کوشش برای جنگ مکن و مانند آن و «زندن» در ترکیبات: «راه زدن - جیب زدن - زبان زدن - گول زدن - دروغ زدن - نقب زدن» معانی مختلف مانند «بریدن - گفتن - کندن» و از این قبیل دارد حتی به معنی خوردن نیز آمده چنانکه میگویند «ناهار می بزیم» یعنی «بخوریم».

بهر جهت علاوه بر اینکه در گلستانهای مختلف کلمه «زند» آمده دلیل لغوی هم در دست داریم و با اصطلاح اجتهاد مقابل نص نمیتوانیم بکنیم و بنوق و سلیقه هم نمیتوانیم حکم نماییم . و بطور کلی در این موارد با اتکاء به نسخه های کهنه و قدیمی به ریشه لغت و طرز استعمال و سبک نوشته و استعمال کلمات در زمان و دوره معین و شاعر و نویسنده خاص نیز باید توجه داشت .

شنونده ای نوشته است که ضمن مطالعه به دو عبارت برخوردیم که بنظر آمد از نظر دستور زبان درست نیست و آن دو عبارت این است یکی اینکه نوشته بود

«دوست من از بزرگترین نویسنده است» و دیگری نوشته بود «از قدیمی ترین باشگاه است».

ج
بله درست است در اینجا از نظر دستور زبان نقص دیده میشود زیرا «بزرگترین و «قدیمی ترین» باصطلاح دستوری صفت عالی است و صفت عالی همیشه در مقام مقایسه یک موصوف با چند موصوف و افزونی یک صفت در آن موصوف بکار برده میشود. چنانکه میگوییم این کتاب بهترین کتابهایی است که دیدهام یا این شخص از بهترین دوستان من بشمار میآید» و در این مورد اسم بعد از صفت عالی با پسوند «ترین» را بصورت جمع می آوریم یعنی در مورد دوم که لفظ «از» آورده میشود مفرد آن اسم بعد از صفت بکلی غلط است اما اگر لفظ «از» نمی آوریم بنا بر آنکه چه معنی را اراده کنیم ممکن است اسم بعد از صفت مفرد یا جمع آورده شود مثلاً وقتی میگوییم «فردوسی بزرگترین شاعر ایران است یعنی در میان شاعران ایران او بزرگترین است اما اگر بگوییم: بزرگترین شاعران ایران فردوسی سعدی - حافظ هستند» چند نفر را صفت بزرگترین داده و باز هم آنان را با هزاران تن دیگر سنجیده ایم.

گاهی هم بعد از صفت «بزرگترین» لفظ جمع می آوریم اما یک نفر را مقصود داریم مثلاً در این عبارت کلیله دمنه که میگوید «فاضلترین اطبا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید».

و در این مورد باید دانست صفت به کلمه بعد از خود در تلفظ نباید اضافه شود و مثلاً در عبارتیکه خواندم نباید گفت «فاضلترین اطباء» و در این جمله گلستان هم اسم بعد از صفت عالی مفرد آمده و فصیح است «درخبر است از خواجه عالم صلی الله علیه و سلم که گفت: بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود که بنده صالح را به بهشت برند و خواجه فاسق را بدوزخ» ضمناً باید گفت که هر گاه بعد از این صفات عالی ضمائر اشاره «آنها» یا «آنان» آورده شود که به اسامی قبل از

صفات باز میگرد آ نوقت در تلفظ صفت به ضمیر اضافه میشود مثلاً «من پنج کتاب دارم اما کتاب تاریخ من بهترین یا بزرگترین آنهاست» یا «چند نفر دوست دارم که محمود صمیمی ترین آنان است»

س در این بیت «ترك آسایش اگر لذت ندارد پس چرا . - گل بدان نازك تنی از خار بستر می کند» منظور گوینده از ترك آسایش . چیست ؟

ج معنی «ترك آسایش» واضح است یعنی «رها کردن آسایش» و «از آسایش گذشتن» و صرف نظر کردن ، که بنا بر همین بیت یا ابیات نظیر آن که در سبك هندی بیشتر میتوان دید . این ترك آسایش و گذشتن از راحت طلبی لذت دارد و آن لذت همان کف نفس و رام کردن نفس است و برای اینکه شاهی همزگر کرده باشد گفته است . گل که آن اندازه نازك تن است از خار برای خود بستر می سازد پس در حقیقت ترك آسایش و خوشی و راحت طلبی خود دارای لذت و شادی است . بطوریکه گفتیم این بیت از نوع مضامین سبك هندی و از شاعران پیرو آن سبك است .

س این جملات را که در مقاله مجله ای نوشته شده است می خوانیم :

« او به عکاسها فقط يك شرط کرده بود از من همه جور عکس بگیرد فقط وقتی عينك بچشم هست اینکار را نکنید » لطفاً از نظر نگارش در آن بحث بفرمایید

ج در این جمله ها چند ایراد از نظر نگارش وجود دارد . یکی بکار بردن « به » بجای « با » زیرا شرط کردن با کسی است نه به کسی ایراد دیگر در جمله آخر است « فقط وقتی عينك بچشم هست این کار را نکنید » که قاعداً باید اینطور باشد « فقط وقتی عينك بچشمم (یا بچشم من) هست ، یا عينك بچشم دارم (یا عينك زده ام) اینکار را نکنید » و برای اینکه در دو یاسه جمله بفاصله پنج کلمه دو بار کلمه « فقط » آورده نشود بهتر است کلمه « فقط » در اول جمله حذف گردد چون آنجا کلمه « يك » معنی « فقط » را می رساند .

س سؤالی است در باره این شعر حافظ :

« کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را »

و خواسته اند که در مصراع اول « شکستگانیم » یا نشستگانیم « کدام يك صحیح است ؟ و نوشته اند شخصی گفته است بقول استاد بهار « برخی شکسته خوانند، برخی نشسته خوانند - چون نیست خواهی حافظ معذور دار ما را، خود سؤال کننده نوشته که شخصی گفته است استاد بهار گفته :

« برخی شکسته خوانند ، برخی نشسته خوانند

چون نیست خواهی حافظ معذور دار ما را »

اما این سخن به فرهاد میرزا نسبت داده شده که گفت :

« برخی شکسته دانند برخی نشسته خوانند

چون زنده نیست حافظ معذور دار ما را »

بنا بر این بهر دو صورت در نسخه های چاپی حافظ آمده است اما آنچه اینجا لازم است یادآوری کنیم اشتباهی است که سؤال کننده در نوشتن کرده اند یعنی « شکستگانیم » و « نشستگانیم » هر دو را بصورت « شکسته گانیم » و « نشسته گانیم » نوشته اند در صورتی که در این کلمات «ه» به «گ» بدل میشود و دیگر نباید «ه» نوشته شود .

نامه ای رسیده که معنی و شرح سه بیت را خواسته اند بیت اول این است :

« گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همتم

گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم،

این بیت از حافظ است در غزلی به مطلع .

« من نه آن رندم که ترك شاهد وساغر کنم

معتسب داند که من این کارها کمتر کنم »

در بیت مورد بحث علوهمت و بی اعتنائی و بلند نظری خود را بیان کرده و

گفته است اگر چه از فقر و تهیدستی ظاهری یا فقر به اصطلاح صوفیه گرد آلود و غبار آلودم اما از همت خود شرم دارم اگر به چشمه خورشید توجهی داشته باشم و دامن خود را به آب آن چشمه تر کنم و بیالایم چون دامن تر کردن آلوده شدن و گناه کردن است و تردامن به معنی عاصی و گناهکار است در هر صورت می گوید با گرد و غبار فقر که بر سر رویم نشسته می سازم و دست نیاز حتی بسوی خورشید دراز نمی کنم و از این راه آلوده دامن نمی شوم .

س بیت دوم مورد سؤال این است :

بعد از این نشکفت اگر بانکتهت بوی خوشت

خیزد از صحرای ایزج نافه مشک ختن «

ج این بیت نیز از حافظ است در غزلی به مطلع

« افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو سمن «

و در آن بیت که خواندید بجای « بوی خوشت » در مصراع اول بیشتر « خُلق خوشت » آمده و در مصراع دوم بجای « صحرای ایزج » « صحرای ایدج » « صحرای ابرج » « صحرای ایران » نیز آمده است ولی همان شکل « ایزج » با زال و جیم صحیح تر است .

س پس اینکه در نامه با « ز » نوشته شده درست نیست .

ج نخیر درست تر همان است که گفتیم و « ایدج » که در بعضی از کتب جغرافیای قدیم « ایدج » هم ضبط شده جزء نواحی لرستان بوده و در این غزل هم مقصود همان است زیرا غزل خطاب به اتابک فرمانروای لرستان است چون ضمن آن گوید « ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار - تا از آن جام زر افشان جرعه ای بخشد بد من » و در بیت مورد بحث مقصود حافظ این است که بعد از این شکفت و

عجیبی نیست اگر بابوی خلق و خوی خوش تواز صحرای ایذج نافه مشک ختن
خیزد و آن صحرا هم مشک بیز گردد .

بیت سوم مورد سؤال این است.

«هن هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق - چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه هست»
این بیت نیز از غزلی است از حافظ به مطلع :

«مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من هست - که به پیمانہ کشی شهره شدم روز است»
و چارتکبیر زدن کنایه از ترک و اعراض کلی کردن و دوری جستن از ماسوی است
حافظ می گوید من آن روز که از چشمه عشق وضو ساختم و به عشق رسیدم یکسره
بر هر چه که در عالم هست چهار تکبیر زدم و ار همه دوری و اعراض نمودم و
همه چیز را ترک گفتم ضمناً چارتکبیر کنایه از نمازی است که بر میت می خوانند
که به طریق اهل سنت چارتکبیر می گویند .

در سؤالی سه شعر از عمیق بخارایی را نوشته و معنی آنرا خواسته اند باین ترتیب

آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر

گویی که جامهای عقیق است پر عقار

یا شعله های آتش تیز است اندر آب

یا مویجهای لعل بدخشی است در بحار

یک باغ لعبتان بهشتی شدند باز

آراسته به درو گهر گوش و گوشوار»

این سه شعر از قصیده ای است از عمیق بخارایی در وصف بهار و در این سه شعر
گل و لاله و جام آنرا که قطره باران درونش می افتد ابتداء به جام عقیقی تشبیه کرده
که پر شراب باشد بعد آنرا به شعله های آتشی که در آب افتاده یا به امواج لعل بدخشان
در دریاها مانند کرده است و در همه تشبیهات سرخی لاله را به جام عقیق یا شعله

آتش یا امواج لعل بدخشان مانند کرده و از شراب آب و آب دریا مقصودش قطره های باران بوده است - در بیت سوم هم مقصودش از لعبتان بهشتی کلهای گوناگون است که از در و گهر گوش ها را آراسته و زینت داده اند .

س يك سؤال داریم باین ترتیب :

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

آدمیزاده نکهدار که مصحف نبرد»

منظور حقیقی سعدی از این شعر چه بوده است ؟

ج این بیت جزء رسائل سعدی است در تقریرات ثلاثه که صاحب دیوان از سعدی در مورد چند چیز سؤال میکند اول تفاوت آدمی و دیواست و او در جواب می نویسد:

«ای که پرسیدیم از حال بنی آدم و دیو

من جوابیت بگویم که دل از کف ببرد

«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

آدمیزاده نکهدار که مصحف ببرد»

س پس «نبرد» که در سؤال نوشته اند درست نیست ؟

ج بله در کلیات سعدی هم بیشتر «ببرد» آمده و به معنی هم نزدیکتر و بهتر است و منظور از دیو شیطان است می گوید شیطان از گروهی که قرآن می خوانند می گریزد پس نوآدمیزاده را نکهدار که قرآن را تحمل کند و ببرد و با اصطلاح حامل قرآن باشد و بخواند و به آن کار کند .

س آقای دکتر مصراع اول بصورت ضرب المثل هم بکار برده می شود .

ج بله مثل شده است و بد نیست بدانیم که همین مصراع دوم را حافظ در غزلی به مطلع :

« در نظر بازی ما بیخبران حیرانند

من چنینم که نمودم دگرایشان دانند »

تضمین کرده و گفته است .

« زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک »

دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

س آقای دکتر حالا که از حافظ نام بردید اجازه بفرمایید سوال دیگری را هم که راجع به يك بيت از حافظ است مطرح کنیم .

ج بفرمایید .

س سؤال اینست که دربارهٔ این شعر حافظ بفرمایید صحیح آن کدام است .

« پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم »

و در بعضی از نسخه ها فرد دوم آن بدین شکل می باشد :

« من چرا ملك جهان را به جوی نفروشم » در ضمن لطفاً بیت اول را معنی بفرمایید

ج اینکه نوشته اند « فرد دوم آن بدین شکل است » درست نیست بلکه مقصود مصراع دوم است چون فرد به يك بيت شعر که مرکب از دو مصراع است گفته میشود .

س مثلاً اینکه « بیت اول » هم که در آخر نامه نوشته اند درست نیست و لزومی ندارد

ج بلکه چون يك بيت بیشتر نیست کافی بود نوشته شود « بیت را معنی بفرمایید » اما

ممکن است مقصودشان مصراع اول باشد بهر جهت در موضوع قسمت اول سؤال

که نوشته اند مصراع دوم در بعضی از نسخه های حافظ بصورت : « من چرا

ملك جهان را به جوی نفروشم » آمده باید گفت همینطور که نوشته اند در بسیاری

از چاپهای حافظ به شکل دوم ضبط شده اما صورت معروف تر و متداول تر آن این

است که : « ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم » و معنی بیت این است که پدرم یعنی آدم

باع بهشت را بدو گندم بفروخت و با خوردن دو گندم از بهشت خارج شد من

اگر آنجا را يك جو نفروشم و معامله نکنم فرزند ناخلف او هستم و مطابق شکل

دوم مصراع دوم من چرا تمام جهان و ملک جهان را به يك جو نفروشم و ترك نكنم
البته این نشانه و ارستگی کامل و بی‌اعتنائی صرف به جهان و امور مادی است
سخانی درنامه خود نوشته اند: محترماً درييت زیر توضیح فرماید که هوس و
تجارت چه رابطه‌ای میتوانند داشته باشند و منظور حافظ چه بوده است؟

« نيست مارا بجز از وصل تودر سر هوسی - اين تجارت زمناغ دو جهان مارا بس »
این بیت الحاقی و جزء غزلی است از حافظ به مطلع:

« کلهذاری ز گلستان جهان مارا بس - زين چمن سایه آن سروروان مارا بس »
و چنانکه اشاره شد الحاقی است و در چاپهای معتبر حافظ نیست و در بعضی چاپها
بیت ماقبل آخر غزل و معنی آن واضح است می‌گوید: در سرما هوس و تمنائی
جز بیوستگی و وصل تو نیست و از کالای دو جهان همین تجارت و سودا و
معامله مارا کافی است باین ترتیب ارتباط بین هوس و تجارت معلوم است.

نامه‌ای داریم از کرمانشاه که در آن نوشته‌اند:

در این بیت از باب دوم بوستان قوافی رعایت شده یا خیر چه آنکه سعدی در
این بیت در دو قافیه مصرع يك کلمه را بکار برده منتها بدو صورت مثبت و منفی.
« یکی در بیابان سگی تشنه یافت »

برون از رمق در حیاتش نیافت »

دزاین بیت قافیه شکل خاصی دارد که بنظر می‌آید تکرار شده و آن این است
ج که در مصراع اول « تشنه یافت » یعنی نون « تشنه » و « یافت » با اتصال بهم قافیه
شده است با « نیافت » در مصراع دوم و این نوع قافیه آوردن در اشعار شاعران
دیگر نظیر دارد چنانکه خاقانی در قطعه‌ای گوید:

« ز رهنمون بدی نيك ترس خاقانی »

که رهنمون چو بد آید رهت نمونه شود »

و در بیت دیگر از همین قطعه گوید :

« زبد کهر همه نیک تو بد شود لکن

بقول نیک تو فعل بدش نکونشود »

که می بینیم « نکونشود » که نون نفی دارد با « نمونه شود » قافیه شده

س سؤال دیگری است که معنی این بیت را خواسته اند .

« چو حاتم اگر نیستی کام وی

نبردی کس اندر جهان نام طی »

ج این بیت هم از باب دوم بوستان سعدی است در احسان که می گوید :

« چو حاتم به آزاد مردی دگر

ز دوران کیتی نیامد مگر

ابوبکر سعد آنکه دست نوال

نهد همش بر دهان سؤال »

و بعد از بیت مورد سؤال این بیت است .

« ثنایماند از آن نامور در کتاب

تراهم ثنا ماند وهم ثواب »

و در بیت مورد سؤال مقصود این است که :

اگر کام و خواسته و آرزوی او مانند خواسته و کام حاتم نبود کسی در دنیا از

قبیله طی و حاتم یاد نمی کرد، جود و سخا اوست که نام و آوازه حاتم و قبیله

اورا زنده کرده و نگه داشته است البته بعد از آن می گوید که برای حاتم

فقط ثنا و ستایش مانده اما برای توهم ثنا و ستایش می ماند هم اجرو مزد و ثواب

اخروی ضمناً نسخه بدل مصراع دوم « نام وی » و مصراع اول در بعضی چاپها

بجای « کام وی » « نام وی » است .

س شنونده‌ای از بجزوردنامه‌ای فرستاده و صمن آن چندبیت از کلیله و دمنه رود کی
رانوشته و در زیر بعضی از ایات خطی قرمز کشیده و معنی آنها را خواسته‌اند
و نخستین بیت مورد سؤال ایشان این بیت است :

«شب زهستان بودو کیی سردیافت . کرمک شبتاب نا گاهی بتافت »
و بعد از این بیت هم زیر کلمه « کییانش » خط کشیده‌اند در این بیت : « کییانش
آتش همی پنداشتند - پشته همزم بدو برداشتند »

ج بطور خلاصه « کیی » بفتح اول که با تشدید یا بی تشدید هر دو تلفظ می شود به
معنی میمون است و « کییان » هم میمونها است و این قسمت مربوط به داستان بوزینگان
و مرغ نادان در کلیله و دمنه است که بوزینگان کرم شبتاب را آتش پنداشتند
و همزم روی آن ریختند .

س بیت دیگر این است :

«مرد مزدور اندر آغازید کار - پیش اودستان همی زد بی کیار »
و سؤال در مورد « کیار » است .

« کیار » در لغت به معنی « کاهلی » است و مقصود این است که بدون کاهلی
آهنگ و نغمه می نواخت . و مربوط است به داستان بازرگانی که مردی را برای
سفته کردن جواهرش مزدور گرفت و به او گفت چنگ بنوازد .

س بیت دیگر این است : « کرسنه روباه شد تا آن تبیر . چشم‌زی او برد مانده خیر خیر »
و لغت « تبیر » و « زی » و « و » « خیر خیر » را خواسته‌اند .

ج « تبیر » به معنی طبل بزرگ و کوس است که « تبیره » هم گفته میشود . یعنی روباه
کرسنه رفت تا نزدیک آن طبل و چشم بجانب او برد و خیره خیره و حیران ماند
پس « زی » بمعنی جانب است و « خیر خیر » « خیره خیره » است و بیت مربوط
به داستان روباه و طبل است که روباه از صدای طبل گمان برد گوشت و پوست
دارد .

س اشکال دیگر در کلمه‌ای است که ایشان جداگانه «بند» و «روغ» نوشته‌اند و بیت مورد سؤال هم این است :

« آب هر چه بیشتر نیرو کند

بندوروغ سست بوده بفسکند »

باز هم زیر «روغ» خط کشیده‌اند .

ج این کلمه در لغت‌ها «بندوروغ» نوشته شده به معنی بندی که با چوب و علف و خاک در پیش آب می‌بندند تا بالا آید و اگر چه در کتب لغت اینطور نوشته شده اما درست آنرا «بندورغ» می‌دانند که خود «ورغ» هم به معنی سد و حایل است و ظاهراً لغت نویسان کلمه را درست نخوانده‌اند و مصراع دوم باید این باشد : «بندورغ سست بوده بر کند »

س بعدلغات «زیب» «توجبه» و «نشیب» است در این بیت :

« خود ترا جوید همی خوبی و زیب

همچنان چون توجبه جوید نشیب »

ج لغات «زیب» و «نشیب» که معلوم است اولی به معنی زینت و آرایش و دومی به معنی سرازیری است اما «توجبه» به معنی «سیلاب» است که بعضی «توجبه» هم ضبط کرده‌اند . و معنی بیت این است که خوبی و آرایش و زیب ترا می جوید هم چنانکه سیل سرازیری را جستجو می کند .

س بالاخره معنی «شورشور» و «کاوکاو» را در این بیت خواسته‌اند :

« تنگ شد عالم براو از مهر کاو

شور شور اندر فکند و کاوکاو »

ج « شور شور» مکرر يك کلمه یعنی «شور» است که به معنی فریاد و غوغا و نیز به معنی سعی و کوشش و کار و ورزیدن و «کاو کاو» به معنی جستجو و تفحص است

از مصدر «کاویدن» بنا بر این معنی بیت واضح است که جهان بر او از مهر کاو تنگ شد و به کار و فعالیت و جستجو و کاوش در کار او پرداخت .

س آقای دکتر ، از پندر بوشهر نامه‌ای رسیده که در آن يك مصراع شعر نوشته‌اند اما درست معلوم نیست مقصودشان چیست . اگر اجازه میفرماید آنرا همانطوریکه نوشته‌اند بخوانیم تارفع اشکال بشود

ج بفرمایید سؤال چیست و ایشان چگونه نوشته‌اند .

س نوشته‌اند: « ای که گفתי هیچ مشکل چون فراغ یار نیست » صحیح است یا « ای که گفתי هیچ مشکل چون فراغ یار نیست »

ج پس اینطور که می‌خوانید « مشکل » با کاف نوشته شده اما « فراق » با قاف را معلوم نیست با چه املائی نوشته‌اند .

س آنهم در هر دو بار با «غ» نوشته شده است .

ج پس در این جا اشکال دو سه چیز است : اول اینکه « مشکل » با کاف نیست بلکه «مشکل» با کاف است . اسم فاعل از « اشکال » و کلمه هم عربی است ثانیاً «فراغ» باغین از طرف یار اشکالی ندارد بلکه اشکال و دشواری در «فراق» با قاف است که بمعنی دوری و جدایی و مصدر دیگر از مفارقت است .

س آقای دکتر مثل اینکه این کلمه « فراق » هم در فارسی با فتح اول یعنی « فراق » تلفظ میشود .

ج بله در فارسی با فتح اول تلفظ میشود اما برای اینکه با «فراغ» باغین به معنی آسایش و استراحت اشتباه نشود بهتر است این «فراق» با قاف به کسر اول تلفظ شود مگر اینکه در جمله و عبارت معنی بطوری واضح باشد که اشتباهی دست ندهد .

س بنا بر توضیحی که فرمودید مصراع مورد سؤال معلوم شد این است :

« ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست »

س حالا بفرمایید این مصراع از کدام بیت و از چه شاعری است ؟

ج این مصراع از بیتی است در مطلع يك غزل از سعدی و تمام بیت این است :

« ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست »

گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست »

س يك سؤال رسیده در این باره که منظور خاقانی از این بیت چه بوده که در

قصیده معروف ایوان مدائن گفته:

« دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو

پند سردندانہ بشنو زین دندان »

ج معنی و مقصود واضح است میگوید بهر قصری که نگاه میکنی دندانهای آن

که برجای مانده و از گذشت زمان و آمدن و در گذشتن جهانیان و زندگی

آنان حکایت میکند بتو پندی تازه به تازه میدهد و تو پند سردندانہ را ازین

دندان یعنی از صمیم قلب و ته دل بشنو و به کاربند و از این آثار باقیمانده و

حکایت‌هایی که میکنند عبرت بگیر و پند آموز.

س نامه‌ای رسیده از ابهر که مربوط به معنی دو شعر است . نوشته‌اند « مستدعی

است معانی این اشعار را که یکی از انوری است و شعر دوم از سعدی علیه-

الرحمه است بیان فرمایید ممنون و متشکر خواهم بود »

ج بنابراین شعر اول که نوشته‌اند از انوری است کدام است بفرمایید .

س این شعر است :

« سیب را گبر ز قطع بیم کنند

ناخنی روشنان دو نیم کنند »

ج ابتدا اجازه بدهید دو اشتباه بلکه سه اشتباه که در نقل این بیت و نام شاعر آن

پیش آمده است بیان کنیم بعد به معنی کردن آن بپردازیم . اولاً این بیت از انوری نیست بلکه از نظامی گنجوی است در مثنوی هفت پیکر آنجا که در نعت پیغمبر اکرم سخن میگوید و ثانیاً بیت هم بشکلی که ایشان نوشته‌اند نیست بلکه باین شکل است :

«سب را گرز قطع بیم کند
ناخنه روشن دو نیم کند
و بیت قبل از بیت مورد سؤال نیز چنین است :

« کرده ناخن برای انگشتش سب مه را دو نیم در مشتش »

در اینجا از معجزه پیغمبر که دو نیمه کردن ماه است صحبت کرده باصطلاح - « انشقاق قمر » و گفته است قیچی و مقراض انگشت اوسیب ما را در مشتش دو نیم کرده و اگر سب ماه را از دو نیم کردن بیم میدهد و میترساند در عوض ناخنه روشن را که ماه باشد دو نیم میکند و چشم روشن فلک یعنی ستارگان را از بیماری ناخنه نجات میدهد .

س آقای دکتر بنابراین مقصود از سب که سب ماه و آشکار است در مورد « ناخنه » که فرمودید بیماری است همچنین « روشنان » که به ستارگان معنی کردید لطفاً توضیح بیشتری بفرمایید .

ج « ناخنه » بیماری است که در چشم پیدا میشود و نوشته‌اند گوشت زائد و سرخی است که در چشم وجود می‌آید و اگر آنرا نبرند کور می‌سازد « روشنان فلک » هم به معنی ستارگان است از طرف دیگر ماه را ناخنه چشم شب یا بگفته نظامی « ناخنه روشنان » گفته‌اند که چون دو نیم شد « روشنان » از مرض ناخنه نجات یافتند اگر چه ماه بعلت قطع و بریدن بیم یافت . حالا بیت دوم را که نوشته‌اند از سعدی است بفرمایید .

س بیت این است :

« امروز دو مرده پیش گیرد هر کن

فردا گوید تری از اینجا بر کن

ج این بیت از سعدی در باب هشتم گلستان و مربوط به کسی است که وام میخواهد و بعد نمیدهد «مرکن» به معنی تغار است و «دو مرده» به اندازه دو مرد معنی میدهد و «تری بر کنندن» ظاهراً به معنی یکنوع کار بی سبب و بیهوده کردن یا شاید هم حواله بیجا و بی معنی دادن باشد و مقصود سعدی ظاهراً این است که روزی که اینگونه اشخاص، که (خود او در آیات قبل از این گفته وام خدا را که نماز باشد نمیگزارند)، برای وام گرفتن نزد تو میآیند تغار را دو مرده پیش میگیرند و هر چه میخواهند میبرند (یا آنکه تعارف را زیاد میکنند) و فردا که باید وام را بپردازند میگویند تری از اینجا بر کن و بروبی کارت. ضمناً در بسیاری از چاپهای گلستان بجای «پیش گیرد» «بیش گیرد» آمده است که معنی میدهد «دو مرده بیشتر تغار را میگیرد»

س نوالی رسیده در مورد سه بیت از يك غزل که بدو صورت نوشته و پرسیده اند: کدام شکل صحیح است و از کدام شاعر است، شکل اول این است:

« ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادیم کز رقیبان دامکشان گذشتی

کو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد

گویا بخواب شیرین فرهاد رفته باشد،

و شکل دوم این است:

« ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده صید و صیاد رفته باشد

شادم که از رقیبان دامنکشان گذشتی

گومشت خاک من هم بر باد رفته باشد

امشب صدای تیشه از بیستون نیامد

گویا به خواب شیرین فرهاد رفته باشد»

ج این ابیات جزء غزلی است از حزین لاهیجی شاعر قرن دوازدهم هجری البته در انتساب بیت سوم به او شک است و سؤال کننده ما در حقیقت دو شکل ابیات را که دیده و نوشته اند، ترکیبی است که از هر یک در دیگری شده و بطوریکه حالا ابیات را میخوانم هیچ یک از دو شکل مورد سؤال مطابق آنچه در جزء آثار حزین ضبط شده نیست و آن سه بیت اینطور است :

« ای وای براسیری کز یاد رفته باشد - در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی - گومشت خاک ماهم بر باد رفته باشد

امشب صدای تیشه از بیستون نیامد - شاید بخواب شیرین فرهاد رفته باشد»

س در این مورد سؤالی داریم که اگر اجازه بفرمایید مطرح کنیم البته مربوط به اشاره هایی است که فرمودید .

ج بفرمائید چه سؤالی است .

س اولاً فرمودید در انتساب بیت آخر به حزین شکی هست در این باره توضیح -

بفرمایید . ثانیاً بفرمایید که این ابیات در غزل بهمین ترتیب است که در سؤال

آمده یا ترتیب دیگری است ؟

ج ترتیب ابیات این نیست زیرا بیت اول مطلع است و بیت دوم ماقبل آخر و بیت آخر

بیت سوم غزل است. اما بیت سوم با اینکه جزء غزل حزین ضبط شده و به چاپ

هم رسیده است آنرا به « خوشگو » بیشتر نسبت داده اند علاوه بر این در بیت

تخلص این غزل هم « فرهاد رفته باشد » آمده زیرا میگوید :

« پرشور از حزین است امروز کوه و صحرا

مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد »

و بعلت همین تکرار قافیه به احتمال قوی آن بیت از حزین نیست .

تا این بحث تمام نشده اجازه بفرمایید عرض کنیم که مصراع اول آن بیت بصورتی

که معروف است و شنیده ایم این است :

« آواز تیشه امشب از بیستون نیآمد »

ج بله اینطور است و شاید هم صورت اصلی بیت همین بوده و بعد تغییر یافته است.

س سؤالی است در مورد این بیت حافظ :

« یاران حدیث سرو و گل ولاله میروند

وین بحث با ثلاثه غساله میروند »

و نوشته اند «با» حرف همراهی است و چرا گفته «با ثلاثه غساله می رود» و اصولاً

چرا « با ثلاثه غساله میروند » و بطور کلی معنی ثلاثه غساله چیست ؟

ج برای این بیت حافظ چند نوع توجیه و شرح کرده اند که به بعضی از آنها

اشاره می کنیم (قبلاً هم بگویم که در آغاز مصراع اول « یاران » نیست و «ساقی»

است) یکی اینکه در قدیم صبح سه جام می نوشیده اند که آنرا « ثلاثه غساله »

می نامیدند یعنی سه جام شستشو دهنده و ظهر پنج جام می خورده اند که «خمسه

هاضمه» می نامیدند و شب هفت جام می خوردند و آنرا «سبعه نائمه» می نامیدند و

سرو و گل ولاله هم معلوم است که هر سه نشانه طراوت و تازگی و خوش اندامی و

وسرخی و لطافت و بهار و زیبایی است پس می گوید : گفتگو از سرو و گل و

لاله می رود و این بحثی است که با ثلاثه غساله میروند و به آن مراجعه می شود.

و در باره آن بحث می شود بدیهی است « سرو و گل ولاله » سه چیز است که

گفتگوی آن با ثلاثه غساله به معنی ای که گفتیم مناسب دارد .

س پس غسله از همان کلمه غسل به معنی شستشودادن است .

ج بله و به مناسبت ثلاثه آمده است و به معنی شستشو دهنده و مؤنث غسل صیغه مبالغه است .

س توجیه دیگر بیت را هم لطفاً بفرمایید .

ج توجیه دیگر این است که سرو و گل و لاله را کنایه از مراحل عرفانی یعنی تصفیه و تجلیه و تجلیه گرفته‌اند و ثلاثه غسله را هم فنای آثاری و افعالی و فنای ذاتی دانسته‌اند و بعضی هم نوشته‌اند که سرو و گل و لاله نام سه دختر زنی غسله در شیراز بوده است .

س آقای دکتر در همین غزل است که می‌گوید «شکر شکن شوند همه طوطیان هند - زیر قند پارسی که به بنگاله می‌رود»

ج بله و مقصودش از قند پارسی سخن و شعر خود اوست .

س شنونده‌ای در نامه خود معنی سه بیت از سعدی را خواسته و نوشته‌اند تا کنون معنی این ابیات که از دو غزل مندرج در قسمت طبیات سعدی است برایم روشن نشده متمنی است معنی آنها را روشن فرمایید

ج ابیاتی که ذکر کرده‌اند چیست !

س دو بیت سؤال اول این است :

« شیرین بدر نمیرود از خانه بی رقیب

داند شکر که دفع مگس بادبزن است

جور رقیب و سر زنش اهل روزگار

یا من همان حکایت گاو دهل زن است»

(یا گاو و دهل زن است)

ج این دو بیت از غزلی است به مطلع :

«امشب برآستی شب ما روز روشن است»

عید وصال دوست علی رغم دشمن است»

وبیت اول از دو بیت مورد سؤال باین معنی است که شیرین از خانه بدون نگهبان و مراقب بیرون نمی رود زیرا شکر می داند که وسیله دفع و راندن مکس از شیرینی بادبزنی است . دراین جا ظاهراً بین شیرین زن خسرو و شکر رقیب او هم تناسب و ایهامی وجود دارد . اما دربیت دوم مورد سؤال مقصود از حکایت گاو و دهل زن (که بهتر و مناسبتر از گاو دهل زن بنظر می آید) - ظاهراً مثل است زیرا داستان و حکایت به معنی مثل هم آمده اگر چه منشأ امثال هم غالباً ممکن است قصه یا حکایتی باشد و فعلاً این حکایت یا مثل درجایی ضبط نشده و دیده نمی شود. اما میتوان اینطور حدس زد و معنی کرد که می گوید: جور و ستم رقیب و سرزنش اهل روزگار با من مانند همان مثل گاو و دهل زن است که صدای گاو با آواز دهل او بر نمی آید و به جایی نمی رسد و صدای دهل همه جامی رسد . البته همانطور که گفتیم این حدسی است که زده میشود و بامعنی نزدیک است اگر منشا این مثل یا حکایت هم بدست آمد باز در همین برنامه ذکر خواهیم کرد.

س بیت سوم مورد سؤال ایشان این است :

« هزار بادیه سهل است با وجود تورفتن

و گر خلاف کنم سعید یا بسوی تو باشم »

ج این بیت هم پایان غزلی است به مطلع

« در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امیددم جان که خاک کوی تو باشم،

و در بیت مورد سؤال می گوید هزار بیابان را با وجود تو و بخاطر تو میتوان بسهولت و آسانی پیمود وزیر پا آورد و اگر در این مسأله مخالفت کنم یا غیر از

این بگویم و بخوام ای سعدی بسوی تو نوزد تو باشم و بجانب تو باز کردم و از دوست روی بر گردانم ، و واقعا هم سعدی در این خلاف نمی کند و می گوید و رفتار میکند و زبان حالش همیشه این است که درغزل دیگر هم می گوید .

« هزار سختی اگر بر من آید آسان است

که دوستی و ارادت هزار چندان است

اگر تو جور کنی جور نیست تربیت است

و اگر تو درد دهی درد نیست درمان است »

س در این نامه سؤال دیگری هم هست و آن اینست که پرسیده اند « بادبیزن است -

دهل زن است - سهل است » را باید متصل نوشت یعنی « است » را به حرف

آخر کلمات « بادبیزن » « دهل زن » و « سهل » چسباند یا باید جدا نوشت

چون حرف آخر این کلمات از حروف بی صداست اگر « است » جدا

نوشته شود برای خواندن و نوشتن و تلفظ کلمات بهتر است و اشتباه کمتر

روی می دهد البته اگر از حروف صدادار باشد مانند « الف » « واو » معمولا

الف « است » حذف می شود و ایرادی ندارد در هر صورت بیشتر مربوط به این

است که کلمه خوانا و درست و خوش خط نوشته شود .

س دوشیزه ای در نامه خود سؤال کرده اند مصرع اول این شعر چیست ؟ « ماهی از

سر کنده گردد نی زدم » و آیا « کنده » صحیح است یا « گنده » و اگر

« گنده » است مگر هر موجودی از سر « کنده » نمی شود که فقط ماهی از سر

« کنده » می گردد و منظور چیست ؟

ج مصرع اول شعر که در دفتر سوم مثنوی آمده این است :

« عقل اول راند بر عقل دوم

ماهی از سر کنده گردد نی زدم »

و به مناسبت مصرع اول و معنی ای که مولوی در نظر داشته « کنده » بنهم

اول صحیح تر است از «کنده» بفتح اول زیرا در این جا مقصود تسلط و برتری و بزرگی سرو تشبیه و مناسبت آن با عقل اول است که عقل کل و فعال است بر عقل دوم که جزئی است (و آن را به دم تشبیه کرده و متناسب آورده است) می راند و آنرا کامل می سازد و بر آن چیره می شود یا اگر هم چنانکه ایشان نوشته اند همه موجودات از سر کننده میشوند همه موجودات هم ممکن است از سر کننده شوند اما در این جا مطلب چیز دیگر است . و «از سر کننده گردد» صحیح تر و مناسب تر است . در ضمن بیت مورد بحث باین شکل هم آمده است :

«نفس اول راند بر نفس دوم

ماهی از سر کننده باشدنی زدم»

این شنونده يك سؤال دیگر هم دارند و آن معنی این بیت است :

«از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی

تسبیح شنو و از دل بردانه انگور» .

و نوشته اند «منظور از گوش و صراحی چیست و چه نسبتی باهم دارند . همچنین تسبیح و انگور یعنی چه؟»

صراحی به معنی شیشه است که دارای گردن باریک و دراز و تا حدی کج بوده و هنگام ریختن مایع داخل آن به جام صدا می کرده است از این جهت غلغل و صراحی نیز گفته شده است و البته آنچه داخل صراحی می ریخته اند شراب و آب انگور بوده از این جهت بین صراحی و انگور ارتباط و مناسبت وجود دارد و دانه های تسبیح هم بادانه های انگور و هم بادانه های درون بردانه انگور همانندی و مناسبت دارد . پس می گوید از گوش خودت پنبه غفلت را بیرون بیاور تا مانند صراحی باشی یعنی همانطور که از دل انگور به درون صراحی آب انگور و شراب ریخته میشود به گوش تو هم آواز تسبیح خداوند از دل

بردانه انگور برسد . چون همه موجودات باصطلاح تسبیح تکوینی دارند و خداوند را به زبان خود تسبیح می گویند و می ستایند ، چنانکه سعدی گوید :

«توحید گوی اونه بنی آدم اندویس

هر بلبللی که زمزمه بر شاخسار کرد»

و در قرآن کریم هم آمده است : من شیئی الا یسبح بحمده . . .
نامه‌ای از کویت رسیده و سؤال کرده‌اند در مورد این شعر حافظ که می گوید:

«من ملک بودم و فردوس برین جایم بود .

آدم آورد در این دیر خراب آبادم»

عقیده بعضی‌ها که می گویند اشاره به شیطان است که بخاطر سجده نکردن آدم از بهشت رانده شده است یا اشاره به فرزند آدم است که به خاطر گندم خوردن آدم از بهشت رانده شده و به روی زمین آمده است ؟

حافظ مسلماً در این بیت به شیطان کاری نداشته و از او تعریف یا دفاعی نکرده است بلکه از قول خودش و هر فرزند آدم و هر یک از افراد بشر سخن گفته و مقصودش این است که من فرشته بودم و در عالم ملکوت جای داشتم اما آدم و نافرمانی و اشتباه او سبب شد که من به خراب آباد یعنی دنیا بیایم و از جهان فرشتگان بیرون بروم و به این معنی در موارد دیگر حافظ و دیگر شاعران اشاره فراوان کرده‌اند و در همین غزل حافظ از مقام انسانی بزبان خودش سخن می گوید و مطلع آن این است .

«فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم»

و ضمن آن گوید :

«طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم»

و ملاحظه می کنید که همه این سخنان از زبان خود آدمی است نه از زبان شیطان که مایه کمراهی آدهی شده است .

س در نامه دیگری سؤال کرده اند که در این بیت :
« کلاب است گویبی به جویش روان »

همی شاد گردد بیوش روان »

پرسیده اند کلمه « روان » در مصراع اول از نظر دستوری چیست ؟

ج « روان » در مصراع اول صفت فاعلی از رفتن است و معنی « رونده » می دهد که با

« روان » مصراع دوم که به معنی « روح » است جناس تام دارد .

س سؤالی داریم در مورد معنی این رباعی خیام :

« این چرخ فلک که ما در او حیرانیم

فانوس خیال از او مثالی دانیم

خورشید چراغدان و عالم فانوس

ما چون صوریم کاندرا او کردانیم »

ج در این جا اگر « فانوس خیال » را شرح دهیم و روشن سازیم معنی رباعی واضح

میشود . بطور کلی « فانوس خیال » یا « فانوس خیالی » عبارت از فانوسی بوده که

بر دیواره آن تصاویری نقش میکردند و وقتی که چراغ روشن می شد و فانوس

به گردش درمی آمد آن تصاویر و سایه ها و نقوش متحرک به نظر می آمدند و دیده

می شدند شاید هم سایه آنها بر دیواری می افتاده است و به چشم می آمده است .

این فانوس را به زبانهای اروپائسی « لائترن مازیك » می گویند و ممکن

است در این جا « خیال » را به فتح اول هم خوانند که به معنی صورت خیالی

و شبخ است و خیام خورشید را بجای چراغدان و شمع و منبع نور فانوس گرفته

و زمین و چرخ را فانوس دانسته و مردم عالم را به همان تصاویر و نقوش روی

فانوس مانند کرده که به سبب مرکز نور و روشنایی هنگام حرکت فانوس

به گردش درمی آیند و سایه آنها در حال حرکت بر جدار فانوس معلوم میشود
یا به دیواری می افتد و این تعبیر « فانوس خیال » یا « فانوس خیالی » در اشعار
شاعران دیگر نیز دیده میشود از جمله مسیح کاشی گوید :
« به هر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد
چو فانوس خیال آن خانه اش بر کرد سر گردد »

س آقای دکتر در این جا خورشید به « چراغدان » تشبیه شده است ؟

ج بله و درست است .

س مقصودم از این سؤال این است که چون در نامه سؤال کننده « چراغ » و « دان »
جدا نوشته شده بنظر میرسد که « چراغدان » خوانده نشود بلکه خوانده شود
« خورشید چراغ دان و عالم فانوس » یعنی « خورشید را چراغ بدان و عالم را
فانوس »

ج « چراغدان » سرهم درست است یعنی جای چراغ و مرکز نور افشاندن که همان
معنی چراغ را می رساند . البته در بعضی چاپها « چراغ دان » بصورت جدا آمده
است که آنها هم معنی درستی دارد .

س در نامه ای دو سؤال شده است ، سؤال اول این است : « در بوستان سعدی قسمت
(عالم تربیت) میفرماید :

« اگر زن ندارد شوی مرد گوش »

سراویل کحلش در مرد پوش »

منظور از سراویل کحلش چیست آیا نوعی از لباس بوده که در آن عصر و زمان
میپوشیده اند یا مقصود این بوده که مرد بجای زن سرمه در چشم بکشد و اگر
اینطور هم باشد سراویل چیست ؟

ج « سراویل » جمع « سروال » لغت عربی است که در فرهنگهای عربی می نویسند
از فارسی گرفته شده و به معنی جامه و نوعی شلوار است و کحلی به معنی

سرمه‌ای است پس «سراویل کحلی» یعنی «جامه سرمه‌ای» که بنا بر این شعر ظاهراً لباس مخصوص زنان بوده است .

س اینکه در قدیم به چشم بز شک «کحال» می گفتند از همین ماده «کحل» است .
ج بله . از همین ماده گرفته شده چون «سرمه» داروی چشم نیز بوده است
«کحالی» هم به معنی چشم پزشکی بوده است . حالا سؤال دوم ایشان را بفرمایید .

س در سؤال دیگر نوشته اند «در کلمات سعدی قسمت قصائد فارسی این شعر هست :
«ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست - مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست»
لطفاً معنی مصراع دوم را بیان فرمایید .

ج مصراع دوم باین معنی است که در جهان مرد دانا و دانشمند داشتن و بوجود آمدن ارزانی و مفت و مجانی نیست و بدون کار و کوشش دانا شدن بدست نمی آید و جهان هم باین جهت جای تن آسانی و تن پروری نیست .

س آقای دکتر باین ترتیب «تن آسانی» که بعضی ها می گویند غلط است .

ج بله . این ترکیب ارتباطی به «آسایش» و «آسودن» ندارد بلکه ترکیبی است از «تن» و «آسان» و «ی» مصدری که مجموعاً به معنی تن پروری و تنبلی و آسان گرفتن و پروردن تن و جسم است . و «تن آسانی» و «تن آسان» باز هم در نظم و نثر بکار رفته و شواهد فراوان دارد .

از جمله فردوسی گوید :

«تن آسانی و کاهلی دور کن

بکوش و زرنج تنت سور کن»

ضمناً کلمه «تن آسانی» به معنی استراحت و آسایش و رفاه نیز آمده است .
هم چنین خود کلمه «آسانی» هم به معنی استراحت و آسایش آمده چنانکه در این
دوبیت سعدی از گلستان می بینیم :

« مبین آن بی حمیت را که هرگز
 نخواهد دید روز نیکبختی
 که آسانی گزینند خویشتن را
 زن و فرزند بگذارد به سختی »

س « در سؤالی نوشته‌اند خواهشمندم نام شاعر و کتاب شاعر این بیت شعر را برای
 بنده بگویند و در صورت امکان چند بیتی که در دنباله این بیت است قرائت
 نماید بی نهایت متشکرم »
 ج خوب بیت را قرائت بفرمایید
 س بیت این است :

« شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بشکند
 تار زلفت نیست رشته جان من است »

اما مثل اینکه مصراع دوم از جهت وزن درست نیست و چیزی کم دارد
 ج بله چنانکه ضمن خواندن متوجه شدید مصراع دوم از جهت وزن نقصی دارد
 و بهتر است ابتدا آنرا درست بخوانیم بعد درباره اش صحبت کنیم و اصل بیت
 این است :

« شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بشکند
 تار زلف تست اما رشته جان منست »
 و این بیت از « نیاز اصفهانی » است و فعلا ابیات دیگری در دنباله آن در دست
 نداریم.

س منتظور خاقانی از گفتن این شعر:

« هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
 ایوان مدائن را آینه عبرت دان »
 و سایر اشعار این قصیده چه بوده است .

س آقای دکتر ببخشید همیشه «از دیده نظر کن هان» شنیده و خوانده ایم اما اینجا بشکل دیگری نوشته شده است .

ج بله درباره آن هم توضیح می‌دهیم اما منظور خاقانی از سرودن قصیده «ایوان مدائن» یادآوری از عظمت و جلال ایران در دوره ساسانیان و عبرت گرفتن از گردش ایام و تغییر و تحول زمانه است و همانطور که گفتید همیشه «از دیده نظر کن» خواننده و شنیده‌اید اما در نسخ بسیار کهنه و قدیمی دیوان خاقانی «از دیده عبر کن» آمده و در این مورد «دیده» به معنی چشم نیست بلکه به معنی «مشهود» و «دیده شده» است و «عبر کن» هم به معنی عبرت‌پند گیر و اعتبار کن است .

س سؤالی داریم که نوشته‌اند: «تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عربی گرفته شده است و در زبان فارسی از آن استعمال میشود این درست است که بعضی کلمات فارسی را هم با تنوین نوشت مثل: ناچاراً، جاناً، زبانا و . . .»؟

س آقای دکتر ضمن اینکه سؤال خواننده میشد بنظرم رسید که در عبارات نقصی هست مثلاً «در زبان فارسی از آن استعمال می‌شود» و «این درست است که بعضی کلمات فارسی را هم با تنوین نوشت» خواهش میکنم باین نکات هم اشاره‌ای بفرمایید .

ج بله «از آن» زائد است و بجای «نوشت» هم باید در این عبارت «بنویسیم» نوشته شود اما موضوع اصل سؤال همانطور که نوشته‌اند تنوین خاص کلمات عربی است و آوردن آن با کلمات فارسی غلط است بنابراین کلمات «زباناً، جاناً، ناچاراً» و مانند آن هم چنین «دوماً، سوماً» درباره اعداد بکلی غلط و نارواست و در این موارد باید یا نسبت فارسی را آورد و گفت: «زبانی» «جانی» و «بناچار» یا «ناچار» و در مورد اعداد همان «دوم و سوم» گفتن معنی را می‌رساند .

س درباره اسامی خارجی مانند «تلفون» و «تلگراف» چه می‌فرمایید ؟

ج در آن موارد هم تنوین گذاشتن درست نیست و نباید گفت . «تلفوناً و تلکرافاً» بلکه باید گفت و نوشت : «تلفونی و تلکرافی»

س آقای دکتر در کلمات عربی معمول در فارسی هم میتوانیم تنوین به کار نبریم و با همان یاء نسبت یا حرف دیگر بگوییم یا خیر .

ج بله در بسیاری از موارد میتوان گفت مثلاً . «فوری» بجای «فوراً» یا «مالی» بجای «مالاً» و «اجباری» یا «اجبار» بجای «اجباراً» و «اضطراری» یا «باطراراً» بجای «اضطراراً» و مانند آن .

س در سؤالی نوشته اند «معنی این شعر چیست و سراینده آن کیست ؟

« بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما »

و هم چنین تلفظ کامل «می» در این شعر و معنی ادریس چیست »

ج این بیت از سنائی غزنوی است در قصیده معروف به مطلع :

« مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش نه آنجا »

و معنی این بیت این است که ای دوست پیش از مرگ به اختیار خودت بمیر

اگر زندگی ابدی و جاوید می خواهی که ادریس بواسطه چنین مردن پیش از ما

زندگی جاوید و بهشتی یافت و «می» پیشاوند استمرار است که در این جا بضرورت

شعر قبل از فعل با فاصله ای آمده و این نوع استعمال نظائر زیاد دارد مثلاً

این شعر فردوسی .

« کنون خورد باید می خوشگوار

که می بوی مشک آید از کوهسار »

اما «ادریس» که در این بیت آمده نام پیامبری مشهور است که نوشته اند

بخواش او ملك الموت با دستور خداوند مرگش داد و بعد خداوند او را زندم

کرد و ادریس گفت خواستم که سختی مرگ را بچشم بینم بعد او را در آسمانها گردش دادند و دوزخ را دید و به بهشت وارد شد و بفرمان خداوند همانجا مقیم گردید نام ادریس در قرآن کریم ضمن سوره مریم و انبیا آمده است .

س در سؤال دیگر نوشته اند :

« زبان سغدی چه نوع زبانی است و آیا هنوز هم رایج است »

ج « زبان سغدی زبان مردم قدیم سمرقند بوده و تا آسیای مرکزی رواج داشته و اکنون هم آثار آن در بعضی لهجه‌های همان نواحی مانده و کلماتی از آن باقی است مانند « اتم = هقتم ، چرنپد = چهارپا ، زیر - زرد ، حتی شاهنامه‌ای هم به زبان سغدی پیدا شده که داستان جنگ رستم با دیوان مازندران در آن آمده است .

س در سؤال نوشته اند : معنی این شعر را و اینکه شعر از کیست بفرمایید ...

من که از یاقوت و لعل دارم گنجها

کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

اما مثل اینست که مصراع اول ناقص است و در وزن درست در نمی آید .

ج بله این بیت از غزل حافظ است به مطلع :

« من نه آن رندم که ترک شاهد وساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم »

و بیت مورد سؤال این است :

« من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها

کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم »

و ملاحظه میکنید که در سؤال کلمه « اشک » از مصراع اول افتاده و ناقص شده است و معنی واضح است که من که گنجهایی از یاقوت و لعل اشک که سرخ و برنگ خون است دارم کی به خورشید بلند اختر و فیض و نور فشانی آن احتیاج و توجه و نظر دارم .

س دانش آموزی از شهرستان نهاوند نامه‌ای نوشته و در آن دو سؤال در مورد معانی اشعار کرده و نوشته‌اند: «خواهشمندم معانی چند اشعار زیر را توضیح بفرمایید. اما مثل اینکه بجای «چند اشعار» باید «چند شعر» بنویسند.

ج بله بعد از کلمه «چند» که عدد مبهم و نامعین است باید اسم مفرد بیاوریم حالا شعرها را بخوانید.

س ابتدا این دو شعر منوچهری را نوشته و معنی آن را خواسته‌اند:

«غرابا مزن بیشتر زین نعیقا

که مهجور کردی مرا از عشیقا

ایا رسم اطلال معشوق وافی

شدی زیر سنگ زمانه سحیقا»

ج این ابیات را در اغلب کتب معانی و بیان و آیین سخن فارسی در مورد غرابت

استعمال که از عیوب چهار گانه فصاحت کلمه است ذکر میکنند. و «نعیق»

آواز کلاغ و «عشیق» به معنی معشوق و محبوب و «سحیق» به معنی سائیده شده

و از بین رفته است. مجموعاً به معنی این است که ای غراب بیشتر از این فریاد

نکن زیرا که مرا از معشوقم دور کردی و ای نشانه‌ها و آثار خرابه‌های خانه

معشوق زیر سنگ زمانه سائیده و خرد شدید.

س در این نامه سؤال دیگری است که باز هم معنی يك بيت خاقانی را خواسته‌اند و آن

«آهوی آتشین روی چون در بره در آید»

کافور خشک گردد با مشک تر برابر»

ج این شعر هم در اغلب کتب که از صنایع بدیعی و محاسن و معایب کلام بحث میکنند

برای تعقید معنوی که از عیوب فصاحت کلام است مثال آورده شده و آنرا به

خاقانی نسبت داده‌اند چنانکه ایشان هم در نامه خود ذکر کرده‌اند اما در دیوان

خاقانی مطلقاً چنین بیتی وجود ندارد و معلوم نیست چطور از قدیم در این کتب

باو نسبت داده شده است ، بهر صورت شعر بصورت معمائی است و مقصود از «آهوی آتشین روی» خورشید است و مقصود از بره برج حمل است که نخستین برج سال است و مقصود از کافور خشك روز و مقصود از مشك تر شب است و مجموعاً آمدن بهار و ماه فرودین و آمدن به برج حمل و برابر شدن شب و روز است که میگوید هنگامی که خورشید به برج حمل درآید روز باشب برابر میشود.

س حقیقه هم معمائی است و بطوریکه فرمودید در معنی آن کاملاً تعقید و پیچیدگی وجود دارد.

س در سؤالی نوشته اند : خواجه حافظ میفرماید : « به جد و جهد چو کاری نمیرود از پیش - به کردگارها کرده به مصالح خویش ». آیا مقصود خواجه این بوده که به جهد و کوشش کاری از پیش نمیرود و کارها را به کردگار بایدرها کرد یعنی تقدیری محض باید بود یا آنکه باید جهد و کوشش کرد و اگر کار از پیش نرفت از آن پس مصالح خویش را به کردگار باید سپرد»

ج مقدمه باید گفت که این غزل با این مطلع در اکثر چاپهای دیوان حافظ نیست و از غزلیات الحاقی در دیوان او و منسوب به اوست و اغلب آنرا جزء غزلهای مشکوک ضبط کرده اند و بر فرض صحت انتساب غزل به حافظ مسلم است که شاعر نه جدو جهد را افکار کرده و نه اراده و تقدیر خداوند و کردگار عالم را منکر شده است و مقصود او هم تقدیری محض بودن نیست و چون کلمه «مصلح» آمده معنی واضح است که خداوند بر مصالح امور بندگان بهتر آگاه است و اگر کاری به جدو جهد از پیش نرود و مصالحی در آن باشد با کردگار است و به او باید واگذار کرد اما از جد و جهد نباید فروگذار کرد ، ناگفته نگذاریم که حافظ در اشعار اصیل و آنچه که بدون شك از خود اوست اگر چه بسیاری از امور را خارج از اختیار انسان و تابع قسمت آزلی و خدایی می داند اما کار و کوشش و جدیت حتی رنج و زحمت راهم لازم می داند و بارها باین موضوع اشاره میکند از جمله

میگوید :

«ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد»

یا: «در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی»

یا : «بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری»

س در سؤال دیگری يك مصراع از حافظ را طرح کرده و نوشته اند که «ای فروغ

حسن ماه از روی رخشان شما» آیا نباید اینطور باشد: «ای فروغ ماه حسن از

روی رخشان شما» که در این صورت حسن تشبیه به ماه میشود»

ج اتفاقاً در اکثر چاپهای معتبر حافظ همین شکل دوم ضبط شده یعنی «فروغ ماه

حسن» و این مصراع اول از مطلع غزل است و تمام بیت این است:

«ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما

آبروی خوبی از چاه زنخدان شما»

و بهمین شکل معنی بیت بهتر و مناسبتر است زیرا در مصراع اول مورد بحث

«فروغ» به «ماه حسن» نسبت داده شد و «ماه حسن» هم ترکیب اضافی خوب

و جالبی است.

س آقای دکتر اجازه می خواهم يك عبارت را که در مقاله ای دیدم بخوانم تا اشکالی

که بنظرم از جهت نگارش دارد رفع شود.

ج بفرمایید خواهش میکنم

س عبارت این است: «اگر من امروز يك ريال به فقیر دادم نباید در عوض توقع

داشته باشم که حتماً خداوند ده برابر آنرا بمن عوض می دهد» و من فکر میکنم

که اشکال در بکار بودن فعل «می دهد» باشد که بنظر من «بدهد» درست است

ج بله در این جا همینطور است و بطور کلی در این عبارت شکل بهتر این است: «اگر من امروز يك ريال به فقير دادم (یا بدهم) نباید توقع داشته باشم که حتماً خداوند ده برابر آن را به من عوض بدهد»

س در اینصورت «عوض» که بعد از «نباید» آمده زائد است.

ج بله چون «عوض بدهد» همان معنی را هم میرساند «البته ایراد زیاد به آن نیست ضمناً کلمه «حتماً» که بصورت قید بگزار رفته ممکن است مربوط به «توقع داشتن» باشد آنوقت باید نوشت «نباید حتماً توقع داشته باشم» و اگر مقصود تأکید و قطعیت در «عوض دادن» باشد همین جا که قرارداد درست است و ممکن است که بعد از «خداوند» یا پیش از «عوض بدهد» بیاید .

س فعل «نباید» در این جا درست بگزار رفته است یا نه ؟

ج بله آن درست است چون مربوط به فعل مضارع است و در این مورد «فعل» «بایستی» «یا» «می بایستی» که غالباً به کار می برند درست نیست و راجع به این فعل و طرز به کار بردن آن هم صحبت خواهیم کرد .

س نامه ای داریم که نوشته اند در چندین مورد دچار اشکال شده و رفع آن اشکالها را خواسته اند در مورد اول معنی این عبارات را خواسته اند : «خاموشی دوم سلامت است» «یاوه گوئی دوم دیوانگی است»

ج این عبارات در کتاب قابوسنامه آمده و باین معنی است که «خاموشی بعد از سلامت قرار دارد و نتیجه آنست و یاوه گوئی در مرتبه دوم از جنون و دیوانگی قرار دارد»

س در سؤال دیگری معنی کلمه «خزیمه» را خواسته اند .

ج این کلمه نام خاص است که نام چندتن از افراد معروف از جمله «خزیمه بن ثابت» است و در لغت در ماده «خزم» نوشته میشود که معانی چند دارد .

س در سؤال دیگر نوشته اند : «مصرع دوم این شعر چیست و معنی آنرا بفرمایید :

« در جبین این کشتی نور رستگاری نیست »

ج مصراع دوم این است : « یا بلا از او دور است یا کرانه نزدیکست » و در معنی این بیت چند نوع توجیه وجود دارد که ساده‌تر از همه این است که در پیشانی این کشتی نور رستگاری و نجات دیده نمی‌شود خواه بلا از او دور و خواه کرانه باو نزدیک باشد بعضی هم جای « دور » و « نزدیک » را در مصراع دوم تغییر یافته می‌دانند و می‌گویند « از او دور » مربوط است به « کرانه » یعنی « کرانه » از او دور است و در این صورت بلا نزدیک اوست اما صورت اول ساده‌تر است .

س در سؤال دیگر نوشته‌اند : آیا « کفارت یمین سهل » از گلستان یعنی پرداختن کفاره قسم آسان است یا چیز دیگری است ،

ج بله همین معنی است یعنی غرامت و توازن و کفارت شکستن سوگند و وفا نکردن به آن آسان است .

س در سؤالی عبارتی از گلستان سعدی آورده و نوشته‌اند : « همگنانرا راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من و اقبال و دولت خداوند باد » چطور یکمرتبه از حسود به دعای پادشاه گراییده است ؟

ج بهتر است عبارت قبل از این عبارات را بخوانیم که گفته است : « گفت در سایه دولت خداوندی دام ملکه همگنانرا راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من و اقبال و دولت خداوند باد » و در این جا چون قبلاً از « سایه دولت خداوندی » صحبت کرده « و بعد » زوال نعمت من » آورده در باره اقبال و دولت خداوندی دعا کرده که اقبال و دولت خداوند باشد و زوال نیابد ضمناً در بعضی چاپها « اقبال خداوند باد » و « دوام دولت و اقبال خداوند باد » نیز آمده و ضبط شده است .

س در سؤالی دیگر معنی این بیت را خواسته‌اند : « راست خواهی هزار چشم چنان - کور بهتر که آفتاب سیاه »

ج این بیت هم از گلستان سعدی است و بدنبال همان عبارات سؤال قبلی آمده اما
معنی این بیت مربوط و بسته به بیت قبل از آن است که می گوید :

« گر نبیند بروز شب پره چشم

چشمه آفتاب را چه گناه ؟

راست خواهی هزار چشم چنان

کور بهتر که آفتاب سیاه

و معجمه و عامعنی دو بیت این است که اگر هنگام بروز چشم شب پره نبیند گناهی بر چشمه
آفتاب و منبع نور نیست که می تابد و همه جا را روشن میکند و در حقیقت و راستی
اگر بخواهی بگویم هزار چشم آنطور نابینا مانند چشم شب پره کور باشد بهتر
است تا اینکه آفتاب سیاه و تاریک گردد . و سعدی در جایی دیگر گفته است :

« شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد »

س آقای د کتر شب پره همان شب کور است ،

ج بله همانست که معمولاً در شب پرواز میکند و چشمانش جایی را نمی بیند و باو

خفاش هم می گویند

س سؤال دیگر این جمله است که : « تا بجایی که خلق از مکاید فعلش بجهان

برفتند آیا « جهان » به « فعل » اضافه شده است و اگر اضافه شده در داستان سعدی

مسئله جهانی در پیش نبوده . . . و اگر بخوانیم « بجهان برفتند » جهان کجاست

که رعیت برفتند

ج در این جا « بجهان برفتند » یعنی بدنیا پراکنده شدند و از شهر و دیار خود

بتراسر جهان رفتند زیرا بعدهم می گوید : « و از کربت جورش راه غربت

گرفتند »

س لطفاً معنی « کربت » را هم در این جمله بفرماید

ج «کربت» به معنی غم و اندوه است.

س متشکر ماما سؤال دیگر اینست: «پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر دریا ندیده بود» «دیگر» از نظر دستوری چیست و آیا مقصودش این است که همه جارا دیده بود مگر دریا؟

ج این هم قسمتی از یک حکایت گلستان است که در باب اول آمده و «دیگر» در این جا قید است یعنی «بار دیگر» یا «هرگز» و مانند آن در بعضی از چاپها هم عبارت را تغییر داده و بصورت: «هرگز دریا ندیده بود» در آورده اند و بعضی هم کلمه «بار» بعد از «دیگر» اضافه کرده اند

س در سؤال دیگر معنی مصراع دوم این بیت را خواسته اند:

«از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم

وگر با چنو صد بر آبی بجنک»

ج مصراع دوم باین معنی است که اگر چه با صد چون او بجنک بر آبی و مقاومت کنی، و این بیت هم از گلستان سعدی است و دو بیت بعد از آن که معنی بیت اول را تأیید و کامل میکند این است:

«از آن مار بر پای راعی زند

که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

بینی که چون کربه عاجز شود

بر آرد به چنگال چشم پلنگ»

و بر رویهم مقصودش این است که از کسی که همیشه از تو می ترسد و هراس دارد

احتیاط و حذر کن زیرا از ترس جان خود قصد جان تو میکند

س لطفاً معنی کلمه «راعی» را که در این جا آمده بفرماید

ج «راعی» به معنی چوپان و چراننده گوسفندان است حالا سؤال دیگر را بخوانید.

س در سؤال دیگر معنی عباراتی را خواسته اند باین شکل:

«سور آن از شیون قاصر است و اندوه برشادی راجح و باینهمه درد فراق بر اثر وسوز هجر منتظر»

ج این عبارت از کلیله و دمنه در باب برزویه طیب است و مقصود از «سور» جشن و شادی و سرور است، می گوید سرور و شادمانی آن از شیون و فریاد و ناله اش کمتر است و اندوه آن برشادی رجحان و برتری دارد با این همه درد دوری بدنبال آن است و سوز دور شدن و جدا ماندن هم انتظار کشیده است و بدنبال آن هست البته در این عبارت کلمه «است» بقرینه اول آن حذف شده است.

س سؤالی داریم که نوشته اند «در این شعر عبدالرزاق اصفهانی که در مدح حضرت محمد آمده این دو بیت به چه ترتیب خوانده می شوند. لطفاً بفرمایید سؤالی باید خوانده شود یا نه و اگر سؤالی نیست معنی آن چیست»: «هر چند فضولگویی مردی است - آخر نه ثنای مصطفی گفت - در عمر هر آنچه گفت یا کرد - نادانی کرد و ناسزا گفت»

ج این جا دو بیت در سؤال آمده اما نوشته اند «در این شعر» و معلوم نیست مورد سؤال کدام بیت است. البته اگر مقصودشان بیت اول باشد باید سؤالی خواند اما مسلماً بیت دوم بصورت سؤال نیست در بیت اول می گوید اگر چه این گوینده مردی فضولگویی و زیاده گفتار است. اما آخر نه ثنای مصطفی گفته. پس سخنش خوب و قابل قبول است و زیاده گویی نیست و در بیت دوم می گوید در عمر هر چه گفت و انجام داد نادانی بود و ناسزا گویی. بعد از این هم می گوید اگر از آن گفته و کرده پرسش کنند همین سخنان و اشعار در مدح حضرت رسول اکرم کفاره آنهاست. این اشعار از ترکیب بند معروف جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی در نعت رسول اکرم است.

س نامه ای از دانش آموز ما مقرر می داریم که در عنوان نامه «استاد گرام»

نوشته‌اند و بخاطر دارم در این برنامه چندین بار صحبت شده که غلط است و باید «گرمی» نوشت. در هر صورت در سؤال خود معنی این بیت را خواسته‌اند:

« يك رمزره دجله منزل به مدائن كن

وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران ،

ج این بیت از قصیده ایوان مدائن خاقانی است باین معنی که يك بار از راه دجله بیا و در مدائن منزل کن. آنگاه از چشم اشك اندوه و حسرت بیار و دجله دوم را بر خاک مدائن از اشك چشم خود روان کن .

س نامه‌ای برای طرح داریم که از گناباد رسیده و نوشته‌اند که در باب ششم گلستان سعدی شعری برایشان نامفهوم مانده و خواسته‌اند معنی و منظور آنرا بفرمائید . بیت این است البته بهمان شکل که ایشان نوشته‌اند «پرهفتادله جوانی می کند - عشق مفری نخنی و بونی چشم روشت» .

ج این بیت بلیجه شیرازی است در باب ششم گلستان و باشکال مختلف مخصوصاً در مصراع دوم ضبط شده از جمله «عشق مفری فخی» که «مفری» باغین است «عشق و مفری وخی نبی چشم روشت» و در مصراع اول هم «پیر هفتاد ساله جوانی می‌کند» ضبط کرده‌اند . اما بر رویهم معنی ای که برای این بیت شده این است: «پیر هفتاد ساله جوانی می‌کند ، قرآن خوان با چشم نابینا چشم روشن می‌خواهد ، مگر بخواب ببیند» .

س نامه‌ای از يك آموزگار محترم دبستانهای اردبیل رسیده است که نوشته‌اند در کلمه «عادی» به معنی معمولی آیا حرف «د» مشدد است یا خیر چون در يك فرهنگ لغت مشدد ملاحظه شده است .

ج کلمه «عادی» منسوب به عادت است و دال تشدید ندارد بنا بر این با تشدید تلفظ کردن آن صحیح نیست و شاید در این مورد با «هادی» منسوب به ماده . اشتباه

می کنند چون در کلمه «ماده» بدمعنی جسم درمقابل معنی و عنصر اصلی شیتی، دال مشدد است اما در «عادت» اینطور نیست .

س اطفأ بفرمایید معنی این شعر چیست : « دو دهان داریم گویا همچو نی - يك دهان پنهانست در لبهای وی » . (گویا از مولوی است) .

ج « گویا از مولوی است » نباید گفت بلکه حتماً از مولوی است در آغاز مثنوی و آنچه درباره نی می گوید و بعد از این بیت هم می گوید « يك دهان نالان شده سوی شما - های و هوئی در فکنده در سما » و بطور خلاصه چون نی را مظهر و نشانه و کنایه از نفس ناطقه انسانی دانسته و آدمی را دارای دو جنبه می داند که یکی جهت ارتباط با خلق و دیگری با خداست می گوید ما هم مانند نی دو دهان داریم که یکی در لبهای او پنهان است و ظاهراً به سخن و نغمه نمی پردازد و دهان دیگر بجانب خلق باز است و بسخن درآمده و در آسمان های و هوی افکنده است .

س در سؤالی از یزد نوشته اند : « کلمه خوش که در نزدها بصورت خش و او ماقبل مفتوح گفته میشود چه صورت دارد و آیا پیشینیان این واو معدوله را چگونه ادا می کرده اند ؟ » .

ج واو معدوله در قدیم بشکل خاصی تلفظ می شده که شاید حالا در بعضی لریجهها نوعی از آن تلفظ موجود باشد چنانکه « خور » به معنی « خورشید » و « خوش » و مانند آن تلفظ خاص داشته بهمین جهت این کلمات در قوافی اشعار با کلماتیکه حرف ماقبل آنها مفتوح است قافیه شده است مثلاً « خور » با « در » و « بر » و « خوش » با « شش » و « کش » و مانند آن قافیه شده است .

س سؤال دیگر این است که آیا حافظ در این شعر که می گوید :

« ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما »

دربارهٔ یزیدیا دعا کرده یا اظهار نارضایت کرده است؟» در این جا فکر میکنم «اظهار نارضایت» که نوشته‌اند درست نباشد.

ج بله «اظهار نارضایت» درست نیست بلکه «اظهار نارضایتی» یا «اظهار نارضائی» باید گفت، اما حافظ هم در این بیت مسلماً در باره یزیدیا دعا کرده و آنرا ستوده است زیرا می‌گوید با ساکنان شهر یزد از جانب ما بگو که ای کسانیکه سرق ناشناسان گوی میدان شما باد یعنی شما حق شناس هستید. علاوه بعد از این بیت هم همین مطلب را تأیید می‌کند چون می‌گوید: «گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست - بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما» و در بعضی از چاپهای حافظ هم بجای «گوی میدان شما» «گوی چو گان شما» ضبط شده است

س نامه‌ای است که در آن نوشته‌اند «می‌خواهم بفهمم که کلمه «ترین» که آخر جمله می‌آورند. جمله‌را به چه معنی می‌رساند مثلاً: «کوچکترین. بزرگترین. عالیترین و...»

ج ابتدا اشتباه ایشان را اصلاح کنیم که نوشته‌اند «کلمه «ترین» که آخر جمله می‌آورند جمله‌را به چه معنی می‌رساند» زیرا «ترین» پساوندی است که به آخر کلمه می‌آید نه جمله و خود ایشان هم چند کلمه یا واژه و لفظ مثال آورده‌اند. و جمله از چند کلمه با داشتن فعل و حکمی بصورت ایجاب یا سلب درست می‌شود در هر صورت «ترین» به آخر صفت مطلق می‌آید و آنرا بصورت صفت عالی در می‌آورد یعنی صفتی که در یک موصوف بیش از چند موصوف دیگر است که با آن مقایسه شده اند مانند «علی باهوشترین دانش آموزان کلاس است».

و این پساوند به آخر هر صفت فارسی یا عربی معمول در فارسی می‌آید مگر اسم تفضیل معمول در فارسی مانند «اعلم - اکمل - ارجح - ارشد» و مانند آن که این صفات در مورد دو یا چند موصوف بهمین شکل در فارسی بکار

می رود و یا اینکه در فارسی به يك صفت تفضیلی یا عالی ترجمه و تبدیل می شود .

س در سؤال دیگر نوشته اند «زغال» (باز و غ) و «اتاق» با (ت و ق) و «تهران» با (ط) درست است یا «زغال» با «ذ - غ» و «اطاق» با (ط و ق) و «تهران» با (ت) .

ج باز هم در باره این کلمات صحبت کرده و گفته ایم نوشتن «زغال» با «زوغ» و «تهران» با (ت) بهتر و صحیح تر است چون «زغال» و «تهران» فارسی است اما (اطاق) از ترکی مغولی در فارسی معمول شده و تفتاتی ندارد و بهمان شکل متداول و معمول می توان نوشت و غلط نیست .

س در سؤال دیگر نوشته اند «داوود» دوتا واو می خواهد یا یکی؟

ج چون این کلمه و نظائرش در عربی با دو واو نوشته می شوند . در فارسی هم برای اینکه از اشتباه جلوگیری شود و درست تر بخوانیم بهتر است با دو واو بنویسیم
س شنونده ای در نامه خود نوشته اند در دیوان خواجه کرمانی این بیت با این شکل نوشته شده :

« بجز آه واشك میگون نکشد دل ضعیفم

به سماع ارغنونی و شراب ارغوانی »

ولی در جای دیگر با این شکل نوشته شده :

« بجز آه آه واشك میلی نکند دل ضعیفم

به سماع ارغنونی به شراب ارغوانی»

متمنی است بفرمایید بیت اول صحیح است یا بیت دوم .

ج مسلماً همان بیت اول صحیح است هم از نظر وزن و هم از نظر معنی . زیرا می گوید دل ضعیف من آنچه به سماع ارغنونی می کشد آه است و آنچه به شراب

ارغوانی میکشد اشک میگون و سرخ شده است . و این بیت از غزلی است به مطلع :

« ز تو با تو راز گویم به زبان بی زبانی

بتو از توراه جویم به نشان بی نشانی »

س سؤالی برای طرح داریم که طی نامه‌ای از اصفهان رسیده است و معنی يك بیت شعر است که خواسته‌اند آنرا روشن فرمایید و شعر این است :

« اینك عسلی دوخته دارد مگس نحل

شهد لب شیرین تو زنبور میان را »

و دنباله این بیت نوشته‌اند « چون این حیوان کوچک را بادقت مشاهده کرده‌ام و کاملاً شبیه مگس است . آیا میتوان مگس نحل نوشت و یا گفت ؟ »

ج این بیت از سعدی و ضمن غزلی است باین مطلع .

« ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را

یاقوت چه ارزد ، بده آن قوت روان را »

و بیت مورد سؤال در يك چاپ معتبر کلیات باین شکل نیز آمده است :

« آنك عسل اندوخته دارد مگس نحل

شهد لب شیرین تو زنبور میان را »

اما « مگس نحل » در این بیت به معنی زنبور عسل است . و « عسلی » که در بیت مورد سؤال نوشته‌اند به معنی نوعی جامه زرد رنگ و جامه خاص است که بمناسبت

زرد رنگ بودن زنبور عسل آمده است . می گوید زنبور عسل از عسل و شیرینی

لب شیرین نوزنبور میان (لاغر میان) جامه عسلی دوخته و پوشیده است ضمناً عسلی

به پارچه زردی که یهودیان بر جامه می دوختند نیز گفته شده و همین مضمون را

در غزل دیگر باین شکل گفته است :

« آن حلاوت که توداری ندعجب کز دست

عسلی پوشد و زنار بیندد زنبور »

اگر در بیت مورد سؤال «عسل اندوخته دارد» باشد . یعنی زنبور عسل از شیرینی
و عسل لب شیرین تو عسل اندوخته دارد »

س نامه دیگری است که نوشته اند معنی این بیت سعدی را بفرمایید

« ایشان چوملخ در پس زانوی ریاضت

مامور میان بسته ، روان بردرودشتیم »

ج این شعر از غزل معروف سعدی است به مطلع:

« خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم »

و بیت مورد سؤال باین معنی است که ایشان (که ظاهراً اشاره است به مردان خدا
که در بیت قبل از این گفته است) مانند ملخ در پشت زانوی ریاضت نشسته و
در فکر و اندیشه و عبادت هستند و ما مانند مور میان بسته و حریر و آزمند بر
درو دشت روانیم یا مطابق بعضی چاپهای کلیات «دوان بردرودشتیم»

س در سؤالی بیتی نوشته اند باین ترتیب :

« یکی خاد مرغ هوائی شکار فروماند از ضعف پیری زکار »

خواسته اند شعر را معنی بفرمایید و معنی «خاد» را هم خواسته اند .

ج این بیت از خردنامه اسکندری جامی است و «خاد» به معنی زغن و مرغ تیز

چنگال شکاری است که نامهای دیگری مانند «موش گیر» و «چنگلاهی» و

غیر آن دارد و در این بیت می گوید يك خاد شکاری که شکار کننده مرغ هوایی

است از ضعف پیری از شکار کردن باز ماند و دنباله همین داستان است که

میگوید بر لب آبگیری وطن ساخت و گو کسی را بچنگال گرفت و فریب
اورا خورد .

س در سؤال دیگر نوشته‌اند : « که وچه » بر چند قسم است لطفاً کمی درباره این
سؤال توضیح دهید و در این جا بجای « توضیح » « توزیع » با (زوع) نوشته‌اند که
غلط است .

ج بله «توزیع» با (ز و ع) به معنی پراکندن و پخش کردن و تقسیم کردن است
چنانکه در باره روزنامه و مجله و نامه و غیر آن گفته می‌شود در هر صورت
« که وچه » انواع مختلف دارد که از آن جمله « که وچه » موصول در « آنکه و
آنچه » و « که وچه » استفهام در « کیست » و « چیست » یا « که آمد؟ » و « چه خواستی »
و « که » ربط که دو جمله را بیکدیگر ربط و پیوند می‌دهد مانند « عالمی را
پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست » که در این جا « که » بعد از
« پرسیدند » ربط و « که وچه » بعد که به « است » متصل شده برای استفهام است .
ضمناً گاهی « که » بعد از صفت تفضیلی معنی « از » می‌دهد مانند « بنزدیک من
صلح بهتر که جنگ » یعنی « بهتر از جنگ »

یک نوع از « چه » راهم « چه » تسویه یعنی برابر کردن و برابر شمردن گفته‌اند
مانند :

« سخن کز بهردین کویی چه عبرانی چه سریانی »

مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا »

یا اینکه در محاوره می‌گوییم « چه امروز ، چه فردا تفاوتی ندارد » و در این
مورد هر دو طرف که با « چه » آورده می‌شود در حکم قضیه یکسانست و بهمین
جهت این « چه » را « چه تسویه » نامیده‌اند ،

س آیا معانی دیگری هم از این حروف گرفته میشود ؟

ج بله همین حروف در موارد خاص معانی دینگری دارد از جمله «کهوجه» برای بیان علت و باصطلاح تعلیل به کار برده می شود چنانکه «در راه کسب دانش بکوش که کوشش مایه پیروزی و کمال است» و در باره «چه» مانند: «سخن دانسته گوی چه آنکه نادانسته سخن گوید پشیمانی برد» که «چه» یعنی «زیرا که» و ترکیبات این حروف در فارسی زیاد و به معانی گوناگونست.

س خانمی در نامه خود يك بيت را نوشته و شاعر آن را خواسته و تقاضا کرده اند
 آنرا معنی هم بفرمایید و شعری که نوشته اند این است:

« ندانم از خدا برگشته مژگانت چه میخواهد

که سراز سجدۀ محراب ابرو بر نمی دارد »

ج این شعر بیت دوم غزلی است از کلیم کاشانی که مطلع آن این است:
 « می آشام غمت پیمانۀ وساغر نمی دارد

بجز تبخاله بر لب ساغر دیگر نمی دارد»

و اما معنی بیت ذکر شده در سؤال این است که مژگان را بمناسبت نفوذ و خونریزی در دل و دین و مانند این صفات بطور ایهام از خدا برگشته گفته و سؤال کرده است که نمی دانم که مژگان کافر کیش تو از خدا چه می خواهد که همواره سربه محراب ابرو دارد و در آنجا به سجده پرداخته است. و در این جا کلمه «برگشته» ایهام دیگری هم به شکل و حالت مژگان دارد و ممکن است مصراع اول را بخوانیم: «ندانم از خدا، برگشته مژگانت چه می خواهد»
 س خانم دانش آموزی نامه ای نوشته و سؤال کرده اند که «ب» در چه مواردی به اول کلمه اضافه می شود.

ج چون در این سؤال تعیین نکرده اند که مقصود ایشان «اسم» است یا «فعل» بنا بر این باید بگوییم «ب» که به اول فعل متصل می شود «ب» زینت یا تأکید نامیده

میشود و چنانکه باز هم در این برنامه گفته ایم این «ب» همیشه باید متصل به فعل نوشته شود و جدا نوشتن آن غلط است .

س ممکن است مثالی هم دربارهٔ این «ب» متصل به فعل بفرمایید .

ج بله مانند « بگوید » « بخواند » « برو » « بدان » « بدید » « بیامد » و مانند آن اما

« به » که به اسم متصل می شود حرف اضافه نامیده میشود و بجز چند مورد که با

اسم يك کلمه و یا يك معنی واحد درست می کند یا قید یا صفتی می سازد مانند

« بدست » به معنی « وجب » و « بخرد » و « بهوش » و « دست بکار » و نظائر آن در موارد

دیگر جدا نوشته می شود . بصورت « به » یعنی « بوه » و جدا نوشتن آن بهتر

و صحیح تر است و این « به » در سر اسم وقتی می آید معانی زیاد می گیرد از

جمله برای قسم مانند « بخدا » یا مقابله و برابری « يك كيلو بده ريال » یعنی در

برابر ده ريال وحد و انتها مانند « به خانه آمد » و معانی دیگری نیز دارد .

س مثل اینکه اسم بعد از این « به » حرف اضافه را مفعول بواسطه می گوئیم

ج بله این « بد » حرف اضافه مانند سایر حروف اضافه نشانه مفعول بواسطه یا

باصطلاح دیگر متمم معنی فعل است که بواسطهٔ حروف اضافه معانی فعل را

کامل میکنند و « به » حرف اضافه بر سر اسم مانند « به کارهای گران مردکار دیده

فرست » که « کارهای گران » مفعول بواسطه یا متمم معنی فعل « فرست » است .

س لطفاً بفرمایید در این جمله « مردکار دیده » چه حالتی دارد و برای فعل « فرست » چه

حساب میشود ؟

ج « مردکار دیده » هم صفت و موصوف است و بر رویهم متمم دیگری برای فعل است

که اصطلاحاً « مفعول بیواسطه » یا « مفعول صریح » گفته میشود زیرا فعل مستقیماً

و بدون واسطه ای بر آن وارد شده است .

س این مفعول هیچ گونه نشانه ای ندارد ، یا نشانه ای از حروف دارد ؟

ج این مفعول یعنی مفعول بیواسطه غالباً با «را» علامت مفعول بیواسطه می آید و گاهی هم «را» حذف شده است مانند همین مثال که ذکر کردیم یعنی «مرد کار دیده را بفرست»

س در سؤالی نوشته اند: «حر» به معنی گرمی «حر» است یا «حر» مانند این جمله کَلَسْتَان «حرتموز» البته بعقیده بنده اگر «حر» باشد به معنی آزادی میشود «ج البته «حر» به فتح اول به معنی گرم است و حرارت نیز از این کلمه است ضمناً «حر» هم به معنی «آزادی» نمی شود چنانکه در سؤال نوشته اند بلکه «حر» صفت است به معنی آزاد «وحریت» به معنی آزادی است.

يك اشتباه دیگر هم در نوشته سؤال هست و آن اینکه «حرتموز» جمله نیست زیرا جمله باید دارای فعل باشد و «حرتموز» يك ترکیب اضافی است مرکب از مضاف و مضاف الیه .

س سؤال دیگر این است که در کَلَسْتَان قطعه ای موجود است که با این جمله شروع میشود و می گوید:

«یاد دارم در عهد جوانی گذر داشتم بکویی» جمله ای است که «مترقب که کسی حرتموز ببرد آبی فرو نشاند» یعنی منتظر بودم که کسی گرمی تابستان را بسردی آبی فرو نشاند . . . و حال آنکه شنیدم گوینده ای گفت: که مترقب که کسی حرتموز ببرد و آبی فرو نشاند و هم چنین «حرور» را «حرور» تلفظ کرد خواهشمند است توضیح کامل بفرمائید»

ج این جمله در حکایتی در باب پنجم کَلَسْتَان و صحیح همانست که نوشته اند و باین شکل باید خوانده شود:

«مترقب که کسی حرتموز از من ببرد آبی فرو نشاند» یعنی «گرمای تابستان را به سردی آبی فرو نشاند» و هم چنین کلمه «حرور» به معنی گرما و حرارت بفتح

اول درست است نه بهضم اول .

س آقای دکتر کلمه «تموز» که این جا به معنی تابستان آمده چه لغتی است ؟

ج «تموز» از ماههای رومی است که مطابق با ماه دوم تابستان می شود و در آن ماهها

ماه دهم است . و از این ماهها «نیسان» و «آذار» هم در فارسی بسیار به کار رفته

است که با ماههای بهار تطبیق میکند .

چنانکه سعدی گفته است :

«این هنوز اول آذار جهان افروز است

باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار»

س نامه‌ای رسیده که دوسؤال درباره دوشعر دارد و در آن نوشته اند «متمنی است

معنی و مفهوم مصرع چهارم از غزل ذیل را

نکند دانا مستی نخورد عاقل می

نهد مرد خردمند سوی پستی پی

چد خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا

نی چنان سرو نماید بنظر سر و چونی

گر کنی بخشش گویند که می کردندوی

ور کنی عربده گویند که وی کردندهی»

از سنائی وهم چنین مصرع دوم از رباعی پائین را :

« سالها باید که تايك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بد خشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تايك پنبه دانه ز آفتاب

زاهد پرا خرقه گردد یا حماریا رسن»

از سنائی در بر نامه مر بوطه استعمال فرمایند که توضیح و تشریح فرمایند موجب

سپاسگزاری است» البته در سؤال «سپاسگذاری» را با «زال» نوشته‌اند که در این برنامه صحبت شده است که باید با «ز» نوشت یعنی ادای سپاس

س آقای دکتر کلمات «ذیل» و «پائین» هم مثل اینکه در بیان مطالب رادیوئی درست نیست زیرا مطلب دیده نمی‌شود

ج بله «ذیل» و «پائین» «مربوط به نامه‌است که بنظر خواننده می‌رسد بدیهی است در این جا هم نامه ایشان خوانده شد و «ذیل» و «پائین» نسبت به نامه ایشان است. اما قبل از توضیح اصل مطلب و سؤال ایشان يك اشتباه نگارشی را نیز باید رفع کنیم و آن کلمه «مربوطه» است که صفت «برنامه» که يك کلمه فارسی است قرار گرفته و بدیهی است آن «ه» که در اصل عربی تاء تأنیث است و در فارسی بغلط معمول شده درست نیست و باید گفته شود «برنامه مربوط»

س و لابد درباره «کلاس»، «پرونده»، «استاد»، «رئیس» و مانند آن نیز باید «مربوط» را به کار برد

ج بله در همه این موارد کلمه «مربوط» باید به کار برده شود در هر صورت اما آن سه شعر اول هم که ایشان نوشته‌اند «غزل»، «يك قطعه است که به «ناصر خسرو» نیز نسبت داده شده و مصراع چهارم که خواسته‌اند یعنی :

«نی چنان سرو نماید بنظر سر و چونی»

باین معنی است که چرا چیزی بخوری که چنان از خود بیخود شوی و هوش و خردت را از دست بدهی که نی باریك را مانند سرو و سروچنان بلند و عظیم را مانند نی کوچک و ضعیف بنظر آوری البته این مصراعها بشکل دیگری نیز ضبط شده است حالا خواهش میکنم يك بار دوبیت سؤال دوم ایشان را که نوشته‌اند «رباعی پائین» بخوانند



س دویت این است :

« سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا يك پنبه دانه ز آفتاب

زاهدی را خرقه گردد یا حماریرا رسن »

و معنی مصراع دوم آنرا خواسته اند

ج این دویت هم رباعی نیست زیرا رباعی وزن و بحر خاص دارد و از نظر طرح

موضوع و نتیجه گیری و معنی با این گونه اشعار متفاوت است این دویت از قصیده

معروف سنائی است به مطلع .

« برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزین

رخ چو عیاران نداری جان چو نامردان مکن »

که غالباً به صورت يك قطعه در چهار یا پنج بیت در کتب ضبط میشود و معنی مصراع

که خواسته اند با مصراع اولش این است که سالها لازم است که تا يك سنگ

واقعی و اصلی بر اثر آفتاب در بدخشان که مرکز لعل خوب است بصورت لعل

در آید یا در یمن که مرکز بهترین عقیق است تبدیل به عقیق گردد البته در قدیم

پیدایش و درست شدن جواهر را بر اثر تابش آفتاب در کوهها و معادن می دانستند

و بدخشان ماوراءالنهر مرکز لعل خوب و یمن جایگاه عقیق معروف و خوب بوده

است. ضمناً در مصراع اول بیت دوم بجای «ز آفتاب» «از آب و خاك» صحیح است.

س ممکن است خواهش کنیم چند بیت دیگر ردیف این ابیات را که فرمودید بصورت

قطعه ای است بفرمایند .

ج قبلاً بگویم که مصراع چهارم دویتی که ایشان نوشته اند مربوط به بیت دیگری

است و مصراع اصل این است : « شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن »

و دو بیت بعد این است :

« هفته‌ها باید که تا يك مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرجه گردد یا حماری را رسن
روزها باید که تا يك كود کی از روی طبع
عالمی گردد نکویا شاعری شیرین سخن »

س در نامه دیگری که برای طرح داریم نوشته‌اند که در يك جای گلستان سعدی آمده است: « هندوی نفت اندازی همی آموخت » مقصود از این نفت؛ اندازه چه بوده است هم چنین باز آمده: « ترا که خانه نیست بازی نه نیست » این عبارت بجه صورت خوانده می‌شود و چرا .

ج این عبارت در باب هفتم گلستان آمده است و جمعاً باین شکل است :
« هندوی نفت اندازی همی آموخت ، یکی گفتش ترا که خانه نئین است بازی نه این است » بنا بر این اینک نوشته‌اند : « ترا که خانه نیست » اشتباه است اما « نفت اندازی » مقصود آوردن گلوله‌هایی به نفت بوده که آنهارا مشتعل می‌کردند و پرتاب می‌نمودند و بیشتر در جنگ به کار می‌رفت و نفت انداز کسی بود که طریق شعله‌ور ساختن و پرتاب کردن این گلوله‌ها یا مشعل‌ها را می‌دانست و به او « نفاط » نیز می‌گفتند و به این هندو گفته شده است تو که خانه‌ای نئین داری، این بازی شایسته توییست و خانه‌ات را می‌سوزانند و بدیهی است این جا توجه به تناسب کار و شغل با وضع اشخاص داشته‌واز این جهت گفته است .

س شنونده‌ای در نامه خود نوشته‌اند « خواهشمندم بفرمایید در این شعر بهار که در وصف سعدی گفته است بیت دوم را معنی کرده و خواندن صحیح آن را برای این جانب قرائت فرمائید و هم چنین فرق بین دو منکر را در مصراع اول همان بیت هم در معنی و هم در تلفظ بفرمایید » اما مثل این است که نامه از نظر نگارش

ایرادی دارد و درست نیست و بنظر میآید که «بفرمائید» در جمله اول با «معنی کرده» يك کدام زائد است و هم چنین «خواندن صحیح آن را برای این جانب قرائت فرمائید» درست نیست .

ج بله نامه از نظر نگارش این ایرادها را دارد در اول «بفرمائید» زائد است و در جمله ای که خواندید یا باید بنویسند «خواندن صحیح آن را برای این جانب بفرمائید» یا «صحیح آن را برای این جانب قرائت فرمائید» در هر صورت گفتگو در نگارش نامه ما را از شنیدن اشعار بازداشت و ندانستیم که اصل اشعار که نوشته اند چیست حالا لطفاً اشعار را قرائت بفرمائید .

س دوبیت این است :

«روز نبود که به وصف تو سخن سر نکنم

شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم

منکر فضل ترا نهی ز منکر نکنم

زدا اعمی صفت مپهر منور نکنم»

ج مقصود دوبیت این است که روزی نیست که در وصف تو سخن نگویم و شبی نیست که ثنا و ستایش ترا مکرر نگویم و بر زبان نیاورم و کسی را که منکر فضل و برتری تو است منع نمیکنم و نهی از منکر و کارزشت و ناپسند نمی نمایم چون او مانند کوری است که در برابرش نمی توانم از خورشید درخشان توصیف کنم پس او را از انکار فضل و برتری تو منع و نهی نمیکنم .

س بنا بر این در اول «منکر» یعنی انکار کننده و دوم «منکر» یعنی کارزشت و ناپسند است

ج بله «منکر» اسم فاعل از «انکار» و «منکر» اسم مفعول آنست . اولی به معنی

انکار کننده و دومی به معنی زشت و ناپسند و زشت شمرده شده ، ضمناً در این جا

به «نهی از منکر» نیز اشاره شده است .

س نامه‌ای رسیده که در آن دو بیت را نوشته و خواسته‌اند بدانند معنی شعر چیست و گوینده آن کیست ؟

ج دو شعری که نوشته‌اند قرائت بفرمایید :

س نوشته‌اند :

« ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

وز تگرگ ناز پرور مالش عناب داد

سقف استون طلائی سیب خوارزمی گرفت

پهلوی قاقم شکن در سینه سنجاب داد »

ج این دو بیت بیشتر باین شکل نقل و نوشته شده است :

« ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

سقف استون بلورین سیب خوارزمی گرفت

پنجه قاقم کره در سینه سنجاب داد »

و در این دو بیت چند تشبیه وجود دارد که باید یکا یک را بگوئیم . ژاله مقصود

اشک چشم : نرگس ، چشم و گل روی و چهره است ، تگرگ روح پرور کنایه از دندان

و عناب کنایه از لب است ، استون بلورین بازو و ساعد ، سیب خوارزمی کنایه از

چانه و نخدان و پنجه قاقم سر انگشتان و سینه سنجاب هم در نرمی چهره و صورت است .

و بر روی هم می گوید اشک چشم جاری شد و روی و چهره را آبیاری کرد و دندانها بر لب

فشار آورد و لب را گزید و بازو و ساعد بلورین چانه را گرفت و نوک انگشتان در

صورت فرورفت و کره وارد آورد . اما درباره شاعر آن اطلاعاتی در دست نداریم .

س در نامه دیگری که مطرح میکنیم خواسته‌اند معنی این بیت را بفرمایید .

« من که گل از باغ فلک چیده ام

چار حد ملک ملک دیده ام »

ج معنی شعر این است که من که از باغ و گلزار فلک و آسمان گل چیده و بهره یافته‌ام چارسوی و چهار مرز کشور فرشته راهم دیده‌ام .

س در سؤال دیگر نوشته‌اند : کلمه « کتنامه » را در این شعر معنی بفرمایید .
« سوی راست جای فریبرز بود - بکتنامه قارنان داد زود »

ج « کتنامه » اسم است و نام فرزند قارن پهلوان معروف شاهنامه است چنانکه در این بیت هم نسبت فرزندى او بیان شده و « کتنامه قارنان » آمده است .

س در سؤال دیگر نوشته‌اند . « آیا کلماتی مانند « عظمی - مستثنی - موسی » و غیره را بالف مقصوره با بالف کشیده می‌نویسند »

ج اگر الف کشیده مقصود الف ممدوده باصطلاح عربی است درست نیست زیرا این کلمات الف مقصوره دارند و هیچ وقت با الف کشیده یعنی ممدود نوشته نمی‌شوند اما اگر مقصود الف است باید گفت در اینگونه کلمات آنچه اسم خاص و باصطلاح عربی اسم علم است مانند : « موسی، عیسی، یحیی، مرتضی، مجتبی، » و مانند آن‌را باید با الف مقصوره عربی یعنی بشکل « ی » نوشت اما کلمات دیگر مانند « مستثنی، مقتدی، مقتضی » و مانند آن‌را در فارسی ممکن است با الف نوشت مخصوصاً در مواردی که حالت اضافه پیدا میکنند مثلاً « بمقتضای طبع » و « مقتدای مردم » و غیر آن .

س در يك نامه که از رشت رسیده سؤال کرده‌اند که ضرب المثل « هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد » یا « هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد » کدام درست تر است ؟

ج این ضرب المثل مصراع دوم يك شعر حافظ است که در چاپهای معتبر دیوان حافظ باین شکل است : « هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد » و مصراع اول آن اینست « با خرابات نشینان ز کرامات ملاف » و بیت از غزل معروف حافظ باین مطلع است : « شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد » - بنده طاعت آن باش که آنی دارد » البته

بشکل دومی که ایشان نوشته‌اند نیز آمده یعنی «هرسخن جایی و هر نکته مکانی دارد» اما شکل اول یعنی : «هرسخن جایی و هر نکته مقامی دارد» نیامده و مطابق این مثل در دهانها افتاده و معمول شده است

س در یک سؤال خواسته‌اند معنی کلمه «طامات» را در این بیت حافظ بفرمایند: «یکی از عقل می‌لافت یکی طامات می‌بافت - بیا کاین داورها را به پیش‌داور اندازیم»
 ج طامات را به سخنان لاف و کراف و هذیان و دعوی کشف و مانند آن معنی کرده‌اند اما در اصطلاح معارف را که در اول سلوک بر زبان سالک گذرد نیز گفته‌اند و به سخنی نامفهوم و کنایاتی نامعلوم گفته شده است ، طامات را بعضی خود نمایی و خودفروشی گرفته‌اند اما «طامه» روز قیامت و «طامات» به معنی حادثه‌های بزرگ و بلاهای سخت نیز آمده است .

س نامه‌ای از شوستر فرستاده و این بیت را نوشته‌اند :

« گاهی بضع ماشطه بر روی خوب روز

گلگونه شفق کند و سرمه رجا»

و خواسته‌اند این شعر را معنی بفرمایند و در مورد «گلگونه شفق» و «سرمه رجا» توضیح بیشتری بفرمایند

ج قبل از توضیح و شرح بهتر است اشتباه ایشان را اصلاح کنیم و آن «سرمه رجا» است که غلط نوشته‌اند و صحیح «سرمه رجا» است و «رجا» به معنی تاریکی است و معنی بیت این است که گاهی به صنعت و هنر آرایشگر بر روی خوب روز رنگ سرخ و سرخاب شفق هنگام غروب و سرمه تاریکی می‌کشد و روز روشن را شب تاریک بدل می‌سازد .

س آقای دکتر پس «ماشطه» به معنی آرایشگر با «ماشطه» یکی است

ج بله از یک ریشه است و هر دو از کلمه «مشط» عربی گرفته شده که در مورد موی

آرایش موی و جدا کردن بعضی از بعضی دیگر است و بدیهی است کار آرایش با گلگونه به معنی رنگ سرخ و سرخاب و سرمه که برای آرایش بکار می‌رفته است مناسبت دارد و «گلگونه شفق» مقصود رنگ سرخ دم غروب و «سرمه دجا» کنایه از تاریکی شب است

س این بیت از کیست

ج این بیت از سعدی و ضمن قصیده اوست به مطلع «شکر و سپاس و منت و عزت و خدا پر- پروردگار خلق و خداوند کبریا» حالا سؤال دیگر را بفرمایید

س در سؤال دیگر معنی کلمه‌ای از يك بیت را خواسته‌اند و بیت این است:

«آن ماه شب افروز که در پرده نهان است

در پرده نهان است ولی پرده دران است»

ج در این بیت معنی کدام کلمه را خواسته‌اند؟

س «پرده دران» را خواسته‌اند که چه معنی می‌دهد

ج «پرده دران» صفت فاعلی هر کب است از پرده دریدن و پرده دران به معنی فاش کننده اسرار و آشکار کننده رازهاست و می‌گوید آن ماه شب فروزنده و روشن کننده که در پرده نهان شده خود پرده دراست و راز افاش می‌کند و بر ملامی سازد

س در سؤال دیگر معنی این بیت را خواسته‌اند: «آتش و باد معجم دیده‌ای کز گرد

و خون - کوه البرز از سم و قلم زران افشاندند».

ج این بیت از خاقانی شروانی است و ایشان مصراع اول را غلط نوشته‌اند زیرا «کرد

و خوی» است نه «گرد و خون» و بیت با چند بیت قبل و بعد از آن در قصیده در وصف

اسبان و قدرت و استحکام سم و حرکت آنان است و در این بیت مقصود این

است که دیده‌ای که آتش و باد مجسم شود و با هم پدیدار آید و این همان وقتی

است که اسبان هنگام حرکت از گرد و غباری که سم آنها برمی‌انگیزد و خوی و عرقی که ران‌وپای آنها بیرون می‌دهد کوه البرز و دریای قلزم می‌افشانند و آتش و آب را مجسم می‌نمایند .

س دریک سؤال هم‌معنی کلمه «زحفی» را خواسته‌اند .

ج در این جا بدون شك «ی» در آخر کلمه نشانه وحدت و یا نکرده‌است و لابد جایی مثلاریده‌اند که نوشته‌است «زحفی» دارد اما «زحف» بفتح اول، عربی و به‌معنی دورشدن از اصل و فروافتادن تیر از نشانه و هر تغییری است که در اصل افاعیل عروضی در شعر داده شود که به‌آن «زحاف» نیز می‌گویند و جزء تغییر یافته‌را اصطلاحاً «مزاحف» خوانند

س دانش آموزی درنامه خود معنی این بیت و شاعر آنرا خواسته‌اند : «از این خفرقی موی کالیده‌ای - بدی سر که بر روی مالیده‌ای»

ج این بیت از بوستان سعدی است و صحیح آن این است «از این خفرقی موی کالیده‌ای - بدی سر که بر روی مالیده‌ای» و باین شکل نیز ضبط شده‌است : «از این خفرگی موی کالیده‌ای - بدی سر که در روی مالیده‌ای» اما کلمه «خفرقی» یا «خفرگ» در اصل عربی «خفریق» به‌معنی زشت و بدخوی و ننگون بخت و نیز به‌معنی تنفر و بیزاری و ملال بکار رفته است در مثنوی مولوی خفریق آمده چنانکه گوید :
«خاک را و نطفه‌را و مضغه را - پیش چشم ماهمی دارد خدا - کز کجا آورده‌ت ای بدنیت - که از آن آید همی خفریقیت» و سعدی در وصف غلامی بدخو و زشترو گفته است .

«بزرگی هنرمند آفاق بود»

غلامش نکوهیده اخلاق بود»

و شعر مورد بحث که شکل و صفت غلام را بیان می‌کند بعد از این بیت است

یعنی بدخو و موی ژولیده و برهم خورده‌ای که سر که بر روی مالیده و ترش روی بود .

س دانش آموزی هم نامه‌ای فرستاده و سؤال کرده‌اند که آیا کلمه «نسبتاً» بالف‌درست است یا بشکل «نسبه» و دراصل این کلمه درجه مواردی بکار میرود

ج این کلمه در نوشتن باید بصورت «نسبه» نوشته شود و روی «ه» دو نقطه (ت) و فتحه با تنوین گذاشته شود نه بصورت «نسبتاً» بالف‌واین کلمه در فارسی بصورت قید به کار می‌رود و به جای آن میتوان «بالنسبه» و «بنسبت» نیز نوشت .

س در سؤال دیگر نوشته‌اند منوچهری شاعر ایرانی مقصودش از این شعر چیست و خواهشمندم که این بیت را معنی بفرمایید: «بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی- کرده مر با یکها راز لکاموز گکی ،

ج این بیت از مسمط معروف منوچهری است و در این بیت و بیت قبل از آن توصیف کبک را کرده است و گفته: «کبک چون طالب علم است و درین نیست شکی- مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکسی بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی- پیرهن دارد زین طالب علما ند یکی- ساخته با یکها راز لکاموز گکی- و زد و تیریز سترده قلم و کرده سیاه» و چنانکه ملاحظه میکنید دو مصراع بیت مزبور در اصل مسمط بدنبال هم نیست اما تحت الحنک عبارت است از دنباله عمامه که زیر گلو می‌بندند و لکا بد معنی کفش چرمی است و موز گک هم مصغر موزه است یعنی کفش کوچک یا کفش ظریف و ساده و مقصود این است که کبک مانند طالب علما و طلاب علوم زیر گلوی خود از غالیه یعنی مشک و ماده معطر تحت الحنکی بسته و پیراهن طالب علما نه پوشیده و برای پاهای خود از کفش چرمی یا نعلین کفش کوچک و ظریفی ساخته و بپا کرده است

س معنی این بیت کلشن راز شیخ شبستری را بفرمایید

« مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است »

ج معنی ای که در شرح این بیت گلشن راز شده این است که اگر مسلمان واقعاً میدانست که بت مخلوق خداوند است و هر چه در عالم هست از آن خالق بوجود آمده و پیدا شده و بت را مظهر هستی مطلق می دانست بحق توجه میکرد و حق پرست واقعی میشد و بعد از این بیت نیز گفته است :

« و کر مشرك ز بت آگاه گشتی

كجا دردین خود كمراه گشتی»

یعنی مشرك و بت پرست هم اگر از حقیقت بت آگاه می گشت و خداوند خالق همه اشیاء و مظاهر را بنظر می آورد ، دردین خود كمراه نمی گشت

س لطفاً این دوبیتی را بفرمایید مخصوصاً توضیحات بیشتری راجع به «واو» که در آن است بفرمایید و دوبیتی این است :

« اگر دل دلبر و دلبر كدومه

و گرد دلبر دل و دارا چه نومه

دل و دلبر بهم آمیته وینم

ندونم دل که و دلبر كدومه »

ج بطوریکه ملاحظه می فرمایید در این دوبیتی که منسوب به باباطاهر است (واو) زیاد به کار رفته اما بطور قطع نظر سؤال کننده « واو » بیت اول است که بعد از «دلبر» و «دل» آمده اما معنی بیت بیان يك نوع وحدت است که بین عاشق و معشوق و به تعبیر عرفانی میان مرد حق و عارف با خداوند و معبود واقعی وجود دارد و در وجود مرد حق و دل او جز آن معشوق واقعی و خدای بزرگ و معرفت او چیزی وجود ندارد در این دوبیتی می گوید :

« اگر دل همان دلبر است پس دلبر کدام است و اگر دلبر همان دلست
دل چه نام دارد دل و دلبر را با هم آمیخته می بینم نمی دانم دل کدام و دلبر
کدام است » و «واو» بعد از «دلبر» و «دل» بجای «ه» است چنانکه
می توان گفت :

« اگر دل دلبره دلبر کدومه

اگر دلبر دله دلرا چه نومه »

که هم چنین بجای «است» نیز گذاشته شده است

س سؤال داریم که نوشته اند لطفاً بفرمایید این شعر از کی است و معنی آن چیست ؟

« آن آینه خیال در چنگ

چون آینه بود لبك در زنگ »

ج این شعر بوزن مثنویهای لیلی و مجنون است و باین شکل که : نوشته اند معنی اش

این است که « آئینه خیال در چنگ داشت یاد رچنگش بود و آن مانند آینه

بود اما زنگ گرفته بنظر می آمد و در زنگ یا بازنگ بود »

س سؤال دیگری است که نوشته اند : « بفرمایید چرا روی آب خندیدن » بصورت

نفرین بکار می رود مگر خنده روی آب و روی زمین با هم فرق دارد ؟ »

ج خنده روی آب و روی زمین فرق ندارند اما ظاهراً خندیدن روی آب که بصورت

نفرین به کار برده میشود کنایه ای از مرگ و حالت مرده یا غریق بر روی آب است

و بصورت کنایه است و وقتی می گویند « روی آب بخندی » ظاهراً نفرین و دشنام

را اراده می کنند و نظر بدعردن دارند .

س در سؤال دیگری پرسیده اند : « روز شنبه چطور اضافه ای است و آیا علاوه بر پنج

نوع اضافه مشهور اضافه توضیحی هم وجود دارد ؟ زیرا اگر بخواهیم اضافه

توضیحی را تعریف کنیم مثل اینکه شامل گروه های زیادی از اضافات میشود

ج باید دانست که در اغلب دستورهای زبان فارسی اقسام اضافه را در همان پنج نوع: «تخصیصی، ملکی، بیانی، تشبیهی، استعاری» منحصر دانسته‌اند و بعضی دیگر اقسامی بر آنها افزوده‌اند که غالباً از فروع و یا نظایر همان اقسام است چنانکه اضافه توضیحی یکی از اقسام یا به عبارت دیگر همان اضافه بیانی است زیرا مضاف‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان میکند یا مضاف را واضح می‌سازد و توضیح می‌دهد و «روزشنبه» هم از این نوع اضافه بیانی است و غالباً بهمین اضافه، توضیحی هم می‌توان گفت.

س در سؤال دیگر معنی این بیت و توضیحاتی هم دربارهٔ سرایندهٔ آن خواسته‌اند و بیت این است:

«خون سپید بازم بردور خان زردم

آری سپید باشد خون دل مصعد»

ج این بیت از ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی شاعر دورهٔ سامانی است و معنی آن این است که بردورخ زردخودم خون سپید می‌بازم و خون دل شخص گداخته شده و زوب شده در آتش عشق سفید است ضمناً مضمون این بیت در یک شعر عربی از ابوالحسن بدیهی نیز آمده است.

س ببخشید آقای دکتر «مصعد» با این املاء یعنی با «ص و ع» از چه ریشه‌ای است ج این کلمه اسم مفعول «تصعید» است که در لغت عرب به معنی گداختن و زوب کردن چیزی می‌آید و معانی دیگر نیز دارد و نزد کیمیاگران «تصعید» به معنی تقطیر شیئی خشکی است که تصعید می‌پذیرد.

س نامه‌ای است از دوشیزهٔ دانش آموزی که از لاهیجان رسیده و خواسته‌اند بفرمایند این شعر از کیست و معنی آن چیست و بفرمایند که شعر عربی است یا فارسی و هم چنین معنی «ارنی» و «لن ترانی» را بطور واضح بفرمایند.

«چورسی بطور سینا ارنی ننگفته بگذر»

که نیر زد این تمنا بجواب لن ترانی»

وایشان کلمه «طور» را با «ت» و «نیرزد» را با «الف» نوشته‌اند که گمان می‌کنم درست نباشد.

ج بله، «طور» در این جا با «ط» است و «نیرزد» هم «الف» ندارد زیرا «ن» نفی به فعلی متصل شده که با «الف» ابتدا میشود و «الف» به «ی» بدل شده در این صورت خود الف می‌افتد.

س اجازه بفرمایید در اینجا پرسیم که با اتصال «ب» تأکید یا زینت هم در اینگونه افعال همین حال پیدا میشود.

ج بله در آن موارد هم «الف» به «ی» بدل میشود بنا بر این نوشتن «الف» با «ی» هر دو صحیح نیست مثلاً در «بیفکنند» و «بینداخت» و «بیندوخت» و مانند آن، اما در مورد بیت موضوع سؤال بطوریکه نوشته‌اند این بیت از رضی‌الدین نیشابوری و بیشتر باین شکل نقل شده است که:

«چورسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر»

که نیرزد این تمنا به جواب لن ترانی»

و «ارنی» یعنی خود را بنمایان به من و «لن ترانی» یعنی هرگز مرا نخواهی دید، و این بیت و دو کلمه «ازنی» و «لن ترانی» اقتباس از آیه قرآن در سوره اعراف و در موردی است که حضرت موسی به کوه طور برای مناجات با خداوند می‌رفت و می‌گفت: «رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل» یعنی «خدا یا خود را بمن بنمایان تا بر تو بنگریم گفت هرگز مرا نخواهی دید اما نگاه کن به آن کوه . . .» یعنی آنجا که نور حق به تجلی می‌آمد و تجلی گاه پرتو حق بود.

س حالا مثل اینکه «لن ترانی گفتن» را به معنی حرف تند و جواب زنده و خشن به کار می‌برند .

ج بله حالا وقتی می‌گویند: «صدتا لن ترانی بارمن کرد» یعنی سخنان درشت و زنده گفت و جواب ناروادان اما بدیهی است کلام خدا آنهم خطاب به يك پیغمبر از نوع این سخنان نیست و برخلاف گفته شاعر در پیشگاه خداوند هر چه هست از طرف بندگان خواهش و تمنی است ولو اینکه هزار بار «لن ترانی» جواب دهد و در این باره این شعر نظیری نیشابوری قابل توجه است که می‌گوید:

«شده ام با اعتمادی بسؤال وصل پویان

که نمی‌کنم توجه بجواب لن ترانی»

س معنی این بیت منوچهری را بفرمایید :

«در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب

در حرکات آمده است شاخک شاه اسپرم»

ج در مصراع اول مقصود آواز و صدای بلبل است که به درود و صلوات تشبیه شده و «شاه اسپرم» که «شاه اسپرغم» و «شاهسفرم» نیز گفته میشود بمعنی «ریحان» و «ضمیران» است و می‌گوید شاخک ریحان به حرکت درآمده است و از نسیم بهاری جنبش میکند .

س در سؤال دیگری معنی این بیت حافظ را خواسته‌اند :

«عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا بماند چیست فرمان شما»

و نوشته‌اند چرادر ضمیر «تو» و «شما» را با هم به کار برده است

ج اولاً درست این بیت در مصراع دوم این است :

«باز گردد یا برآید چیست فرمان شما» ثانیاً «تو» و «شما» هر دو ضمیر دوم شخص

و ضمیر خطاب است و يك معنی می دهد مخصوصاً که «شما» ردیف غزل است و بسیار هم صحیح و درست به کار رفته است .

س در سؤال دیگر نوشته اند : در کتاب دستوری خواندم پساوند « ستان » دنبال اسماء طوایف و اسماء عام می آید و برای مثال «خوزستان» و «زابلستان» را ذکر کرده بود بفرمایید «خوز» و «زابل» نام طایفه است چون در جای دیگر خواندم «خوز» به معنی «شکر»

ج «خوز» نام طایفه است و «زابل» یا «زاؤل» نیز نام طایفه بوده ظاهراً چون از قدیم در خوزستان شکر زیاد بوده «خوز» را به معنی شکر گرفته اند و درست نیست .
س در نامه ای که رسیده شنونده ای نوشته اند : در باب هفتم گلستان قسمتی است که شیخ اجل در بیان توانگری و درویشی با مدعی جدالی دارد ضمن گفتگوها این دوبیت بمیان می آید :

«هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح

کورا بجز مبالغه مستعار نیست

دین ورزو معرفت که سخندان سجع گوی

بر در سلاح داردو کس در حصار نیست

و خود ایشان در دنباله این ابیات نوشته اند : «من معتقدم که مصرع چهارم این دو بیت بهمین صورت درست است ولی دوست من عقیده دارد که بجای «بر در سلاح دارد» «در بر سلاح دارد» درست است از شما خواهش دارم پاسخ بفرمایید»

ج درست است که این دوبیت در باب هفتم گلستان ضمن قسمت جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی آمده اما مصراع دوم بشکلی نیست که ایشان نوشته اند بلکه باین شکل است : «کورا جز آن مبالغه مستعار نیست» و در مورد مصراع چهارم

نظر ایشان صحیح است یعنی «بردر سلاح دارد» درست تر است از «دربر سلاح دارد» اگرچه در بعضی از چاپهای گلستان شکل دوم هم ضبط شده است اما از نظر معنی شکل اول صحیح تر است زیرا سعدی کسی را که سخندان و سجع گوی کوی و باصطلاح لفاظ است و زیاد چرب زبانی و پر گویی می کند، بدون توجه با اینکه الفاظش معنی داشته باشد، بکسی تشبیه کرده که سلاح یعنی ابزار جنگ او که زبانش باشد بیرون در است اما در حصار و داخل مغز و درون او کسی نیست و در بیت قبل هم چنین کسی را دازای مبالغه مستعار و عاریت شده دانسته که اصل و منشأ و معنی و عمق در آن نیست

سؤالی دربارهٔ بیتی است از حافظ که معنی آن را خواسته اند و بیت این است:

«یارب آن رویست در پیرامنش بند کلاه

یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند»

ج قبلاً بگوئیم که این بیت جزء غزل مشکوکی است از حافظ به مطلع:

«صورت خوبت نگارا خوش بآیین بسته اند

گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند»

و در بیت مورد نظر مقصود این است که یارب آن روی و صورت زیبا است که بند کلاه گرد آنرا گرفته یا نه ماه تابان است که بگرد آن گردن بند پروین بسته شده است، و لطافت تشبیه واضح است اما چنانکه گفتیم این غزل از غزلیات مشکوک منسوب به حافظ است و در اغلب چاپهای معتبر حافظ وجود ندارد.

سؤال دیگر این است که آیا بکار بردن کلمه «علت» در کارهای مثبت و منفی

درست است مثلاً میگویند: «بعلت عدم استقبال مردم از فلان کار یا فلان جنس»

یا «بعلت استقبال مردم از فلان کار یا فلان جنس»

ج «علت» را که به معنی سبب می گیریم البته بیشتر در جهت مثبت بکار برده میشود اما

اینطور که اصطلاح شده و ایشان هم نوشته اند گاهی در مورد نفی و عدم هم بکار

مییرند و این در حقیقت يك نوع دلیل زائداست زیرا می گویند «عدم دلیل نمی خواهد» و بهتر است در این موارد همان نفی و عدم را ذکر کنیم و جمله را طوری بسازیم که کلمه «علت» را بکار نبریم مثلاً بهتر است بگوییم و بنویسیم: «نیامدن شماسبب شد که من هم به آنجا نروم» یا «عدم استقبال از خرید فلان کالا آنرا ارزان کرد» و مانند آن اما در هر صورت آنگونه هم که معمول شده ایرادی بزرگ ندارد.

س سؤالی داریم را جمع به اتصال «به» حرف اضافه که جلو اسم می آید یا انفصال آن و «ب» حرف زینت یا تأکید و بخاطر داریم که باز هم در این باره بحث شده که «ب» حرف زینت یا تأکید بسر فعل حتماً باید متصل نوشته شود و الا غلط است اما «به» حرف اضافه که پیش از اسم می آید بیشتر جدا نوشته میشود و اتصال آن هم غلط نیست مگر در مواردی که اشتباهی رخ دهد یا شکل کلمه نا زیبا شود.

ج بله در این باره صحبت کرده ایم حالا سؤال بعدی چیست ؟
 س.س سؤال دیگری داریم راجع به حالت اضافه اسمهایی که به هاء غیر ملفوظ ختم میشوند و پرسیده اند در این حالت همان سر «ی» را بگذاریم یا تمام «ی» را بنویسیم .

ج همان نشانه سر «ی» کافی است زیرا در قدیم «ی» گذاشته می شده . بتدریج باین شکل در آمده و باید توجه داشت که این شکل چنانکه بعضی پنداشته اند همزه نیست .

س «زغال» با (ز) صحیح است یا با (ن) و این کلمه متعلق به کدام زبان است ؟
 ج اصل این کلمه در فارسی «زگال» است بنا بر این با «ز» نوشتن آن صحیح تر است و در نظم و نثر قدیم هم «زگال» فراوان به کار رفته است از جمله در این شعر نظامی:

« به مشکین ز کال آتش تیره رنگ »

در افتاد چون عکس گوهر بسنگ »

ضمناً لغت دیگری در فارسی برای زغال داریم و آن «انگشت» بکسر کاف است. در ضمن یکی از حکایات کتاب جوامع الحکایات عوفی این جمله نوشته شده: «یکی از پادشاهان نیکو سیرت از عالمی سؤال کرد که معنی عدل و احسان چیست آن عالم جواب داد: «عدل دست در کشیدن از آنچه ترا واجب نبود و احسان دست بر گشادن بر آنچه بر تو واجب نبود» خواهشمند است معنی عبارت را بفرمایید و مقداری درباره آن توضیح دهید تا عبارت واضح شود. معنی «دست در کشیدن» یعنی «دست بازداشتن» و «دست بر گشادن» یعنی «رها کردن و بخشیدن و آزاد گذاشتن» مقصود آنستکه عدل عبارت از دست بازداشتن از آنچه چیزی است که بر تو واجب نیست اما احسان و نیکوکاری بخشندگی و سخاوت در مورد آنچه چیزی است که برای تو واجب و ضروری نیست و زائد بر احتیاج تست. و بدیهی است مقصود از عدل آنستکه به غیر واجبات دست نیالیند و زیاده روی و افراط نکنند چه خارج شدن از حد اعتدال و میانه روی ظلم است و ماندن بر حد اعتدال و دوری از افراط عدل است و نیکوکاری هم بخشیدن و وا گذاشتن خارج از مصارف ضروری بدیگران است.

خواهشمند است بفرمایید «هاء» در آخر این کلمات به چه معنی است آیا «هاء تأنیث» است یا خیر: «عجوزه» که آنرا «عجوز» هم مینویسند، «شجر و شجره» «نخل و نخله» «منار و مناره» ضمناً تفاوت این کلمات را از نظر داشتن «هاء» و نداشتن آن بیان فرمایید.

قبلاً باید دانست که در آخر این کلمات «هاء» نیست بلکه «تاء» است و «تاء» تأنیث است که در فارسی آنها را بصورت «هاء» تلفظ میکنیم اما علاوه بر اینکه

نشانه تأیید است هر کدام معنی خاصی هم دارند مثلاً « شجره » و « نخله » به معنی واحد و يك فرد از آن جنس است زیرا « شجر » مطلق درخت و « نخل » مطلق درخت خرما است . اما « منار » و « مناره » هر دو اسم زمان و مکان از نوراست که به معنی جای روشن کردن و برافروختن آتش و روشنایی برای نشانه است اما « منار » به هر نشانه و علامت در راه گفته می شود و « مناره » به معنی گلدسته است . ولی « عجوز » در لغت فصیح عرب به معنی زن مسن و پیرزن است و معانی چند دیگر نیز دارد اما « عجوزه » به نوشته بعضی از کتب لغت عرب « لغتکی » است و در فارسی نیز به کار رفته و در بعضی از متن های فارسی مانند چهار مقاله و مقامات زنده پیل به معنی دختر یا دختر ناتوان و ضعیف به کار رفته است . سرمای پیرزن را هم « بردالعجوز » می گویند و جمع « عجوز » : « عجایز » و « عجز » است .

س دانش آموزی از مشهد طی نامه ای سؤال کرده اند معنی این بیت از خیام چیست :

« ای آمده از عالم روحانی تفت

حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت »

ج قبلاً بگوئیم بیت باین شکل نیز آمده :

« ای آمده از عالم روحانی تفت

حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت »

و مقصود این است که از عالم و جهان روحانی با شتاب و با حرارت و تفته آمده ای و در چهار عنصر و پنج حس و شش جهت و هفت سیاره حیران شده و سرگردان مانده ای .

س سؤالی داریم که نوشته اند : « استواء » با ضم همزه صحیح است یا با کسر آن .

ج مسلماً با کسر همزه زیرا مصدر باب «استفعال» عربی است و مجرد آن «سواء» است به معنی برابر و مساوی بودن

س آیا شاعری میتواند صفت فاعلی را با حذف (نده) در شعر خویش بیاورد یا خیر مثلاً این مصراع برای نمونه ذکر می‌شود. «ای نفس از گنه سوی یزدان پناه باش» که در اصل کلمه «پناه» «پناهنده» بوده است. آیا این مصراع باین صورت که نوشته شده صحیح است یا خیر.

ج در قسمت اول سؤال، جواب این است که نه تنها شاعر بلکه غیر شاعر هم میتواند صفت فاعلی مرخم یعنی با حذف علامت فاعلی «نده» بکار برد مخصوصاً در صفات فاعلی مرکب که این نشانه غالباً حذف می‌شود مثلاً «نوآموز را نکر و تحسین وزه - ز تو بیخ و تهدید استاد به» یعنی «نوآموزنده» و در نثر و محاوره هم صفات فاعلی مرکب و مرخم زیاد به کار می‌بریم. مانند «کارورز، هنرآموز، راهرو، راهبر» و مانند آن. اما در مصراع ذکر شده «پناه بودن» به معنی «پناه جستن» و «پناه گرفتن» درست نیست زیرا «پناهدن» و «پناه بردن» و «پناه جستن» و مانند آن به کار می‌بریم اما «پناه بودن» به معنی «پناه گرفتن» و «پناه جستن» نمی‌توان به کار برد مگر آنکه بگوییم بجای «پناهنده باش» به کار برده است و این احتمال ضعیفی است.

س دانش آموزی در نامه خود نوشته‌اند که «در تاریخ ادبیات خواندم که در موقع حمله سلطان سنجر سلجوقی به خوارزم و محاصره قلعه «هزار اسب» انوری این رباعی را خطاب به سنجر سروده است:

«ای شاه همه ملک جهان حسب تراست

وز دولت اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزار اسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست»

خواهشمندم بفرمایید مقصود از «صد هزار اسب» صد هزار رأس اسب است یا صد هزار قصبه چون قصبه هزار اسب»

ج بدیهی است در این جا «صد هزار اسب» ممکن است دارای ایهام باشد و به هر دو معنی آورده شود یعنی «صد قصبه مثل قصبه هزار اسب» یا «صد هزار رأس اسب» و در بیتی هم که رشید و طواط از سپاه اتسز به این رباعی جواب داده به همین ایهام اشاره شده زیرا گفته است :

«گر خصم توای شاه بود رستم کرد

یک خر ز هزار اسب نتواند برد»

که باز «هزار اسب» ایهام دارد هم به معنی قصبه هزار اسب و هم هزار رأس اسب. ضمناً رباعی منسوب به انوری به اشکال مختلف نقل شده، گذشته از آنکه مصراع دوم بیت اول همه جا «دوات و اقبال» است در مصراع اول بصورت «همه ملک زمین» نیز ضبط شده است

س سؤال دیگری است که نوشته اند معنی این شعر حافظ چیست؟

«شهری است پر کرشمه خوبان زشش جهت

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم»

مقصود از شش جهت در این بیت چیست

ج شش جهت که واضح است بالا، پایین، چپ، راست، پیش رو و پشت سر است و در این بیت حافظ مقصودش همه طرف و گرداگرد است که پر از کرشمه خوبان شهر بوده و حافظ هم با دست نهی خریدار همه شده است و بدنیست گفته شود که مصراع اول این بیت بصورت «پر کرشمه حوران» و

«پر کرشمه و خوبان زشش جهت» نیز آمده و ضبط شده است و جزء غزلی است
به مطلع :

« من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم »

و در بیت مورد سؤال به تعبیر عرفانی حافظ تجلی عشق را در همه جا دیده
و با دست تهی بدون جمع آوردن وسایل و اسباب خریدار و طالب همه
تجلیات شده است .

س در سؤال دیگر شعر دیگری از حافظ مطرح شده و آن این است :

« دلم رمیده لولی وشی است شورانگیز

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز» .

و نوشته اند مقصود از « لولی وش » چیست

ج «لولی وش» مرکب است از «لولی» و «وش» به معنی «لولی مانند» و «لولی» که
در لغت «لوری» هم نوشته شده معانی چند دارد که از جمله معانی آن نازک و
لطیف و ظریف است که در این جا همین معنی است و به معنی «سرود گوی» نیز
آمده است ، حافظ در جای دیگر هم این کلمه را آورده و گفته است .

«فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشرب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا»

ضمناً باید اشاره کنیم که کلمه «لول» هم در لغت آمده و «لولی» را منسوب به آن
دانسته اند و معنی «گستاخ و بی شرم» نیز برای آن کرده اند .

س نامه ای داریم از دوشیزه ای که از بابل فرستاده و در آن معنی این بیت را خواسته اند،
« هر کجا حزم تو فرود آید

بر کشد امن حصن های حصین»

ج معنی بیت که در کلیله و دمنه ضمن باب بوم و الغربان آمده این است که حزن و دوراندیشی توهر کجا فرود آید و جای گیرد امن و آسایش در آنجا حصارها و دیوارهای محکم و استوار برمی کشد و می سازد یعنی در سایه حزم تو آنجا امن و آسایش پیا برجا و ثابت می شود ، نظیر همین معنی در این بیت انوری دیده می شود :

« در زوایای دولت از حزمش

حصن‌ها ساخت روزگار حصین »

س نامه‌ای از کاشان فرستاده و نوشته اند : « قطعۀ ای است در باب هشتم گلستان سعدی که چنین ضبط شده : « جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم ، دین به دنیا فروشان خرنند یوسف بفروشد تا چه خرنند » خواهشمنداست معنی آنرا بفرماید ضمناً وجه تشابه و نسبت بین جملات و عبارات را نیز بفرماید .

ج معنی عبارت این است که جان را یکدم و یک نفس حمایت و نگهداری میکند و یکدم بستگی دارد و جهان هم وجودی است میان دو نیستی یعنی نابوده است و نابود هم خواهد شد ، نبوده و نخواهد بود ، بنابراین کسانی که دین را به دنیا می فروشد خرنند زیرا یوسف را که دین باشد می فروشد تا در مقابل چه خریداری کنند و مانند فروش یوسف از طرف کاروانیان در مقابل هفده درهم است که خود سعدی می گوید : « صحبت یوسف به از دراهم معدود » بین کلمات «دم» و «عدم» «خرند» و «خرند» جناس و بین «وجود» و «عدم» مطابقت است و «است» از جمله دوم به قرینه اول حذف شده و لطف کلام و سخن سعدی از بسیاری جهات واضح و آشکار است .

س در سؤال دیگری نوشته اند : « قطعۀ زیر در دیوان ناصر خسرو ضبط شده ولی اخیراً ضمن مطالعه کتاب رودکی این اشعار را در آن کتاب خواندم خواهشمند

است بفرمایید کدامیک صحیح است؟ آیا قطعه را رود کی سروده یا ناصر - خسرو: « چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت - نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت تا با آخر » .

ج این قطعه معروف که پنج بیت دارد و همه پندی گرانها برای بدکاران و مکافات آنان در این جهان است ، همانطور که نوشته اند هم در دیوان ناصر خسرو ثبت شده و بنام او ذکر گردیده و هم در آثار رود کی ثبت افتاده . اما شهرت آنتساب آن به رود کی بیشتر از ناصر خسرو است و بعضی از محققان نیز سبک آنرا به شیوه رود کی نزدیکتر می دانند تا به ناصر خسرو و البته اندک اختلافی هم در ثبت ابیات در دیوان ناصر خسرو و اشعار رود کی دیده میشود ضمناً عین مضمون دو بیت از این قطعه یعنی: « عیسی برهی دیدیکی کشته افتاده - حیران شد و بگرفت بدنندان سر انگشت + گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار - تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت » در سه بیت عربی نیز هست که بیت اولش این است: « رأی عیسی قتیلا فی طریق - فعض علی انامله طویلا » و ابیات قطعه فارسی تقریباً ترجمه ای از همین ابیات است.

س در سؤالی نوشته اند که آیا نوشتن جمع کلمه های « پایه - جامه - دانه » و امثال آن بصورت « پایها - جامها - دانها » درست است زیرا امکان مشتبه کردن با جمع « پای - جام » و امثال آن وجود دارد .

ج خود سؤال کننده جواب داده اند و تلفظ و طرز قرائت این کلمات هم جواب سؤال است زیرا در مواردی که جمع این کلمات با کلمات دیگر اشتباه شود لازم است در جمع هاء آخر کلمه را حفظ کنیم مانند همین « جامه » و « پایه » و کلمات دیگر مانند « خانه » و « نامه » که با « خان » و « نام » در جمع بدون هاء آخر کلمه اشتباه می شود .

س سؤال دیگر این است : «در چهارمقاله نظامی عروضی ضمن ترجمه احوال فرخی چنین آمده: «قصیده‌ای گوی لایق وقت وصفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم، آیا «واو» در «وصفت داغگاه کن» حرف ربط است یا باید «وصفت» برون «وصلت» خواند؟ توضیح مفصلی بفرمایید»

ج «واو» در اینجا حرف عطف است مسلماً و حرف ربط نیست چنانکه ایشان نوشته‌اند و باید خواند «وصفت داغگاه کن» از طرف دیگر «صفت کردن» به معنی «توصیف» و «وصف کردن» زیاد به کار رفته است چنانکه در این شعر سعدی می‌بینیم . «دیگر نگه نکنم بالای سرو چمن - دیگر صفت نکنم رفتار کبک دری»

س نامه‌ای داریم که نوشته‌اند : «خواهشمندم بگویند کتاب «تحفه» که یکی از متون فارسی قرن هشتم است اثر چه کسی است و اهل کجا بوده؟»

ج اگر مقصود ایشان کتاب «تحفه الملوك» باشد که در اواخر قرن هفتم یا اوائل قرن هشتم نوشته شده معلوم نیست از چه کسی است و اهل کجا بوده اما از قطب‌الدین شیرازی عالم معروف قرن هفتم که در سال ۷۱۰ هجری قمری در گذشته نیز کتابی بنام «تحفه شاهی» سراغ داریم .

س نامه‌ای داریم که در آن نوشته‌اند: «برای من اشکالی پیش آمده و آن این است که آیا اوایل شاهنامه بطور حتم نوشته دقیق است یا خیر؟ تمنا دارم مرا در این مورد راهنمایی کنید» .

ج بهیچ وجه اوائل شاهنامه از دقیقی نیست بلکه از دقیقی هزار بیت در شاهنامه استاد بزرگ طوس گنجانده شده و آن در آغاز جلد سوم شاهنامه و ضمن شرح پادشاهی گشتاسب و ظهور زردشت است که استاد سخن می‌گوید دقیقی را بخواب دیدم و او گفت :

«از این باره من پیش گفتم سخن
 ز گشتاسب وارجاسب بیتی هزار
 اگر باز یابم بخیلی مکن
 بگفتم سرآمد مرا روزگار»
 و استاد طوس می گوید :

«کنون من بگویم سخن کو بگفت
 منم زنده او گشته با خاک جفت»

و در پایان سخن و نقل هزار بیت دقیقی می گوید :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد
 یکی سوی گفتار خود باز گرد
 دقیقی رسانید اینجا سخن
 زمانه بر آورد عمرش به بن

س
 شنونده ای نوشته اند که «چندی است در جستجوی کتابی هستم که در آن
 راجع به انواع شعر از قبیل دوبیتی، غزل، رباعی و غیره اطلاعات کامل و مشروح
 درج شده باشد و متأسفانه بیافتن آن نایل نگشتم. حال اگر شما چنین
 کتابی رامی شناسید نام آن و نام نویسنده اش را برای اطلاع بنده اعلام فرمایید»
 ج
 در هر يك از كتب مربوط به فنون ادبی که معمولاً از بدیع و قافیه و عروض
 بحث کرده مانند المعجم شمس قیس رازی که در صنایع بدیعی گفتگو کرده
 است کم و بیش در باره انواع شعر نیز بحث شده و مجموعاً بحث در انواع شعر
 يك اندازه در همه این كتب وجود دارد و بهر يك که مراجعه کنید از نظری
 قابل مطالعه و استقاده خواهد بود.

س
 دانش آموزی در نامه خود نوشته اند متن این شعر در باره چیست و لطفاً در
 باره سرورنده آن اطلاعاتی در اختیار بنده بگذارید و اینکه «ملك هستی ز عدم»
 یعنی چه و معنی شعر چیست

يك شب من و بخت و شادی و غم با هم

کردیم سفری به ملك هستی ز عدم

چون نو سفران بنیمه ره بخت بخفت

شادی ره خود گرفت و من ماندم و غم

ج ابتدا اجازه بفرمایید يك اشتباه که در نوشته ایشان هست رفع کنیم، نمی دانم

متوجه شده‌اید یا نه ؟

س گمان می‌کنم کلمه «سرورنده» را می‌فرمایید.

ج بله این کلمه غلط بکار رفته زیرا صفت فاعلی از سرودن «سراینده» می‌شود

نه «سرورنده» اما این رباعی بصورتی هم که ایشان نوشته‌اند نیست مخصوصاً

مصراع دوم بیت اول که «سفری غلط» است و «سفر» درست است و در مصراع سوم

بجای «بنیمه‌ره» «ز نیمه‌ره» آمده و در مصراع چهارم «گرفت من» بدون واو ضبط

شده اما این رباعی در دیوان یغمای جندقی باین شکل ضبط شده است:

یغما من و بخت و شادی و غم با هم

کردیم سفر به ملک هستی ز عدم

چون نوسفران ز گرده بخت بخت

شادی سر خود گرفت من ماندم و غم

س بنابراین شعر بصورت رباعی و از یغمای جندقی است .

ج عجالة که اینطور است و در دیوان یغما بشکلی که گفتیم درج شده است اما

معنی شعر هم واضح است و احتیاج به شرح بیشتر ندارد و «ملک هستی ز عدم»

هم واضح است زیرا می‌گوید من و بخت و شادی و غم از نیستی و عدم به ملک

هستی روی آوردم و سفر اختیار کردیم که از نیستی بهستی آییم و ظاهر شویم.

س دانش‌آموزی از یزد نامه‌ای نوشته و سؤال کرده‌اند آیا در ابیات سعدی که

فرموده است :

«گل همین پنج روز و شش باشد - وین گلستان همیشه خوش باشد» بیت دوم

در اصل اینطور بوده «گل همین پنج روز و شش باشد - وین گلستان همیشه

خوش باشد» .

ج کلمه «خوش» و «خور» و مانند آنها دارای واو معدوله هستند و در قدیم به

شکلی تلفظ می شده اند که حالا ما تلفظ نمی کنیم و یا مانند تلفظ مردم بعضی از شهرستانها از آن جمله یزد که «خش» تلفظ می کنند. بنابراین قافیه کردن «خوش» با «شش» از این جهت درست است اما حالا ایرادی ندارد که ما «شش» و «خوش» را به تلفظ خودمان بخوانیم. چنانکه «خواهر» و امثال آنرا نیز به تلفظ امروز می گوئیم.

س آقای دکتر در دنبال همین سؤال نوشته اند: «سؤال کرده بودم بفرمایید کلمات و جملات مستعمل یزدی از قبیل «خش - دولخ - ترش بالا» و مانند آن که «خش» به معنی «خوشمز» و «دولخ» به معنی گردو غبار و «ترش بالا» به معنی «آبکش» آیا صحیح است یا خیر و آیا سابقاً در همه جا همینطور استعمال می شده ؟»

ج بعضی از این لغات در سایر نقاط هم معمول بوده و اکنون هم متداول است و در فرهنگ های لغت فارسی نیز ضبط شده از جمله «خش» که ایشان لابد بدون واو نوشته اند اما در کتب لغت و در نوشتن با واو معمول است و ما «خوش» می نویسیم و تلفظ می کنیم. اما «دولخ» به معنی گردو غبار در نقاط دیگر ایران نیز گفته می شود در لغت هم به شکل «دوله» ضبط است. اما لغت «ترش بالا» به معنی آبکش نیز در نقاط دیگر مستعمل است ولی در فرهنگ ها کمتر ضبط شده است و شاید هم جزء دوم آن «پالا» باشد از «پالودن» به معنی صاف کردن.

س شنونده ای نامه ای از کویت فرستاده و در آن نوشته اند :
 «بفرمایید شعر: «هرپیشه گمان مبر که خالی است - شاید که پلنگ خفته باشد» صحیح تر است یا «هرپیشه گمان مبر که خالی است - شاید که پلنگ خفته باشد» و آیا می توان هر دو را درست دانست چون منظور شاعر در

بالایی این است که هر شکل پیسه‌ای را نباید خال دانست و در شعر دومی منظور این است که انسان نباید در هر بیشه‌ای فکر نماید که خالی است شاید در آن بیشه پلنگ خوابیده باشد. در صورتیکه می‌دانیم جای پلنگ در کوه است و جای شیر در بیشه »

ج قبل از هر بحث لازم است بگوییم که در اغلب چاپهای معتبر گلستان شعر باین صورت است: « هر پیسه گمان مبر نهالی - باشد که پلنگ خفته باشد » و « پیسه » را به معنی سیاه و سپید و ابلق گرفته و « نهال » را به معنی شکار گرفته‌اند و باین ترتیب معنی واضح است که هر تکه سیاه و سپید را که می‌بینی مینداز که شکار است شاید در آنجا پلنگ خوابیده باشد از این که گذشت صورت‌های مختلف برای بیت ذکر کرده و معمول ساخته و مورد بحث قرار داده‌اند که در صورت هم همانست که در نامه مورد سؤال نوشته شده اما صورت بیت دوم هم که « هر بیشه گمان مبر که خالی است... » اگر در نسخه‌ای خطی یا چاپی باشد ایرادش آن نیست که پلنگ در بیشه است یا در کوه ، زیرا سعدی اگر گفته باشد تاریخ طبیعی و جانورشناسی نوشته بلکه نتیجه دیگری گرفته است، اما ایرادی دیگر پیدامی کند و آن حذف « در آن » است که باید گفت « شاید در آن پلنگ خفته باشد » ضمناً در شعری که خواندیم « نهالی » هم بعضی خوانده‌اند که به معنی « تشك » است که قالیچه و قالی هم می‌گویند اما همان معنی شکار صحیح‌تر است .

س سؤالی داریم در باره این بیت صائب که معنی مصراع اول آن را خواسته‌اند « از شیشه بی می ، می بی شیشه طلب کن - حق راز دل خالی از اندیشه طلب کن »

ج مقدمه بدنیست یاد آوری کنیم که بطوریکه در شرح حال صائب نوشته‌اند نیمی از این بیت بیشتر از او نیست، و نیمی دیگر از یکی از شاگردان اوست

بنام سعدالدین راقم زیرا نوشته‌اند این شاگرد مصراع بی‌معنی و به‌تعبیر بعضی مهملی در حضورا و ساخت و خواند و آن مصراع اول بود که «ازشیشه بی‌می، می بی‌شیشه طلب کن»، و صائب بدیهه این مصراع بی‌معنی را با ساختن مصراع دوم یعنی «حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن»، تمام کرد و اتفاقاً مورد سؤال هم در نامه همان مصراع اول است که باید با ارتباط با مصراع دوم معنی پیدا کند و در این مورد صحبت از ظرف و مظهر و حق و معرفت حق و مانند این تعابیر است. چنانکه می‌گوید ازشیشه‌ای که بدون می است و صاف و بدون آلودگی است. یعنی دل پاک و صاف و بی‌زنک. می صاف و بدون آلودگی و خالی از ظرف و گنجایش و محدود بودن آن را با طلب و باین ترتیب حق را از دل خالی از اندیشه و آلودگیهای مختلف بجوی و معرفت او را که خارج از مکان و محدود بودن به ظرف است کسب کن. و البته چنانکه گفتیم معنی مصراع اول با ارتباط به مصراع دوم درست می‌شود.

س دانش‌آموزی نوشته‌اند که «در تاریخ ادبیات دبیرستانی خوانده‌اند که در شرح حال فیروز مشرقی شاعر دوره صفاریان نوشته است «وی فساد از سخن فارسی دور کرد» لطفاً توضیح فرمایید منظور چیست و چه نوع فسادی و چگونه این فساد از سخن فارسی دور شده است»

ج از آنجا که شعر فارسی در دوره صفاریان مراحل اولیه راطی می‌کرد و هنوز به پختگی و کمال و لطافت نرسیده بود شاید فیروز مشرقی عیوب شعری را تا حدی از بین برده باشد. اما از خود او هم شعری زیاد در دست نیست تا بدانیم چگونه بقول تذکره نویسان فساد از سخن فارسی دور کرده است، از جهتی هم شاید بعد از محمد بن وصیف سیستانی یا بسام کورد شعرش پخته‌تر و روان‌تر و کامل‌تر شده باشد.

س نامه‌ای رسیده که در آن سؤال کرده‌اند: «تقاضا مندم معنی این شعر که تاریخ معجم مسطور است بیان فرمایید»

«ز جوهر و کم و کیف و مطاع و وضع و جدی

زعین و فعل و قبول و مضاف حظداری»

ج اجازه بدهید ابتدا اشتباه کوچک عبارت ایشان را یادآوری کنیم که باید

می‌نوشتند: «معنی این شعر را که در تاریخ معجم مسطور است» و «را» و «در»

از نوشته ایشان محذوف است حالا دوباره شعر را بهمان شکل که نوشته‌اند

بخوانید زیرا گمان می‌کنم درست نوشته باشد

س نوشته‌اند:

«ز جوهر و کم و کیف و مطاع و وضع و جدی

زعین و فعل و قبول و مضاف حظداری»

ج بطریقی که خواندید «مطاع» با (ط و ع) و «جدی» و «عین» با (ع) است؟ و این سه

کلمه هم درست نوشته نشده است زیرا چنانکه می‌دانیم این بیت اشاره

به مقولات ده گانه است که: «جوهر. کم. کیف. متی. وضع. جده. یا (ملك)

و این و فعل و قبول یا (انفعال) و اضافه باشد که در این بیت مضاف نوشته

بنا بر این «متی» در بیت سؤال بصورت «مطاع» و «جده» بصورت «جدی» و «این»

بصورت «عین» در آمده است و مقولات عشریاده گانه در منطق کاتیکوریاس»

بوده که در عربی به «قاطیقوریاس» ترجمه شده است. اما جوهر در مرحله وجود

بی نیاز از موضوع است، کم با لذات قابل تجزیه و تقسیم است، کیف اقتضای نسبت

یا قسمت نمی‌کند، متی بودن هر چیز است در زمان، وضع نسبت هر چیز است با

اجزاء خودش و با امور دیگر، جده یا ملك نسبت هر چیز است با آنچه که محیط

بر آن شیئی باشد و بحر کت و انتقال این شیئی آن امر متحرك شود «این» لحاظ

بودن چیز است در مکان، فعل تأثیر هر چیز در دیگری است، قبول یا انفعال تأثیر شیئی است از شیئی دیگر، اضافه هر نسبتی است که تکرر یابد یا تعقل آن بر تعقل نسبت دیگری که تعقل این نسبت بر تعقل نسبت اولی متوقف باشد و برای شرح بیشتر این مقولات باید به کتب منطق مراجعه کرد و بدیهی است در بیت می گوید از این ده مقوله حظ و بهره داری

س در سؤالی خواسته اند که نام دستوری این کلمات را بفرمایید: «غمناک» و «فرح افزا»

ج هر دو ی این کلمات صفت هستند اولی مرکب است از «غم» و «ناک» که پساوند است و «فرح افزا» صفت فاعلی مرکب و مرخم است که «افزاینده» بوده و نشانه صفت فاعلی حذف شده است.

س سؤال دیگری داریم که این است: «هر گاه این شعر معروف شیخ اجل را «مگر آدمی نبودی که اسیر دیوماندی

که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت»

این طور معنی کنیم صحیح نیست: «مگر آدم و انسان نیستی که اسیر دیوشهوت و هوی و هوس گردیده و مقید شده در حالی که مکان انسانیت به اندازه ای رفیع است که حتی فرشته هم به آن مقام راه ندارد و نمی رسد چون بعداً هم می فرماید: «رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند»

ج باید دانست که در این موارد مقصود از دیوشیطان است و در نظم و نثر فارسی موارد زیاد «دیو» به معنی «شیطان» آمده و مقصود سعدی این است که آدمی از يك طرف اسیر شیطان و گرفتار او شده و مانده است و شیطان او را از راه بدر کرده و بيك تعبیر دیوشهوت و هوی و هوس او را در بند کرده و بهمین جهت اگر

باشیطان مبارزه کند و رهایی یابد مکان و مقام او از تمام فرشتگان بالاتر است زیرا فرشتگان این مقام مجاهده را ندارند و آدمی از این راه به جایی می‌رسد که بجز خدانمی‌بیند و در مقام از همه فرشتگان بالاتر می‌رود.

س شنونده‌ای در نامه خود شعری نوشته و معنی و گوینده آنرا خواسته‌اند و شعر این است: «دلاخوش کن به تنهایی که از تنها بلاخیزد - سعادت آنکسی دارد که از تنها پرهیزد»

ج قبل از معنی و شرح و ذکر نام شاعر باید اشتباهی را که در شعر دارد رفع کنیم و آن در مصراع اول است که «خوش کن» درست نیست و «خو کن» درست است. و اما معنی شعر واضح است زیرا «تنها» در هر دو مصراع جمع «تن» است و به معنی افراد و اشخاص، پس می‌گوید ای دل به تنهایی عادت کن زیرا که از چند تن و چند شخص بلا بر می‌خیزد و سعادت نصیب کسی است که از افراد و اشخاص پرهیزد البته این فکر مغایر با زندگی اجتماعی است و کسیکه در اجتماع زندگی می‌کند نمی‌تواند به تنهایی و تنها زیستن عادت کند اما درباره گوینده این بیت اطلاعی نیست و نمی‌دانیم کدام شاعر آنرا و اطلب گفته است ضمناً مصراع اول بیت بصورت ضرب المثل در آمده و نظیر این مضمون در اشعار سبک هندی زیاد دیده می‌شود چنانکه در این بیت منسوب به صائب تبریزی می‌بینیم:

مرد صحبت نیستی از دیده‌ها مستور باش

از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش

س- دانش آموزی در نامه خود نوشته‌اند: «بیت اول این شعر چیست؟» «فواره چون بلند شود سرنگون شود» و اگر بیت اول ندارد معنی بیت دوم این شعر چیست؟

پیش از جواب دادن به سؤال باید رفع اشتباهی از نوشته ایشان بکنیم و آن این است که «فواره چون بلند شود سرنگون شود» يك مصراع شعر است که با مصراع دیگر يك بیت می شود پس اینکه نوشته اند «بیت اول این شعر یا معنی بیت دوم چیست» درست نیست و باید نوشته شود «مصراع اول یا مصراع دیگر این مثل یا مصراع چیست؟» و چنانکه می دانید «فواره چون بلند شود سرنگون شود» يك مثل است و مصراع اول آن بصورت های مختلف نقل شده از جمله این است ،

«در سر کشی است خاك نشینی که گفته اند

فواره چون بلند شود سرنگون شود»

که پیدا است شاعر اشاره به مثل معروف کرده و دیگری باین صورت است»

«اقبال خصم هر چه فزونتر شود نکوست

فواره چون بلند شود سرنگون شود»

و در هر صورت معنی واضح است که سر برافراشتن و بالا رفتن بیش از حد طرف دیگرش فرود آمدن و کاستی و نقصان است و این امری طبیعی است نظیر این معنی در اشعار و امثال دیگر نیز هست چنانکه امیر معزی گوید: «بر فلک چون بدر گردد کاستن گیرد قمر»

س دانش آموزی هم از اصفهان طی نامه خود نوشته اند: «خواهشمندم بفرمایید این دو شعر حافظ کدام صحیح تر می باشد:

«مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر

سعی نا کرده در این راه بجایی نرسی»

یا «مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر

بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن»

ج اگر جسارت نشود باید گفت هیچ يك از دو بیت بهشکلی که ایشان نوشته‌اند در حقیقت از حافظ نیست زیرا مصراع دوم از شکل دومی که نوشته‌اند ارتباطی به حافظ ندارد بنابراین مصراعهای شکل اول از حافظ است اما نه به ترتیبی که ایشان نوشته ، و مصراعها را جابجا کرده‌اند بلکه مصراع اول، در اصل مصراع دوم، و مصراع دوم، اول است و اصل بیت این است که در بیشتر چاپهای معتبر آمده :

«سعی نابرده در این راه بجایی نرسی

مـزد اگر می‌طلبی طاعت استادبیر»

و این بیت جزوغزلی است به مطلع :

«روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوختگانرا همه گو جاد ببر»

س بنابر این «سعی ناکرده» هم که ایشان نوشته‌اند درست نیست . ؟

ج چرا در بعضی از چاپهای حافظ « سعی ناکرده» در مصراع اول ضبط شده اما

چنانکه گفتیم بیشتر چاپهای معتبر «سعی نابرده» ضبط کرده‌اند

س نامه‌ای رسیده که در آن نوشته‌اند :

«سگ بدریای هفتگانه بشوی» یا «مشوی» کدام صحیح‌تر است ؟

ج این مصراع از بیتهای است در گلستان سعدی در آغاز باب هفتم و بیت قبل از آن

هم باین ترتیب است :

«هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد»

و بیت مورد سؤال این است: « سگ بدریای هفتگانه بشوی» که چو ترشد

پلیدتر باشد » و در بیشتر چاپهای گلستان «بشوی» ضبط شده از نظر معنی هم

درست و بابت قبل و بعد از آن متناسب است و مقصود این است هم چنانکه آهن
بد گهر و بداصل صیقل نمی پذیرد سگ را اگر در دریای هفتگانه بشویی
کاری عبث و بیهوده است زیرا پلیدتر می شود نه پاکتر.

س لطفاً بفرمایید این دو بیت چطور خوانده می شود و از کدام شاعر است .

« چیست قضا زاده ای ز کاهلی خویش

چيست قدر زاده ای ز فکرت انسان

اختر و انجم ز فرط کاهلی خویش

دست خوش تهمت اندو خسته بهتان »

ج این دو بیت جزء قصیده ای است به مطلع .

« مرد نشد چون ز حادثات هراسان

مشکل خود را کند به آسان آسان »

از عبدالحسین خان احمدی بختیاری و دو بیت مورد سؤال هم باین شکل است :

« چیست قضا حاصلی ز کاهلی نفس

کیست قدر زاده ای ز فکرت انسان

اختر و انجم ز فرط کاهلی ما

دست خوش تهمت اندو خسته بهتان »

س شنونده ای در نامه خود دو شعر از خیام را نوشته و معنی آنرا خواسته اند شعر

اول این است :

« ای آنکه نتیجه چهار و هفتی

و ز هفت و چهار دائم اندر تفتی »

و دوم این است :

« می خور که فلك بهر هلاك من و تو »

قصدی دارد بجان پاك من و تو »

ج پس باین ترتیب دو بیت از دو رباعی جدا گانه است، در بیت اول چهار مقصود
چهار عنصر و هفت مقصود هفت سیاره است و چهار عنصر را امهات چهار گانه و
هفت سیاره را آباء هفت گانه گفته و قد ما عقیده داشتند از ازدواج اینها سه مولود:
جماد، نبات، حیوان زاده و بوجود آمده است می گوید تو نتیجه این چهار و
هفت هستی و از همین ها نیز همیشه در تابش و سوزش هستی و در بیت دوم می گوید
که می خور زیرا چرخ و آسمان قصد بدی بجان پاك من و تو دارد اما بیت
دوم مربوط به بیت اول مورد سؤال این است :

« می خور که هزار بار بیشتر گفتم »

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی»

و بیت دوم مورد سؤال، بیت اول رباعی است که بیت دومش این است :

« درسبزه نشین و می روشن میخور »

کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو »

س آقای دکتر در نامه ای که برای طرح داریم دو بیت از گلستان سعدی را
نوشته و معنی آنرا خواسته اند و دو بیت این است :

« پیش درویشان بود خونت مباح »

گر نباشد در میان مالت سبیل

یا مرو با یا رازرق پیرهن

یا بکش بر خان و مان انگشت نیل»

ج این دو بیت در باب هشتم گلستان سعدی است بعد از این عبارات :

« دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید: تاجر کشتی

شکسته و وارث باقلندران نشسته» و دردوبیت مقصود این است که معاشرت و نشستن با درویشان ازدست دادن مال است زیرا نزد آنان اگر مال تسبیل نباشد و مورد استفاده همه قرار نگیرد خونتر و مباح خواهد بود و در بیت بعد می گوید با یار کبود جامه نرو و معاشرت مکن. و اگر کردی باید انگست نیل برخان و مان خودت. بکشی یعنی همه را باید نیلی رنگ و کبود کنی تا با یار کبود جامه همرنگ باشی، ضمناً ازرق پیرهن و کبود جامه کنایه از صوفی هم هست که صوفیان هم جامه کبود می پوشیدند حافظ هم اشاره باین طایفه می گوید :

« پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت عیب نمدار ارنه حکایتها بود،

س از وزن و معنی و قافیه اینطور پیداست که باید بیت معروف :

« یا مکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه ای در خورد پیل »

جزء همین ابیات مورد سؤال باشد.

ج بله بیت سوم ازدوبیت مورد سؤال است اما مصراع اول بیشتر باین شکل ضبط

شده است : « دوستی با پیلبانان یا مکن... »

س در نامه ای اینطور نوشته اند . « در اولین شروع برنامه کاروانی از شعر و موسیقی

شعری خوانده می شود سراینده آن کیست ؟ »

« هر چه گویی آخری دارد بغیر از حرف عشق

کاین همه گفتند و پایان نیست این افسانه را » .

ج اجازه بدهید ابتدا رفع اشکال و اشتباهی از نوشته ایشان بکنیم .

س لابد مقصود «اولین شروع» است ؟

ج بله و گمان می کنم مقصود نویسنده «شروع بر نامه» یا «اولین قسمت بر نامه» و مانند آن باشد علاوه بر این اشکال دیگری هم هست و آن اینست که بیت مورد سؤال در پایان برنامه کاروان شعر و موسیقی خوانده می شود نه در آغاز و شروع آن، اما بیت هم دومین بیت از وحشی بافقی است ضمن غزلی که باین مطلع سروده است :

« خانه پر بود از متاع صبر این دیواله را

سوخت عشق خانه سوز اول متاع خاله را »

و مصراع دوم بیت مورد سؤال باین شکل هم ضبط شده است :

« کاینهمه گفتند و آخر نیست این افسانه را »

س در سؤالی معنی این شعر از گلستان سعدی را خواسته اند :

« امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت ما هن رضا »

ج معنی واضح است می گوید امروز در روی زمین مانند آستانه در گاه تو کسی

جای امن و پناه خشنودی و رضایت نشان نمی دهد و این خطاب به اتاهاک ابو بکر

بن سعد زنگی است .

س در سؤالی نوشته اند که در این شعر از قصیده معروف ایوان مدائن از خاقانی

کلمه « گلاب » (بضم گ) صحیح است یا کسر آن :

« از نوحه جفد الحق ما یمم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سرما بنشان »

ج بدون هیچ شك و تردید گلاب به ضم اول صحیح است زیرا علاوه بر آنکه قدما

گلاب را دافع درد سر می دانستند در کتب طبی و دارویی قدیم همه جاز کر

کرده اند غیر از این بیت که شهرت دارد ابیات فراوان دیگر از خاقانی و

شاعران دیگر شاهد خوبی است بر اینکه گلاب (بضم گ) صحیح است نه گلاب (به کسر اول) از جمله این ابیات از خود خاقانی

« گل در میان کوره بسی در دسر کشید

تا بهر دفع درد سرما گلاب شد»

و نیز: «ما بتو آورده ایم در دسر آنچه بهار

در دسر روزگار برد ببوی گلاب»

همچنین نظیر همان بیت معروف ایوان مدائن این است که خاقانی گوید:

«تا در دسر فرو نشاند این اشک گلاب سان مرا بس، و بدیهی است در همه این

موارد گلاب است. شاعران دیگر نیز دارند از جمله نظامی در شرفنامه گوید:

«گلابم ولی در دسر می دهم - نمک خواه خود را جگر میدهم» که در این جا

می گوید برخلاف گلاب که در دسر را می نشاند من در دسر می دهم از این هم

گذشته، «گلاب» به کسر اول نه تنها غلط است و دافع در دسر هم نیست از نظر

لفظی هم در دسر و اشکال دارد چون خود، گل یعنی مرکب از آب و خاک و

باز در همین گل، آب دیگری اضافه شده و این نیز نادرست است.

س لطفاً معنی «الحق» را هم در این بیت بفرمایید

ج «الحق» یعنی راستی و حقیقهٔ يك نوع قید تأکید و تصدیق است و بد نیست

بدانید که گفتن «گلاب» به کسر در این بیت درست مانند همان است که کسی

گفت «جغد الحق» که در این بیت آمده چه نوع پرندهای و چه نوع

جغدی است.

س در سوالی که رسیده معنی این بیت را خواسته اند:

«ای بس شه پیل افکن کافکنند به شه پیلی

شطر نجی تقدیرش در ماتگه حرمان»

این بیت نیز از خاقانی است در همان قصیده ایوان مدائن و در این بیت شه پیلی مخفف شاه پیلی به معنی پیل بزرگ است. یکی از بازیهای شطرنج است و به رخی گفته می شود که در قلعه باشد، می گوید ای بسیار شاه پیلی افکن و شکست دهنده پیل را که شطرنجی تقدیر با بازی شه پیل در ماتنگ حرمان و ناهیدی انداخته و از میان برده است .

س دوشیزه ای نامه ای نوشته و ضمن آن معنی دو شعر حافظ را خواسته اند نخستین شعر این مصراع حافظ است که :

«مزرع سبزلک دیدم وداس مه نو» ضمناً نوشته اند : «عقیده من این است که که مزرع سبز را شاعر به آسمان وداس را به ماه نو تشبیه نموده است ولی خواهش دارم بیشتر توضیح بفرمایید»

ج عقیده ایشان در اصل تشبیه شاعرانه و لطیف حافظ درست است اما در دو طرف تشبیه اشتباه کرده اند زیرا بعکس گفته ایشان شاعر آسمان را به مزرع سبز و ماه نور را به داس تشبیه کرده یعنی آسمان که آنرا گنبدسبز و اخضر و خضرانیز گفته اند مشبه و مزرع و کشتزار سبز مشبه به است، هم چنین ماه نو مشبه و داس مشبه به است و چون ادات تشبیه حذف شود و بصورت اضافه در آید مبالغه و لطف تشبیه بیشتر است .

س پس مصراع دوم این بیت که گفته است : «یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو» کاملاً با مزرع سبزلک وداس ماه نو مناسبت دارد و در حقیقت معنی آن تشبیه اول را کاملتر و جالب تر می نماید.

ج بله در خود مصراع اول هم میان «مزرع سبز» و «داس» هم چنین میان «آسمان» و «ماه نو» تناسب هست و در مصراع دوم نیز میان «کشته و درو» تناسب وجود دارد و یکی از شاهکارهای حافظ همیشه بهم پیوستن و ارتباط دادن کلمات

متناسب وهم آهنگ و موزون است، حالا بیت دوم مورد سؤال را بفرمایید .
س در سؤال دیگر نوشته اند: «حافظ مقصودش چیست که این شعر را سروده است:

« بلبل ز ساخ سرو بگلبنگ پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معنوی »

ج می دانیم که پهلوی زبان فارسی میانه بوده و به دو شعبه پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی تقسیم می شده است و بعد از اسلام « پهلوانی سرود » و « پهلوانی سماخ » و « گلبنگ پهلوی » بهمان مناسبت به سرورها و اشعار و نغمه های خاص اطلاق شده و دو بیتی ها و ترانه ها را نیز که به بحر هزج سروده شده « فلهویات » گفته اند از طرف دیگر « گلبنگ » نیز علاوه بر فریاد و صدای بلند به آوای بلبل گفته شده است و حافظ در این بیت می گوید. که بلبل از شاخ سرو با نغمه و سرود پهلوانی و آهنگ پهلوی دوش درس مقامات معنوی و روحانی زامی خواند و مقامات هم ممکن است اشاره ای به دستگاه ها و نواهای موسیقی باشد ضمناً در بیت سوم همین غزل هم گفته است :

« مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی

تاخواجهمی خورد به غزلهای پهلوی»

و بر رویهم مایه ای را که شعر حافظ از تمدن و فرهنگ ایران باستان گرفته است آشکارا می بینیم .

س يك شونودة محترم در نامه خود دو بیت شعر نوشته و خواسته اند بدانند از لحاظ صنعت شعری درست است یا نه و دو شعر این است :

« به دو چیز گیرند هر مملکت را

یکی پزنیانی دگر زعفرانی

یکی زر نام ملک برنشته

دگر آهن آبداده یمانی»

ج در این دوبیت که در آغاز قطعه معروف دقیقی است ایرادی نمی بینیم و معلوم نیست مقصود از سؤال چیست ؟

س پس از دوبیت نوشته اند : « البته شعر دوم به قافیه شعر اول »

ج معلوم میشود ایرادشان به قافیه است که مصراع اول از بیت اول با مصراعهای دوم قافیه ندارد و این درست است زیرا این شعر بصورت قطعه و دارای نه بیت است و معمولاً در قطعه هر چند بیت باشد فقط مصراعهای دوم قافیه دارند و مصراع اول از بیت اول با بقیه هم قافیه نیست .

س مقصود از پرنیانی و زعفرانی در این ابیات چیست ؟

ج همان « زر » و « آهن آبداده » است که پرنیانی مقصود شمشیر درخشان و برنده و موج دار و زعفرانی مقصود زرو طلا است ضمناً در بیشتر کتب و مآخذ مصراع اول بصورت « زدو چیز گیرند مر مملکت را » آمده است .

س « خواهشمندم بفرمایید که شعر مسمط یعنی چه و چه فرقی با اشعار معمولی دارد و آیا همه شعرها اینطور شعر گفته اند یا فقط مربوط به منوچهری دامغانی است »

ج « مسمط » اصلاً اسم مفعول از « تسمیط » به معنی « برشته کشیدن » است و « سمط » به معنی رشته است و در کتب بدیع « مسمط » را از یک جهت به نوعی شعر گفته اند که شاعر یک بیت را به چهار قسمت کند و در آخر سه قسم سجع نگاه بدارد و در قسم چهارم قافیت بیارد و آنرا شعر « مسجع » نیز گفته اند مثال این نوع قصیده معروف امیر معزی :

« ای ساربان منزل مکن جز در دیاریارمن

تایکزمان زاری کنم بر ربیع واطلال ودمن »

اما بعدها در فارسی از این نوع مسمط خارج شده و چهار یا پنج یا شش مصراع

بريك قافیه میآوردند و در آخر پنجم یا ششم قافیه اصلی شعر را تکرار می کنند
 و در این نوع مسمط مبتکر منوچهری دامغانی را دانسته اند اما بعد از او بسیاری
 از شاعران مسمط ساخته اند .

س این چند بیت از يك مسمط را هم معنی بفرمایید .

« وقت سحر که کلنگ تعبیه ای ساخته است
 وز لب دریای هند تا خزران تاخته است
 میخ سیه بر قفاش تیغ برون آخته است
 طبل فرو کوفته است خشت بینداخته است
 ماه نو منخسف در گلوی فاخته است
 طوطیکان با حدیث قمریکان با انین »

ج این سه بیت که دارای پنج مصراع به يك قافیه و يك مصراع دارای قافیه دیگر است
 از مسمط معروف منوچهری است که آغاز آن این ابیات است :

« آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان
 صبح نخستین نم-ود روی بنظارگان
 که بکنف بر فکند چادر بازارگان
 روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان
 باده فراز آورید چاره بیچارگان
 قوهوا شرب الصبوح یا ایها النائمین »

و ابیات مورد سؤال به این معنی است که هنگام سحر کلنگ (که مرغی دراز
 گردن مانند لك لك است) آماده شده و سپاهی آراسته و از لب دریای هند تا
 خزران تاخته و ابرسیاه هم پشت سراو تیغ کشیده و طبل جنگ زده و نیزه
 انداخته است البته نیزه به معنی خشت است) و ماه نو گرفته هم در گلوی فاخته

بنظر می آید که همان طوق گردن او باشد و در این هنگام طوطی ها در حدیث و گفتار و حکایت اندو قمری های کوچک هم در ناله و آواز هستند .

سؤالی است در مورد معنی این بیت:

« از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان »

و مصرع دوم در متن سؤال بصورت «در زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان» نوشته اند که بدون شك درست نیست .

ج بله آن مصراع شکل صحیحش همان است که، خواندید و بیت از قصیده ایوان مداین خاقانی است که اصطلاحات شطرنج مانند: اسب، پیاده، نطع، رخ، و پیل و شهمات را بکار برده و معنی دیگری نیز از آنها خواسته و اشاره کرده است بر افکنده شدن نعمان بن منذر زیر پای پیلان که بنا بر بعضی روایات با هر خسرو پرویز انجام گرفت و شهمات شدن یعنی آخرین بازی شطرنج که شاه در آن مات میشود، می گوید از اسب پیاده شو و بر سفره و سطح زمین صورت خود را بگذار و نعمان بن منذر را ببین که زیر پای پیل شهمات شده و از بین رفته است .

س در روزنامه ای نوشته بود: «نگاهش روی نیمکت های خالی پرسه زد تا پدرش را جست» خواستم ببینم از نظر نگارش درست است یا نه و مخصوصاً «پرسه زد» برای «نگاهش» چه صورتی دارد .

ج قبلاً معنی «پرسه» و «پرسه زدن» را بگوئیم آنوقت به اصل معنی و ارتباط فعل و فاعل آن می پردازیم «پرسه» در لغت به معنی راه رفتن، از جایی بجایی ول گشتن، بیهوده حرکت کردن است . و معنی دیگرش نیز گدایی است و مخصوصاً سؤال و گدایی ای که بدستور پیر و مراد برای از بین بردن خود خواهی

و غرور انجام گیرد و «پرسه‌دان» نیز بمعنی «زن‌بیل‌گدایان» است و «پرسه‌زدن»
ول گشتن و راه رفتن بی‌پرده و بقول معروف «گز کردن خیابان و کوچه»
است.

ج «اما پرسه‌زد» را نباید به نگاهش نسبت داد بلکه در این جا باید گفت «نگاهش
روی نیمکت‌های خالی همه جا بدنبال پدرش می‌گشت تا او را جست» یا اینکه
«نگاهش همه‌جا افتاد» یا همه‌جا رفت» در این صورت همان معنی را می‌رساند
و فصیح‌تر و شیوا تر هم نوشته شده است.

س در سؤال دیگر پرسیده‌اند که میدانیم هشت حرف مخصوص زبان عرب و چهار
حرف مخصوص زبان فارسی است اگر در کلمه‌ای یکی از این حروف نباشد از کجا
بدانیم آن کلمه عربی است یا فارسی؟

ج بدیهی است باید به کتاب لغت مراجعه کرد یا از اهل زبان و لغت پرسید تا
دانسته شود آن کلمه عربی است یا فارسی چنانکه مثلاً کلمه «کام» کلمه فارسی
ست و در کتب لغت فارسی ضبط شده است و کلمه «کتاب» مثلاً عربی است
و در کتب لغت عربی ضبط شده است.

س کلمه «ره‌گذر» در عبارت: «تو فلان کار را انجام بده تا شاید از این ره‌گذر
چیزی بدست بیاوری» درست است یا نه و به چه معنی است؟

ج این کلمه درست است و به معنی «از این طریق» «از این راه» «باین وسیله» و مانند
آن است.

س سؤال دیگر این است که «کسیکه فقط گویندگی صحنه‌های داستان را مثلاً
در رادیو تمهده داشته باشد نامش گوینده داستان است یا گوینده صحنه‌های
داستان.»

ج عنوان گوینده داستان همانطور که در ادیوهم اعلام میشود درست است زیرا در این مورد گویندگی و نقل داستان بعده اوست و صحنهها توسط هنرپیشگان ضمن بازی تجسم پیدا میکند اما اگر گفته شود گوینده صحنهها در این صورت آن گوینده صحنهها را تشریح و توصیف مینماید .

س در مورد کلمه «بر» در این عبارت توضیحی بفرمایید «بر ماستکه این کار را انجام دهیم»

ج «بر» در این جا حرف اضافه است که وجوب و لزوم را میرساند و معنی میدهد «بر عهده شماست» یا «بر شما واجب و لازم است» و مانند این معانی .

س راجع به تفاوت دو کلمه «هست» و «است» و مورد استعمال هر يك از آنها توضیحی بفرمایید

ج بطور خلاصه «است» و «هست» از جهت ریشه کلمه باهم تفاوتی ندارند اما «است» برای رابطه بین مسند و مسند الیه بکار میرود ولی رابطه ساده اما «هست» یعنی وجود دارد و برای رابطه مؤ کدهم بکار میرود و اسم مصدر آن «هستی» به معنی وجود بکار میرود . بنابراین «هوا روشن است» یا «کتاب من روی میز است» یا «فلانی آدم خوبی است» یا «است» صحیح تر و فصیح تر است و نفی آن و نفی «هست» هر دو «نیست» است و «است» در مجاوره بصورت ما قبل مکسور در لهجه تهران و ما قبل مفتوح در بعضی لهجهها گفته میشود چنانکه می گوئیم : «هوا روشن» یا «فلانی آدم خوب» و در مورد استفهام می گوئیم : «این پارچه متری چنده؟» و اگر کسی مثلا پرسد : «آیا در جیب شما پول هست» یعنی «پول وجود دارد» یا «آیا کسی در اطاق هست» یعنی وجود دارد و از تر کیب «که» و «چه» استفهام «کیست» و «چیست» ساخته شده و بکار رفته است. این شعر حافظ گواه صادقی بر طرز استعمال «هست» و «است» و «نیست» است .

هر چه هست از قامت ناسازی اندام هاست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست»

وبالآخره سخن را کوتاه میکنیم و می‌گوییم . « در خانه اگر کس است يك حرف بس است» که اشاره ای دیگر نیز به این طرز استعمال شده باشد.

س يك دانش آموز سال پنجم ریاضی نامه مفصلی نوشته و ضمن آن راجع به کلماتی

که به «گری» ختم میشوند بحث کرده و بالاخره خواسته اند ببینند این کلمه و بقول ایشان پسوند «گری» باید به آخر عمل و کار اضافه شود یا کننده کار

ج «گری» در آخر این کلمات چنانکه ایشان نوشته اند يك پسوند نیست بلکه

مرکب است از «گر» پسوند فاعلی و یاء مصدری که خود پسوند دیگری است و بطور کلی «گر» پسوند فاعلی بیشتر به آخر اسم‌های معنی می‌آید و

در بعضی موارد به آخر اسم‌های ذات می‌آید و شغل و پیشه را میرساند مثل «آهنگر» و «شیشه‌گر» و «دوات‌گر» و «مسگر» و در سایر کلمات و اسم‌های معنی

فرق نمیکند یعنی ممکن است صفت باشد مثل «صوفی» و «منشی» و یا اسم باشد مثل «ستم» و «جادو» و «موای» و «روشنگر» هم بکار برده است : «گرچه تفسیر

زبان روشن‌گراست - لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است .» و «صورت‌گر» و «صورت‌گری» هم بکار رفته و بکار میرود.

س توضیحی بفرمایید راجع به حروف «غوق» و «گ و چ» که مخصوص عربی و فارسی

است و اینکه چطور در بعضی کلمات مثل «قشنگ» این حروف جمع شده اند.

ج باز هم در این مورد صحبت شده و گفته ایم ممکن است بعضی از این کلمات

ترکی باشند یا اینکه بعضی حروف فارسی به حروف عربی تبدیل شده باشند.

س از بر و جرد نامه‌ای رسیده است که در مورد املا معنی «طونی» سؤال کرده اند که

آیا باید با (طای مؤلف) نوشت یا با (ت) البته خود ایشان با (ط) نوشته‌اند.

ج «تونی» اگر منسوب به «تون» نام سابق شهرستان فردوس باشد با «ت» نوشته میشود و با همین املاء به معنی گلخن حمام نیز هست و ما نمی‌دانیم که کلمه را غلط نوشته‌اند یا آنچه نوشته‌اند معنی دارد و ما از آن بسی خبریم .

س دریک سؤال نوشته‌اند: حرف «ی» که آخر بعضی کلمات عربی می‌آید و معنی مال من میدهد مثل «الهی» یعنی خدای من و «ابوی» یعنی پدر من و مانند آن آیا در فارسی هم درست است آورده شود مانند: «فرزندی» «نورچشمی» «خداوند کاری» یا نه ؟

ج این «ی» چنانکه در سؤال نوشته‌اند «حرف» نیست البته درست است یک حرف است اما ضمیر متصل متکلم و حده عربی است و معنی همانست که نوشته‌اند که در اتصال به اسم مضاف الیه است و معنی نسبت بمن یا مال من می‌دهد و اتصال دادن به کلمات فارسی مانند: نورچشم، فرزند، خداوند و غیر آن بهیچوجه درست نیست و با قاعده زبان فارسی مطابقت ندارد و در این موارد باید ضمیر اول شخص متصل فارسی یعنی (م) را بکاربرد و گفت: فرزندم، نورچشم، خداوند گارم، قبله گاهم و مانند آن یا اینکه «من» را بصورت مضاف الیه آورد و گفت: فرزند من، خداوند گار من، نورچشم من و در این صورت طرف هم بهتری فهمد و بیشتر هم مورد عزت و احترام و محبت قرار می‌گیرد .

س شنونده‌ای در نامه خود اظهار عقیده کرده و گفته‌اند بگمان ایشان «نیاگان» با کاف فارسی جمع «نیا» است که با «گان» جمع بسته شده مانند «مورچگان» جمع مورچه و «مغیجگان» جمع مغیچه و نوادگان جمع نواده .

ج

خوب باید از نویسنده تشکر کرد که نوشته اند به گمان و بطور قطع و یقین حکم نکرده اند که «گان» علامت جمع فارسی است زیرا اشکالی پیش می آمد و ما را دچار شك می کرد که شاید «گان» هم وارد علامات جمع فارسی شده باشد. چون می دانیم که «ان» علامت جمع فارسی است نه «گان» و در کلمات «مورچگان» و «مغیچگان» و «نوادگان» و نظیر آنها «ه» به «گاف» بدل می شود و پس از آن «ان» جمع می آید و مفرد آنها «مورچه» و «مغیچه» و «نواده» است و این قاعده در تمام کلمات مختوم به «ه» که آنرا «ه» غیر ملفوظ یا مختفی می گویند جاری است و صدق می کند. و کلمه «نیاگان» که ایشان برای صحت گمان خود مثال آورده اند اصلاً «نیاکان» است که در تلفظ «نیاگان» شده و مفرد آن در زبان پهلوی «نیاك» بوده که به «ان» جمع پیوسته است. و در این جا بدنیست این نکته را یادآوری کنیم که مبنای قواعد کلی و حکم های کلی را نباید برظن و گمان و بعدهم بر استنباط غلط یا تلفظ غلط یا اشتباه گذاشت و مخصوصاً درباره لغت و دستور زبان و مسائل علمی و ادبی این توجه لازم است.

س

در داستانی ضمن توصیف منظره ای نوشته بود «باد ملایمی گیسوی درختان باغچه را شانه می زد و نجوای آنها را بگوش می رساند» درباره این عبارت از نظر نگارش توضیحی بفرمایید

ج

يك ايراد بزرگ در این عبارت این است که باد بجای اینکه گیسور افشاند و پریشان سازد شغل خود را عوض کرده به شانه زدن و مرتب کردن گیسوان پرداخته است شاید هم ضمن شانه زدن آنها را پریشان می ساخته است هم چنین کارباد پراکندن مشك و آوردن، بوی خوش و عطر آمیز کردن بوستان و

گلستان و مانند آن بوده چنانکه فرخی گوید :

« باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین - باغ گویی لعبتان جلوه دارد
در کنار »

و صبوری خراسانی گوید . « باغ بزازی کند کش دیبه باشد رنگ رنگ
باد عطاری کند کش نافه باشد بار بار »

اشکال دیگر در گیسوی درختان باغچه است که معلوم نیست چرا درختان
باغچه به زنان مانند شده اند و برای آنها گیسو آمده است و حال آنکه همیشه
گلها و شکوفهها به عروسان باغ یا بقول سعدی بنات نبات مانند شده و دارای
گیسومی شده اند ، نکته دیگر این است که باغچه‌ای که حداقل دارای يك
یا دودرخت و چند گل است جای باغ بزرگ و بوستان را گرفته و این منظره
را در نظر نویسنده بوجود آورده است. بعد هم معلوم نیست نجوای درختان چه
حرکت آنها بوده که بگوش رسیده است شاید نزدیک شدن شاخه‌های آنها
به یکدیگر به نجوا تعبیر شده است .

س در نامه ای که رسیده در باره این بیت سؤال کرده اند : « هر زاهدی که
بینی یاقوت می فروشت - سجاده ترك داده پیمانہ در کشیده » که آیا از حافظ است
یا نه و در صورت « یاقوت می » مضاف و مضاف الیه است یا کلمه « می » به معنای
شراب نیست بلکه پیشوند « فروشت » است .

ج البته این بیت از حافظ است اما نه باین شکل که نوشته اند بلکه باین شکل
است : « هر زاهدی که دیده یاقوت می فروشت - سجاده ترك داده پیمانہ در
کشیده » در این صورت معنی و اضح است و می گوید هر زاهدی که یاقوت
می فروش ترا دیده سجاده را ترك کرده و به پیمانہ کشی پرداخته است و
« یاقوت می فروش » کنایه از لب لعل گون است . یعنی یاقوت کنایه از لب و

می فروش صفت آن «وت» ضمیر متصل است . بنابراین « می » مقصود شراب است و نمی تواند پیشاوند باشد چون « فروشت » خود با «ت» ضمیر متصل شده و فعل نیست که پیشاوند بگیرد. ضمناً این بیت از غزلی است به مطلع: «ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده... مانند چشم مستت چشم جهان ندیده» و در بسیاری از چاپهای حافظ هم این غزل نیست .

س در نامه ای پرسیده اند: غزل « ای دل غلام شاه جهان باش شاه باش... » تا آخر « آیا از خواجه حافظ است و در آن شرایط خواجه چگونه میادرت به چنین غزلی کرده.. »

ج بطور کلی در انتساب این غزل به خواجه حافظ شك دارند و بسیاری از چاپهای دیوان حافظ نیز این غزل را ضبط نکرده اند . و در صورت ثبوت آن ضمن اشعار حافظ مبادرت به سرودن این غزل بر روی او اشکالی نداشته است .

س اینکه نوشته اند : غزل « ای دل غلام شاه جهان باش شاه باش تا آخر... » درست است یا خیر .

ج خیر باید بنویسند « غزل با مطلع : ای دل غلام شاه جهان باش شاه باش... » وهم چنین عبارت: « مبادرت به چنین غزلی کرده » نیز درست نیست بلکه باید بنویسند : « مبادرت به سرودن یا گفتن چنین غزلی کرده »

س در سؤالی نوشته اند لطفاً نظر خود را در باره مفرد یا جمع بودن کلمه « مردم » بفرمایید زیرا سعدی در این بیت شعر:

« سگ اصحاب کف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد »

کلمه « مردم » را مفرد استعمال نموده است در صورتیکه جمع باشد چرا

مجدداً با «ان» جمع بسته میشود.

ج کلمه « مردم » اسم جمع است و در قدیم اغلب از آن مفهوم مفردی گرفته
و فعل آنرا مفرد می آوردند و همیشه با «ان» علامت جمع آنرا جمع می بستند
البته باعتبار اسم جمع بودن درست است که آنرا بدون الف و نون، جمع بگیریم
و فعل آنرا نیز جمع بیاوریم و در این بیت سعدی و نظایر آن از « مردم » مفهوم
انسان یا افراد انسان و افراد بشر گرفته می شود چنانکه بایاء مصدری
« مردمی » به معنی انسانیت و آدمیت است و در هر صورت « مردم » به معنی
جمع یا مفرد هر دو بکار میرود اما « مردمان » فقط معنی جمع دارد.

س در سؤالی نوشته اند در این جمله « مانند بز اخفش هستند و ۲۴ ساعته سر خود
را تکان میدهند » منظور از بز اخفش چیست ؟

ج اخفش از بزرگان علمای نحو بود و ابوالحسن سعید بن مسعود نام داشت
و در سال ۲۱۵ هجری قمری وفات یافت، میگویند او درس خود را بر بزی که
داشت میخواند و تکرار میکرد و بز هم سر می جنبانید باین جهت هر کس
که بدون وقوف سر می جنباند « بز اخفش » گفته میشود و نیز گفته اند
صدای بز خود را دلیل بر حفظ کردن و یاد گرفتن درش میدانست .

س دانش آموزی را جمع به اتصال کلمات مرکب از نظر املاء سؤال کرده و
خواسته اند که تعیین شود کلماتی مانند « دانش آموزان »، « هماهنگ »
« مشابهنها » « داستانرا » چگونه باید نوشته شود.

ج غیر از کلمه « دانش آموزان » که جدا باید نوشته شود سه کلمه دیگر مخصوصاً
« مشابهنها » و « داستانرا » که یکی علامت جمع دارد و دیگری صفت
فاعلی مرکب و دارای معنی و احدی است باید متصل نوشته شود اما کلمه
« دانش آموز » هم با اینکه صفت فاعلی مرکب است بمناسبت تلفظ حرف

«آ» در اول «آموز» جدا نوشته میشود و از طرف دیگر «هماهنگ» چون بصورت يك كلمه واحد در آمده و صدای اصلی «آ» در تلفظ افتاده است بیشتر متصل نوشته میشود و اگر جدا و بصورت «هم آهنگ» نیز بنویسیم ایرادی ندارد و غلط محسوب نمی شود.

س چون دربارهٔ املاء کلمات صحبت شد اجازه فرمایید سؤال دیگری که در بارهٔ املاء کلمات است مطرح شود که نوشته اند کلمات «طاووس» و «داوود» و «کاووس» را بچه شکل باید نوشت و تلفظ کرد؟

ج مسلماً بهتر آنستکه این کلمات را بهمان صورت که تلفظ میکنیم با دو واو بنویسیم و واو اول آنها را صدای «او» بدهیم.

س شنونده ای پرسیده اند که کلمهٔ «نرگس» فارسی است یا عربی و معنی آن چیست؟ و چرا بعضی آنرا «نرجس» تلفظ می کنند.

ج کلمهٔ «نرگس» مسلماً فارسی است و به معنی همان گل معروف ایران است اما «نرجس» معرب آنستکه در آن «گ» «به» «ج» بدل شده است.

س شنونده ای هم در نامهٔ خود سؤال کرده اند که در جملهٔ «جمع بندی» کلمهٔ «جمع» را چگونه باید تلفظ کرد آیا «ع» جمع در این جمله باید قبل از «م» تلفظ شود.

ج قبلاً اجازه بدهید يك اشتباه را از نوشتهٔ ایشان در این سؤال رفع کنیم و آن اینستکه «جمع بندی» جمله نیست بلکه يك اسم مصدر مرکب است و جمله آنستکه دارای فعل باشد و حکمی بطریق ایجاب یا سلب در بارهٔ اسمی که فاعل یا مسمند الیه گفته می شود بکنیم. پس «جمع بندی» بك ترکیب است بصورت اسم مصدر اما از این گذشته ندانستیم که مقصود ایشان از این سؤال چیست زیرا تلفظ آن واضح است که باید «ج» «م» «ع» را به

ترتیب تلفظ کرد و بعدهم « بندی » را و صورت دیگری ندارد یعنی نمی شود بقول ایشان «ع» را پیش از «م» تلفظ کرد چون در این صورت حروف کلمه « جمع » را پریشان و متفرق ساخته و جمعیت آنها را بهم زده و آنها را از معنی انداخته ایم .

س دوشیزه ای در نامه خود این بیت را نوشته اند:

« نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است

هر گز نشنیدیم ز پروانه صدایی »

ج خوب در مورد این شعر از ما چه خواسته اند ؟

س خواسته اند بفرمایید که « نشنیدم » درست است یا « نشنیدیم » و معنی این

شعر را هم بفرمایید .

ج اینجا همان « نشنیدیم » درست است .

س گمان میکنم اگر « نشنیدم » باشد وزن شعر ناقص می شود.

ج بله و بهمین جهت گفتیم « نشنیدیم » صحیح است. اما معنی شعر این است

که بلبل در عشق نو آموز و مبتدی است و تازه در این طریق قدم گذاشته باین

جهت تاب و توان او کم و در این راه خام است و نالیدن او از این سبب است

اما پروانه که در این راه پخته شده و به سر حد کمال رسیده همیشه خود را می سوزد

و فدا میکند و هر گزاز او صدایی بر نمیخیزد و سخن سعدی هم اشاره به این

مطلب است که میگوید :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و نیز سلمان ساوجی مناسب این معنی گفته است :

شبی وقت گل بودم اندر چمن
 گل و شمع بودند شب یار من
 شنیدم که پروانه بابللی
 که می کرد از عشق گل غلغلی
 چنین گفت کاین شور و فریاد چیست
 زبیداد معشوق این داد چیست
 ز من عاشقی باید آموختن
 که هر گز نمی نالم از سوختن

س شنونده‌ای در نامه خود راجع به دو عدد «شست» و «سد» سؤال کرده و نوشته‌اند
 درست است با «ص» نوشته شود یا نه و اصولاً میتوان کلمات فارسی را با
 حروف عربی نوشت؟

ج این کلمات را که فارسی است با «سین» درست است بنویسیم اما در قدیم
 برای ضبط کلمات و رفع اشتباه در کتابت رسم الخط خاصی داشتند از جمله
 چون «شست» معانی مختلف دارد که یکی از آنها مثلاً تورماهیگیری است
 «شست» عددی را با «ص» می نوشتند و هم چنین «سد» عددی را برای اینکه
 با «سد» عربی اشتباه نشود با «ص» مینوشتند اما در «سده» و «سدگان» همان
 ضبط سین را رعایت میکردند و حالاً مانعی ندارد که اینها را با «س» بنویسیم
 البته ضبط رسم الخط قدیم هم نادرست و ناروا نیست و نمیتوان غلط گرفت .
 س سؤالی داریم که این است: آیا کلمه «جناب» را که برای احترام پیش از
 اسم شخص قرار می‌دهند می‌توان با «آقا» ذکر کرد یا خیر .

ج البته چون «جناب» بفتح اول که ما غالباً بکسر تلفظ میکنیم به معنی «پیشگاه» -
 حضرت - در گاه و ما نند آه است پیش از «آقا» بکار بردن آن صحیح است هم

چنانکه کلمه حضرت نیز با «آقا» بکار می رود و سابقاً که القاب و عناوین طولانی و مفصل معمول بود «جناب مستطاب» بکار میبردند که مستطاب بصورت صفت برای «جناب» بود و اسم مفعول از استطابت یعنی خوشبو و معطر و پاکیزه شدن است.

س از کاشان نامه‌ای رسیده و ضمن آن سؤال کرده اند که در این بیت حافظ:

«یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور»

لغت «احزان» به کسر الف از باب افعال است یا «احزان» است به فتح الف جمع حزن؟

ج در این جا که بدون شك بفتح الف «احزان» است جمع «حزن» و کلمه به معنی غم‌ها است یعنی «کلبه غم‌ها» و «احزان» بکسر الف بروزن افعال به معنی غمگین ساختن و اندوهناک گردانیدن در این جا معنی نمی‌دهد.

س معنی «گار» چیست و «پرورد گار»، «یاد گار»، «روز گار»، «کرد گار» و هکذا اصول و معانی آنها چیست؟

ج «گار» در اصل پساوند فاعلی است و در آخر کلماتیکه از فعل گرفته شده معنی کننده کار و عمل را می‌رساند مانند «آموز گار»، «پرورد گار»، «کرد گار» و در آخر کلمات دیگر مانند «روز گار» معنی تداوم و پیوستگی را می‌رساند و «یاد گار» راهم می‌توان گفت به معنی یاد آورنده است.

س در کلمات: «دربان»، «پاسبان»، «نگهبان» و غیره «بان» چه لغتی است و از کجا گرفته شده و دارای چند معنی است.

ج اگر مقصود از لغت کلمه‌ای است که از چند حرف ترکیب شده و به تلفظ در می‌آید «بان» لغت است و الا «بان» کلمه است و پساوند در ترکیب کلمات دیگر معنی پیدا می‌کند بهر جهت «بان» پساوندی است که معنی محافظت و

نگهبانی از آن گرفته میشود و از این جهت خود بخود معانی مختلف ندارد
مگر معانی چندی که با کلمات در ترکیب پیدا میکند مانند « دشتبان »
« قلمه بان » « دربان » « نگهبان »

س آیا سعدی شاعر گرامی رامیتوان يك مصنف دانست یا يك مؤلف زیراعده‌ای
از افراد بعضی از کتاب گلستان و بوستان را از خود او نمیدانند !

ج مسلماً و بدون شك سعدی مصنف دو کتاب گلستان و بوستان است نه مؤلف
آنها زیرا هر دو را خود ساخته و پرداخته و انشاء کرده است اگر چه در آنها
از سخنان و امثال دیگران یا اخبار و آیات و احادیث آورده باشد تألیف
نکرده بلکه تصنیف کرده است چنانکه خود او در دیباچه گلستان میگوید:
« برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستانی بشاید تصنیف کردن
که باد خزان را بر ورق اودست تطاول نباشد » و باز گفته است :

« کلمه‌ای چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعرو حکایات و سیر ملوک
ماضی رحمهم الله تعالی درین کتاب درج کردیم و بعضی از عمر گرانمایه برو
خرج » و بوستان هم بدون شك، يك شاهکار نظم تصنیف شده است .
« آیا مصرع دوم این بیت صحیح است و اگر صحیح نیست لطفاً صحیح آنرا بفرمایید :

« گفتم که بیایی غم دل با تو بگویم

من که می میرم از این غم چه بیایی چه نیایی،

ج این بیت بشکلی که ایشان نوشته اند مصراع اولش هم درست نیست و مصراع
دوم هم آن نیست که نوشته اند بیت از سعدی و باین شکل است :

« گفته بودم که بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی،

س لطفاً بفرمایید : « چرا در این بیت معروف ایوان مدائن ، خاقانی فعل

«دادیم» را بکار برده :

« ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان»

در صورتیکه فعل «داد بودیم» بهتر است و آیا برای اینکه وزن شعر را حفظ کند این فعل را به کار برده یا فعل صحیح است .

ج «دادیم» صحیح است و ایرادی ندارد زیرا از زبان ایوان مدائن در زمان حال صحبت میکند و وضع گذشته اش را بخاطر می آورد ممکن است از آن ماضی را خواسته باشد .

س اخیراً بسیار معمول شده است که می نویسند: «فراری داد» یا «فراری دادند» آیا این درست است یا خیر

ج درست نیست و باید نوشته شود «فرار دادن» یا «فراری ساختن» و «فراری نمودن» علت هم آنستکه کلمه «فرار» مصدر است و در زبان فارسی مصدرهای عربی با مصادر فارسی ترکیب میشوند و فعل مرکب می سازند مانند «قرار دادن» اما فراری صفت نسبی است و حالتی است که باید در ترکیب با ساختن یا نمودن و کردن بکار رود مانند «فراری ساختن» «فراری کردن» «فراری نمودن» اما در معنی گریزانیدن باید « فرار دادن » بکار بی دضمناً در این مورد یک مصدر جمعنی هم به کار میرود که «فرار اندن» است در اصل عربی هم فرار به کسر اول است اما در فارسی فرار بفتح اول تلفظ می شود.

س دانش آموزی پرسیده اند اسم هائی مانند «ابوالحسن» «ابوالقاسم» «ابوالحسین» چه معنی دارد و آیا عربی است یا فارسی ؟

ج اینگونه اسم در عربی کنیه گفته می شود که دربارهٔ مرد با «ابو» و در زن با «ام» شروع می شود و ابو به معنی پدر است و بعد از کلمهٔ «ابو» هم اسم الف و لام دارد

و در تلفظ الف بعد از ابو حذف می گردد

س بنا بر این در نوشتن باید بعد از «ابو» الف نوشته شود و بعد «ل» و در این نامه الف بعد از ابو نوشته نشده است .

ج بله همینطور است و شکل نوشته شده در نامه درست نیست .

س آقای دکتر کنیه غیر از لقب است .

ج بله کنیه همانطور که گفتم برای مرد با ابو شروع می شود اما لقب به مناسبتی

به کسی داده می شود و به «دین» مانند شمس الدین یا به «دوله» مانند عزالدوله

یا به «سلطنه» و مانند آن ختم می گردد بنا بر این مثلا لقب حافظ شمس الدین و

نام کوچک او محمد است و لقب امام محمد غزالی حجة الاسلام و کنیه او ابو

حامد و نام کوچک او محمد است

س چرا در جاییکه می توانیم همزه آخر کلمات را «ی» بنویسیم مثلا «نوشته‌ی»

«نامه‌ی» و غیره همیشه آنرا همزه می نویسیم در صورتیکه در زبان فارسی همزه

وجود ندارد .

ج درست است که در زبان فارسی همزه وجود ندارد و همین علت هم آنچه بشکل

«همزه» در آخر این کلمات می بینیم همزه نیست بلکه «ی» کوچک است که

مخفف شده و به صورت «همزه» عربی در آمده است پس اگر همان شکل را

بنویسیم در حقیقت «ی» را کوچک کرده ایم نه اینکه نشانه همزه گذاشته ایم .

س در کلماتیکه به الف یا و او ختم میشوند و یا مصدری یا نسبت

یا نکره در آخر آنها می آید باز هم نشانه همزه نیست مانند «بینائی» «دارویی»

و مانند آن ؟

ج بله اینجا هم «ی» است که بصورت همزه در بالای آن گذاشته شده و از کثرت

استعمال تلفظ آن هم به همزه تبدیل شده است و الا در اصل «بینایی» «دارویی»
«گیسویی» و مانند آن است .

س چرا در مورد بعضی از کلمات چون «خواب» که متشابهی ندارند آنرا مثلاً بصورت
«خاب» نمی نویسند و «خواب» می نویسند .

ج بصورت «خاب» یعنی بدون واو مقصود است .

س بله بهمین شکل هم در سؤال نوشته اند یعنی بدون واو

ج خوب جواب این است که حفظ رسم الخط اصلی هر کلمه مربوط به شباهت با

کلمه ای دیگر نیست و الا کلمات یک شکل که دارای دو معنی هستند یا یک شکل

تلفظ می شوند اما مختلف نوشته میشوند مانند «خوار» و «خار» و مانند آن

هر یک باید شکل جدا گانه پیدا کنند در صورتیکه حفظ شیوه خط هر کلمه

مربوط به اصل و ریشه تلفظ قدیمی آن و اصالت خط و زبان است و چون کلمه

«خواب» و مانند آن دارای «واو» معدوله است و در اصل بشکل دیگر تلفظ

می شده هم چنانکه اکنون در بعضی از لهجه ها «خو» بفتح اول تلفظ میشود پس واو

آن در نوشتن حفظ میشود و باین طریق صحیح است اشتباهی نیز روی نمی دهد.

س شنونده ای در نامه خود نوشته اند که همیشه اشکال داشته اند که کلمات را باید

جدا نوشت یا بهم متصل کرد مانند «می خواهد» و یا «به» را که نمی دانسته اند

باید متصل نوشت یا جدا و حالا راهنمایی خواسته اند .

ج در این مورد علاوه بر سهولت در نوشتن و زیبایی خط آنچه مهم است این است

که کلمه غلط نباشد و درست خوانده و تلفظ شود و خواننده خط را بسهولت

بخواند و کلمه را با کلمه دیگر اشتباه نکند و با توجه به درست نوشتن و املاء

صحیح کلمات چنانکه همیشه گفته شده است «به» اگر حرف اضافه است

اتصال یا عدم اتصالش درست است و در بسیاری از کلمات ایجاب میکند که

جدا نوشته شود اما «ب» تأکید یازینت که بر سر افعال می آید حتماً باید متصل نوشته شود و جدا نوشته شدن آن غلط است اما «می» که پیشاوند است مدام راست نیز جدا نوشته شود بهتر است مخصوصاً در مواردی که ممکن است اشتباهی رخ دهد در هر صورت همیشه باید به صحت املاء و زیبایی و خوانا بودن و اشتباه نشدن با کلمه دیگر توجه داشت و اگر قراری گذاشته شده باید رعایت کرد.

س نامه‌ای است که در آن چند بیت را نوشته و معنی آنها را خواسته‌اند دو بیت اول مورد سؤال این است: «خ-ورده» است قدر زروی تعظیم - سو گند بروی همچو ماهت + ای آرزوی قدر لقاییت - وی قبله آسمان سرایت «و معنی کلمه «قدر» راهم در این دو بیت خواسته‌اند .

ج این دو بیت از ترکیب بند معروف جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی در مدح رسول اکرم است اما هر بیت از یکی از بندهاست . چنانکه بیت اول مورد سؤال بیت ماقبل آخر از بند اول و بیت دوم مورد سؤال نخستین بیت از بند پنجم است ، و «قدر» در این دو بیت به معنی تقدیر و سرنوشت و مشیت و خواست الهی و نیز حکم خداوند دربارهٔ بندگان است که در برابر قضا قرار دارد و غالباً با آن آورده میشود و در بیت اول مقصود این است که تقدیر و سرنوشت ارروی بزرگداشت بروی چون ماه تو سو گند یاد کرده و در بیت دوم مقصود این است که آرزوی تقدیر و سرنوشت لقا و دیدار تو است و سرا و خانهٔ تو قبله گاه آسمان است و آسمان رو بسوی تو دارد . ضمناً در بعضی نسخ بجای «خ-ورده است قدر زروی تعظیم .» «خورده است خدا زروی تعظیم» آمده است .

س نامه‌ای دارای سه بیت است که معانی آنها را خواسته‌اند و سه بیت این است: «مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته - تا بمن را وق کند مژگان می پالای

من + درسیه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح - گر سپید آید سیه خانه شب
مأوای من - روی دیلم دیدم از غم موی شد زوبین مرا - همچو موی دیلم اندر هم
شکست اعضای من »

ج این سه بیت از قصیده‌ای است از خاقانی شروانی به مطلع :

« صبحدم چون کله بند آه دود آسای من - چون شفق در خون نشیند چشم
شب پیمای من » و در مصراع بیت دوم مورد سؤال شکل صحیح تر: « پس سپید
آید سیه خانه... » و در مصراع اول بیت سوم « موی زوبین شد مرا » است . و
بطور خلاصه می گوید مجلس غم درست و ساخته شده است و من مانند بید سوخته
هستم که شراب آن مجلس را بوسیله من مژگان می پالایند من صاف کند،
چون اشک خون ریزد .

س بنابراین « راوق کردن » به معنی صاف کردن است

ج بله . و سابقاً شراب را بوسیله بید سوخته صاف می کرده اند و « راوق » را معرب
« راوک » دانسته اند بهمین معنی و در بیت دوم می گوید درسیه کاری مانند شب
که به صبح سپید می انجامد ، من هم سپید روی میشوم و روی سپید می آرم و
نشان می دهم . پس مأوا و پناهگاه من هنگام شب که خانه سیاهی است سپید
می شود و از سیاهی بیرون می آید

س مقصود شاعر از سیه خانه که مأوا و پناهگاه او بوده چیست ؟

ج مقصودش زندان است چون این قصیده را در زندان گفته است . اما در بیت سوم
می گوید روی دیلم را که نگاهبان زندان بوده دیدم و از غم موی بر تن من
مانند زوبین و نیزه دیلم شده و اعضای من نیز مانند موی آن دیلم که شکسته
و در هم پیچیده است شکست و چین و شکن پیدا کرد .

س شنونده ای نوشته اند لطفاً بفرمایید « بچه مناسب لغات » « فهم » و « طلب » با مصدر فارسی

تر کیب شده «فهمیدن» و «طلبیدن» در صورتیکه باید مانند «جرم کردن» «خطا کردن» «اشتباه کردن» و «امثالهم» «فهم کردن» و «طلب کردن» باشد.

ج مثل اینکه در عبارت سؤال اشتباهی وجود دارد زیرا نوشته اند با مصدر فارسی تر کیب شده در صورتیکه اگر اینطور باشد مثل سایر مصادر هر کیبی است که آورده اند اما در این جا مقصودشان نشانه مصدر فارسی آنها علامت مصدر جعلی «یدن» است که بصورت «طلبیدن» و «فهمیدن» بکار رفته است و در جرم کردن و مانند آن مصدر عربی با مصدر فارسی تر کیب شده است بعد از «تر کیب شده» هم در متن سؤال باید کلمه «مانند» یا «مثل» بکار برده شود و الا عبارت ناقص است در هر صورت این مصادر عربی که کوتاه است و از سه کلمه درست شده با علامت مصدر جعلی بکار رفته و از این نوع است «رقصیدن» البته بشکل مصدر هر کب «فهم کردن» و «طلب کردن» نیز بکار برده اند

س همه مصادر که سه حروف دارند اینطور به کار رفته اند ؟

ج خیر اینطور نیست زیرا مثلا کلمه «ترك» بصورت «ترك کردن» بکار میرود و اگر بخواهد با «یدن» تر کیب شود مصدر «هر کیدن» فارسی میشود و اصلا با «ترك» بمعنی «رها کردن» و وا گذاشتن ارتباطی ندارد .

س سؤالی داریم که این است «چرا حالت مصدری «گرم» میشود «گرما» «سرد» هم باید بشود «سردا» بچه علت «سرما» گفته میشود و مأخذ آن از کجاست.

ج درست نوشته اند که طبق قیاس و قاعده «سرد» در حالت مصدری باید «سردا» شود اما بقرینه گرما همیشه سرما گفته شده است حتی در زبان پهلوی هم «سرماک» تلفظ میشود بقرینه آن دیگری که گرما گفته میشود است اما چنانکه میدانیم در اتصال به یاء مصدری اینطور نیست و «گرمی» و «سردی» گفته میشود .

س آقای دکتر بنا بر این الف در «سرما» و «گرما» نشانه مصدر است

ج بله این کلمات بصورت اسم مصدر در آمده است و الف نشانه اسم مصدر است
س نامه‌ای از رضائیه رسیده است که دانش آموزی نوشته‌اند و در نامه خود دو مورد
راهنمایی خواسته‌اند. مورد اول این است که در رضائیه در کتابی راجع به شعرا
و بزرگان آذربایجان دیده‌اند که «قطران» را اهل رضائیه نوشته‌اند در حالی
که در بیشتر کتب و تذکره‌ها قطران را تبریزی ضبط کرده‌اند در این باره
خواسته‌اند که اظهار عقیده بفرمایند.

ج همانطور که نوشته‌اند در همه تذکره‌ها و کتب قطران را تبریزی گفته و
نوشته‌اند علاوه بر این خود او مولدش را شادی آباد گفته و آن دهی است در
دو فرسنگی تبریز و گفته قطران این است: «خدمت توهم بشهراندر کنم بر جان
غم - گرچه ایزد جان من در شادی آباد آفرید» و از دیر باز هم قطران به تبریزی
معروف و مشهور است.

س «این جمله که در تاریخ سیستان می‌باشد از لحاظ جمع درست است یا نه «مگر
بجانهای ما قصدی دارد.»

ج درست است زیرا این جمله هر بوط به داستان یعقوب است که بر منبر تیغ بر گرفت
و بجنانید و بیشتر مردمان بیهوش شدند و گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد
یعنی شاید قصد جانهای ما را کرده است البته فاعل «دارد» که یعقوب است و
«جانهای ما» هم درست است زیرا جمعی از جانهای خود صحبت داشته‌اند البته
جان ما هم در این مورد درست است و همین معنی جانهای ما را می‌رساند.

س اسمهایی مانند «تورخ، تهران، ایتالیا، تپا، نچه، طوفان» با «ط» درست است یا با «ت» و
نیز اصفهان را با «س» می‌شود نوشت

ج غیر از کلمه طوفان آن کلمات را با (ت) می‌شود نوشت چنانکه در این جا هم نوشته شده
اما راجع به «طوفان» باز هم صحبت کرده‌ایم که عربی است و از «طوف»

یعنی گردش است و ارتباطی با «توفیدن» فارسی به معنی جوشیدن و خروشدن ندارد پس طوفان را اگر با (ت) بنویسیم درست نیست و اصفهان با (ص) معمول شده و درست است اما «سپاهان» با (س) نوشته می شود .

س « زبان عربی فصیح تر و بلیغ تر و کامل تر است یا زبان فرانسه »

ج این دو زبان یعنی عربی و فرانسه قابل مقایسه با یکدیگر نیستند زیرا با اصطلاح یکی سامی و دیگری هند و اروپایی است و از نظر ساختمان کلمات و طرز جمله بندی وجهات دیگر با هم متفاوتند ، از طرف دیگر در هر دو زبان فصاحت و بلاغت شروط معین دارد و در هر دو زبان آثار فصیح و بلیغ مطابق شروط و با مقیاسها و میزانهای خاص خود آن زبان وجود دارد .

س سؤالی رسیده است در مورد این دو بیت رودکی که معنی آنرا خواسته اند:
«شب زمستان بود و کپی سرد یافت - کرمک شب تاب ناگهان بتافت +
کپیانش آتش همی پنداشتند - پشته هیزم بدو برداشتند»

ج این دو بیت از کلیله و دمنه منظوم رودکی است مربوط به داستان بوزینگان و مرغ نادان می گوید: شب زمستان بود و «کپی» یعنی بوزینه هوا را سرد دید و کرم شب تاب بتابش درآمد . بوزینگان پنداشتند آتش است پشته هیزم روی آن جمع کردند .

س بنابراین «کپی» به معنی بوزینه است، بفرمایید این لغت فارسی است یا نه؟

ج بله . فارسی است ، سؤال دیگر را بفرمایید .

س سؤالی است در مورد معنی این بیت منوچهری: «من بسی دیوان شعر تازیان دارم زهر - توندانی خرد اندالاهی بصحنک فاصبحین»

ج قبلا باید دانست که «الاهی بصحنک فاصبحین» اشاره است به مطلع قصیده عمرو بن کلثوم که یکی از معلقات سبع است و آن مطلع اینطور است: «الاهی

بصحنك فاصبحينا - ولاتبقي خمورا لاندرينا، که معنی آن این است: «از خواب برخیز و با جام خودت صبحی بمن بده و شراب اندرین (اندرون را که از قراء شام است ذخیره نکن، و منوچهری به حاسد خود خطاب می کند می گوید: من بسیاری از دیوانهای اشعار تازیان را از بردارم، اما تو «الاهی بصحنك ...» رانمی توانی بخوانی و قرائت کنی.

س شنونده ای نوشته اند: «آیا می توان اسم معنی را جمع بست و یانمی توان اگر می توانیم این نوع اسماء را جمع ببندیم قاعده آن چیست؟»

ج اسم معنی هم جمع بسته می شود و قاعده کلی این است که اینگونه کلمات را بیشتر به «ها» جمع ببندیم مانند: «دانشها - خردها - قدرت ها» و مانند آن اما بعضی از همین کلمات داریم که بهر دو نشانه جمع، جمع بسته می شود مانند «سخن - سخنها - سخنان»

س شنونده ای در نامه خود نوشته اند که محترماً بفرمایید آیا کلمات «مزرعه»

ج «ملك» «مثل» و غیره را اگر با «ها» جمع بسته شوند صحیح است یا خیر، اجازه بدهید قبلاً بگویم که «را» بعد از کلمه «غیر» از نامه ایشان زائد و نا درست است، چون «بسته شوند» فعل مجهول است که به مفعول نسبت داده میشود و «را» علامت مفعول، لازم نیست. اما جواب سؤال ایشان این است که بارها گفته ایم همه کلمات را میتوانیم با نشانه های جمع فارسی مخصوصاً «ها» جمع ببندیم بنا بر این بکار بردن «مزرعه ها» «ملك ها» «مثل ها» و کلماتی دیگر مانند آنها درست است و در فارسی بسیار صحیح و خوب است.

س لطفاً بفرمایید صفت ترکیبی «غمناك» جزء کدام صفات محسوب میشود

ج از این سؤال درست معلوم نمی شود مقصود چیست؟ اگر مقصود جزء صفات

تر کیبی است که خودشان نوشته‌اند البته کلمه مرکب است از «غم» اسم معنی و «ناک» پساوند اتصاف که در صفات دیگر مانند «اندوهناک»، «طربناک» و غیر آن نیز هست، شاید هم مقصودشان صفت مطلق است چون علامت تفضیلی و عالی ندارد. توجیه دیگر هم آنستکه جزء صفات مشتق از ریشه فعل مانند صفت فاعلی و مفعولی و مشبیه نیست.

س شنونده‌ای نوشته‌اند: «خواهش میکنم بفرمایید کلمات: «طالع میمون» و «حسن ظن» چه حالتی دارند»

ج متأسفانه این سؤال مبهم و غیر واضح است البته بگذریم از اینکه هر يك از دو مورد سؤال يك کلمه نیست بلکه تر کیب از دو کلمه است و باید گفت تر کیبیا «طالع میمون» و «حسن ظن» اما چه حالتی دارند؟ در دستور زبان همیشه به حالات چهار گانه اسم مانند: فاعلی، مفعولی، اضافه و ندا گفته میشود. عبارت دیگر حالت همیشه در تر کیب جمله و عبارت گفته می‌شود، و اگر منظور این است که این دو تر کیب چه هستند باید گفت چون «میمون» به معنی «فرخنده» و «مبارک» است «طالع میمون» یعنی «طالع فرخنده و مبارک» صفت و موصوف میشود و در «حسن ظن» هم «حسن» که مصدر است بجای صفت گذاشته شده و «حسن ظن» صفت و موصوف مقلوب است یعنی «گمان خوب» و اگر به «خوش گمانی» معنی کنیم اسم مصدر مرکب میشود که معنی مصدری «حسن» هم حفظ می‌شود.

س در نامه‌ای نوشته‌اند: «بعضی موارد کلمات بخودی خود جمع بسته هستند مانند «مناظر» جمع «منظره» و «مدارس» جمع «مدرسه» و «سوابق» جمع «سابقه» بعضی افراد این نوع کلمات را گاهی «مدارسها» یا «سوابقها» تلفظ میکنند و یا مثلاً منوچهری در بعضی از اشعار توصیفی از «مناظرها» استفاده کرده در صورتیکه

«مناظر» بخودی خود جمع است این صحیح است یا خیر؟

ج قبل از شرح و توضیح در این مطلب به نکته ای که غالباً به آن اشاره کرده ایم اشاره میکنیم که بهتر است برای رفع هر گونه اشتباه و هم از جهت حفظ و رعایت زبان فارسی همه کلمات را خواه فارسی خواه عربی و خواه مأخوذ از هر زبان دیگر به نشانه های جمع فارسی یعنی «ان» «و» «ها» جمع ببندیم مخصوصاً این نوع کلمات که غیر ذیروح هستند عموماً به «ها» جمع بسته می شوند چنانکه میگوییم: «مدرسه ها»، «منظره ها»، «سابقه ها»

س آقای دکتر بنا بر این کلماتی مانند: «مدارس»، «سوابق» و «مناظر» درست است به کار برده شود یا نه؟

ج بله این کلمات درست است زیرا جمع های عربی است اما اگر بنا بر آنچه نوشته اند این جمع ها را بار دیگر به نشانه جمع فارسی یعنی «ها» جمع ببندیم صورت ناپسند و نازیبایی پیدا میکند و اگر در محاوره یا استعمال شاعر و نویسنده ای بطور استثناء کلمه یا کلماتی متداول شود یا بطور مسامحه به کار رود دلیل نیست چنانکه در محاوره «اولادان» میگوییم که جمع فارسی کلمه «اولاد» است که خود جمع «ولد» است و «اربابان» که جمع «ارباب» و آن جمع «رب» است

س در نوشته ایشان به شعر منوچهری هم اشاره شده است:

ج بله اما منوچهری در یک جا از قصیده به مطلع:

«الایا خیمگی خیمه فروهل

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل»

کلمه «منازلها» بدکار برده که جمع فارسی «منازل» و آن جمع عربی «منزل» است و چنانکه ایشان نوشته اند «مناظرها» به کار نبرده است و بیت منوچهری

این است :

« بیابان درنورد و کوه بگذار

منازلها بکوب و راه بگسل »

و این نوع استعمالها و مسامحه ها اشکالی ندارد و از قدر و ارزش شاعرانی چون منوچهری نمی‌گاهد .

س بنابراین جواب سؤال دیگر ایشان داده شد که نوشته اند « آیا این طور جمع بستن ها دلیل بر ضعف شاعر است یا خیر؟ »

ج اگر شاعری چیره دست و توانا و فصیح و شیوا سخن باشد اینگونه کلمات را بر او نمی‌گیرند و دلیل بر ضعفش نمی‌دانند

س در سؤالی معنی این بیت را خواسته اند « خط مشکبوی و خالت به مناسبت تو گویی - قلم غبار می‌رفت و فرو چکید خالی »

ج « قلم غبار » بقولی یکی از انواع دوازده گانه خط است که در قدیم بوده و از آن به « قلم » تعبیر می‌کرده اند و از فرو عیش خط اصلی: « ثلث - نسخ - محقق - ریحانی - توقیع - رقاع » بشمار میرفته است در ردیف خط « دیوانی و سیاق و مسلسل و تعلیق » و در این جا خط و خال روی زیبای محبوب خود را به قلم غبار در ناز کی و باریکی تشبیه کرده که از حرکت آن خال و نقطه ای چکیده باشد.

لطفاً بفرمایید این بیت از کیست ؟

ج این بیت از سعدی است در غزلی که باین مطلع سروده است: « بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی - به کجاروم زدستت که نمی دهی مجالی » که از غزلیات لطیف سعدی در جزء طیبات است.

بخش دوم

تفسیر لغات - فهرستها

س در سؤالی فرق «اعلان» و «اعلام» را خواسته اند .

ج این دو کلمه هر دو مصدر باب افعال است منتهی «اعلان» به معنی آشکار کردن و علنی ،اختن است اما «اعلام» به معنی معلوم کردن و آگاهانیدن است پس وقتی مطلبی را علنی و آشکار میکنند اعلان میکنند اما وقتی مطلبی را بر کسی یا کسانی معلوم میدارند و آنانرا از آن آگاه میسازند اعلام میکنند .

س شنونده ای نوشته اند : «موسی» که ترکیبی است از «مو» و «سی» آیا کلمه «عیسی» هم اینطور است و اگر هست «عی» بچه معنی است .

ج نام «موسی» در اصل عربی نیست بعضی آنرا مصری و بعضی عبری می دانند و قول دوم را معتبرتر می دانند . در هر صورت چنانکه نوشته اند موسی مرکب از «مو» و «سا» و بقول بعضی «شا» است . «مو» یعنی «آب» و «سا» یا «شا» یعنی درخت ، و بر او بهم «گرفته شده از میان آب و درخت» یا بقولی نجات یافته و کشیده شده از آب است .

ویک نکته هم قابل ذکر است و آن اینکه این نام موسی ارتباطی با «موسی» کلمه عربی که به معنی «تیغ دلاکی و سلمانی» است ندارد . اما کلمه «عیسی» مانند موسی مرکب نیست که بگوییم از «عی» و «سی» ساخته شده ، بلکه «عیسی» از اصل کلمه عبری «یشوع» یعنی نجات دهنده است و این کلمه بصورت «یسوع» و بعد بصورت عیسی در آمده است

س در سؤال دیگر نوشته اند: آیا کلمات «تفأل» و «هیئت تحریریه» را بصورت یک واژه بسیط در فارسی داریم یا خیر و اگر داریم کدامند؟

ج «تفأل» مصدر باب تفعل عربی در فارسی باید «فال زدن» یا «فال گرفتن» گفته شود البته یک کلمه فارسی قدیم هم داریم که «مروا» است به معنی «فال نیک» در برابر «مرغوا» «فال بد» چنانکه در این شعر امیر معزی می بینیم «آری چوپیش

آید قضا مروا شود چون مرغوا - جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد
 شجن، و بدهم نیست مروا و مرغوا را بکار ببریم . اما «هیئت تحریریه» هم
 ممکن است در فارسی بصورت «گروه نویسندگان» یا «انجمن نویسندگان»
 یا «جمع نویسندگان» که در این سومی «جمع» عربی است بکار برده شود .
 س در سؤال پرسیده اند تلفظ «عید» بفتح اول یا «عید» بکسر اول کدام صحیح
 است چون بهر دو صورت دیده ام ؟

ج کسی پرسید «کدام» (بکسر ک) است یا «کدام» (بفتح ک) طرف مقابل جواب داد
 «هیچکدام» حالا ایشان پرسیده اند «عید» (بفتح اول) یا «عید» (بکسر اول)
 کدام صحیح است حقیقت این است که صحیح کلمه «عید» (بـروزن دید)
 است چون در اصل عربی (بکسر ع) بوده و اوسا کن ما قبل مکسور
 قلب به یاء شده اما در فارسی «عید» تلفظ میکنیم و اشکالی ندارد و آنچه از
 عید منظور است همان جشن و شادی و سوره سوره راست که آرزو میکنیم هر چه
 بیشتر باشد

س در کتابی دیده اند که عدد «شصت» را باسین نوشته بودند درست است یا نه؟

ج درست است زیرا شصت و صد فارسی هستند و میتوان باسین نوشت
 س نامه ای رسیده و ضمن آن راجع به نامگذاری روزهای هفته: شنبه - یکشنبه
 الخ و ریشه و تاریخ رواج و متداول شدن آنها سؤال کرده اند .

ج اولاً باید گفت که کلمه «شنبه» بدون شك از «شبت» یا «شبات» عبری گرفته
 شده که در سریانی «شبتا» و در زبان کدی «شباتو» بوده است که در اصل به معنی
 استراحت و از کار کنار رفتن است و در عربی هم «سبت» به معنی «استراحت
 کرد» و «سبت الشیئی» به معنی «قطع کرد آنرا» و یوم السبت روز شنبه است در

فرانسه کلمه **Samedi** و در آلمانی نیز **Samstay** از همین کلمه است. و بطور کلی در اغلب زبانها از همین ریشه رفته و متداول شده است. اما در کلمه «شبت» در فارسی يك نون پیش از «ب» آمده و «شبت» و طبق معمول زبان فارسی قدیم «ت» به «ذال» یا «بدال» بدل شده و «شبت» گفته اند چنانکه در این اشعار منوچهری می بینیم:

بفـال نـيـك و بـرـوز مـبـارـك شـنـبـد

نبید گیر و مده روزگار خویش بید

اگر توانی یکشنبه را صبحی کن

کجا صبحی نیکو بود بیکشند

بروزگار دوشنبد نبید خور بنشاط

برسم موبد بنشین و موبدان موبد...

بنابراین اصل کلمه «شنبه» معلوم شد اما این نامگذاری روزهای هفته بیشتر بعد از اسلام رایج و رسمی شده اگر چه آغاز رواج آن پیش از اسلام بوده است. در ایران پیش از اسلام روزها را بنام خود می نامیدند و در نوشتن تاریخ حوادث نیز بهمین طریق عمل میکردند مثلاً «ماه آذر روز ماه» یا «ماه بهمن روز آبان» و مانند آن اما «جمعه» عربی است و فارسی آن «آدینه» است و کلمه از «آدین» و «آین» است و بنا بر قول بعضی چون «روز جمعه» را تازیان «یوم الزینه» می نامیده اند ایرانیان کلمه «آدینه» را بر آن نهادند و الا آنرا «شش شنبه» میگفتند.

س در آغاز نامه ای که مطرح شد «نامگذاری» با «ز» نوشته شده و گویا درست نیست.

ج بله این جا «گذاری» از «گذارن» و «گذاشتن» به معنی «نهادن» است و باید با

ذال نوشت.

س از رضائیه نامه‌ای رسیده که ضمن آن چند سؤال کرده‌اند در سؤال اول نوشته‌اند: «ریحان نسیم» صفت فاعلی مرکب است، اگر نیست چگونه صفتی است؟

ج اگر مقصود «نسیم ریحان» باشد مضاف و مضاف‌الیه مقلوب است که کسرۀ اضافه حذف شده و ممکن است نام خانوادگی یا لقب قرار گرفته باشد.

س سؤال دوم اینست که کلمه «وصال» چند معنی دارد و کلمات «وصل» و «واصل» مانند وصال از یک ریشه هستند یا نه؟

ج «وصال» مصدر دیگری است، از باب مفاعله یعنی «مواصله» و به معنی بهم پیوستن و بهم رسیدن و پیوند یافتن است و ریشه ثلاثی مجرد آن «وصل» است که در برابر آن «فصل» قرار دارد یعنی جدا شدن و بریدن و در این بیت مولوی نیز با هم آمده است:

« ما برای وصل کردن آمدیم

نی برای فصل کردن آمدیم »

البته کلمه «واصل» هم اسم فاعل از «وصل» است به معنی «رسنده» حالا سؤال دیگر چیست؟

س سؤال سوم اینست که معنی کلمه «کام» چیست و اگر معنی آن آرزو باشد پس «ناکام» به معنی «ناآرزو» است؟

ج بله يك معنی کام آرزو و دیگر مراد و مقصود است چنانکه «کامروا» یعنی به آرزو و مراد رسیده و ناکام یعنی «به آرزو نرسیده» و به مقصود و مراد نرسیده «و ناامید شده» و معنی دیگر کام نیز سقف دهان است.

س شنونده‌ای معنی «آروند» را خواسته‌اند

ج «آروند» در لغت به معنی شآن و شوکت و فروشکوه است .

س لطفاً بفرمایید این لغت فارسی است یا عربی !

ج این لغت فارسی ناب و خالص و اصیل است ضمناً بد نیست بدانیم که يك معنای «آروند» هم در لغت مانند همین «آروند» شآن و شوکت و جلال و زیبایی است البته معانی دیگر هم دارد .

س نامه‌ای داریم که در آن سؤال کرده اند کلمه «کمیت» که آن را اکثر با تشدید میم تلفظ میکنند و مسلماً از «کم» خبریه یا استفهامیه و یاء نسبت و تاء مصدریه تر کیب یافته و لزومی ندارد که میم آن را مشدد تلفظ کنیم و مجوزی که روی آن تشدید می‌آورد میتواند در کلمه «هویت» هم «واو» را مشدد سازد و هم چنین «لمیت» که از لام جر و یاء استفهامیه و یاء نسبت و تاء مصدریه تشکیل یافته سؤال فوق پیش می‌آید .

ج قبلاً باید بگوئیم که در آخر این کلمات همه «ئیت» نشانه مصدر جعلی عربی آمده و چنانکه ایشان نوشته اند یاء نسبت و تاء است اما نه تاء مصدری بلکه تاء تأنیت بنا بر این «کم» که در عربی به معنی چند و مقدار است میم آن مشدد است و چون به نشانه مصدری که تشدید دارد بیوندد و تشدید خواهد داشت یکی تشدید میم و دیگری تشدید نشانه مصدری اما «هویت» اینطور نیست زیرا «هو» تشدید ندارد پس در تلفظ يك تشدید بیشتر نمی‌آید و آن هم مخصوص نشانه مصدری است و در «لمیت» هم يك تشدید بیش نیست زیرا نشانه مصدر جعلی به آخر «لم» آمده آنهم تشدید ندارد .

س این نشانه مصدری بطوریکه فرمودید مخصوص کلمات عربی است و در فارسی به کار نمی‌رود ؟

ج بله بهمین جهت آوردن این نشانه مصدری به آخر کلمات فارسی مثل «دوئیت»

«مردیت» و «زنیّت» و مانند آن درست نیست و بهتر است در این موارد با نشانهٔ مصدری فارسی مثل «یاء مصدری» آنها را به کار برد و گفت «دوئی» «مردی» «زنی» و مانند آن.

شونده‌ای نوشته‌اند: عده‌ای کلمهٔ «نظریات» را غلط میدانند و بجای آن «نظرات» بکار می‌برند نظریات مرکب از نظرو یاء نسبت و تاء مصدریه است و به معنی ابراز رأی مبتنی بر نظر میباشد و نظرات جمع نظره است که مصدر مره می‌باشد آیا صحیح است که نظریات بجای نظرات بکار رود و نظرات معنی نظریات را میتواند ایفاد نماید

بکار بردن «نظرات» بجای «نظریات» صحیح نیست چون «نظرات» جمع نظره است که چنانکه نوشته‌اند مصدر مره عربی است یعنی يك بار نگریستن و بگوشهٔ چشم نگریستن اما «نظریات» جمع نظریه است که «ی» نسبت و «ة» تأنیث دارد نه چنانکه ایشان نوشته‌اند تاء مصدری و نظریه به معنی حکم و رأی و بیان فکر و اندیشه در موضوعی است. اگر هم مقصود از «نظرات» جمع «نظر» باشد باید در فارسی «نظره» بگوییم.

سؤال دیگری داریم مربوط به کلمهٔ «تمییز» است که نوشته‌اند مصدر باب تفعل است و يك واژهٔ «تمیز» هم داریم که فارسی است به معنی ياك و اصطلاحی که در دادگستری بکار میرود کدام يك از اینها است و آیا میشود «تمییز» عربی را با حذف يك یاء «تمیز» تلفظ کرد:

بله و این کار شده است زیرا همین «تمیز» که در فارسی به کار میرود «تمییز» مصدر باب تفعل عربی است که يك «یاء» از آن حذف شده و به صورت «تمیز» درآمده و به معانی مختلف به کار میرود و يك معنی آن مرحله‌ای از مراحل قضائی است. البته اسم فاعل «تمییز» یعنی «ممیز» در فارسی زیاد بکار میرود.

س در سؤالی خواسته‌اند بدانند کلمه «شرف» که می‌گویند «فلانکسی در شرف مرگ یا سقوط است» تلفظ صحیح و حرکات این کلمه چیست؟

ج تلفظ صحیح «شرف» بضم اول و فتح دوم است که به معنی «نزدیک به» است و جمع «شرفه» نیز هست و به معنی کسی یا چیزی که در کنار گودال یا بالای ساختمانهای بلند ایستاده و برپایین مسلط است و پایین را می‌نگرد و «شروف» جمع «شارف» است که معانی زیاد دارد از جمله نزدیک به شرافت و بزرگی و در خود عربی نزدیک به چیزی بودن «اشرف» گفته می‌شود و ما «مشرف» نیز بکار می‌بریم که باین معنی است.

س در سؤالی نوشته‌اند که: «روحانی» را با فتح راء تلفظ میکنند آیا این کلمه منسوب به روح نیست و نباید باضم راء تلفظ شود.

ج این کلمه منسوب به روح بمعنی روان است که باید روحانی تلفظ کرد در مقابل جسمانی منسوب بجسم.

س آقای دکتر کلمه «روح» (بفتح ر) چه معنی میدهد و آیا این کلمه هست یا نه

ج روح به فتح راء به معنی آسایش و وسعت و صفا است و منسوب بآن نیز ره حانی میشود.

س سؤال دیگری مربوط به کلمه «علاقه‌مند» است که بعضی «علاقمند» مینویسند و

«ه» را حذف میکنند نوشته‌اند درست است که (ه) حذف شود و بخاطر دارم که

در بر نامه‌ای گفته شد (ه) نباید حذف شود زیرا «علاقمند» میشود و درست نیست

ج بله اینطور است پس باید جدا نوشت بصورت «علاقه‌مند»

س کلمات: «پذیرفتن - گذر - گذشت - گذاردن» با (ذال) است یا با (ز)

ج کلمات «پذیرفتن - گذر - گذشت» همه با ذال صحیح است «گذارن» هم

چنانکه قبلا هم گفتیم اگر به معنی «نهادن» باشد با «ذال» صحیح

است و اگر به معنی: ادا کردن، انجام دادن، تفسیر و شرح کردن

باشد با «زاء» است .

س معنی لغت «هزل» را بفرمایید و آیا میشود این لغت را با «ض» نیز نوشت و اگر میشود معنی آن چیست ؟

ج «هزل» در اصل لغت که با هاء هوز نوشته می شود به معنی بیهودگی است و در مقابل «جد» بکار میرود و غالباً «هزل» را به معنی شوخی و مطایبه بکار میبرند و «جد و هزل» با هم می گویند یعنی سخن و مطلب جدی و سخن و مطلب شوخی و طبیعت آمیز و «هضل» با «ض» در لغت به معنی بسیار و فراوان است و به معنی «هزل» نیست و بکار هم نمی رود. پس کلمه «هزل» با «ز» باید نوشته شود.

س از اصفهان نامه ای رسیده که سه سؤال دارد در سؤال اول پرسیده اند «استخر» یا «اصطخر» با (ص و ط) و «اصطرخ» با زهم با (ص و ط) کدام درست است و معنی آن چیست ؟

ج این کلمه فارسی و در اصل با «س و ت» است به معنی آبگیر و حوض بزرگ آب و نام محلی در فارس که بقول بعضی از لغت نویسان چون در آنجا آبگیر و حوض بسیار بزرگی هست باین نام خوانده شده است. و «اصطخر» با (ص و ط) معرب همین کلمه است اما «اصطرخ» تلفظ عامیانه ای است که در اغلب کلمات حروف را پس و پیش تلفظ میکنند در این کلمه هم جای «ر» و «خ» را در تلفظ عوض کرده اند چنانکه «قفل» را «قلف» تلفظ می نمایند .

س شنونده ای پرسیده است که بفرمایید تلفظ کلمات «نیق» (به سکون س) و «مروحه» درست است یا خیر، تلفظ صحیح و معنای آنها را بیان فرمایید .

ج کلمه اول که به سکون (س) نوشته اند تلفظ صحیحش نسق است بفتح اول و دوم و به معنی روش و نظم و قاعده و ترتیب است و به معنی سخن ترتیب داده و بريك روش آورده و هم به معنی رشته دندان راست و درست آمده است و اگر

به تلفظ ایشان یعنی سکون سین باشد معنی مصدری دارد که به معنی ترتیب دادن و سخن بريك روش راندن است و در مورد نظم و ترتیب چنانکه گفتیم همان تلفظ بافتح اول و دو صحیح است ضمناً «نسق بندی» هم که در روستاها و مزارع معمول است يك اسم مصدر مرکب فارسی است که از نسق و بندویاء مصدری درست شده و مقصود نظم و ترتیب دادن اراضی زراعتی است که در پاییز انجام می گیرد . اما کلمه مروحه بر وزن مفعله اسم آلت و به معنی بادزن است .
 س در نوشته‌ای «متساوی‌الارزش» بکار برده شده بود در صورتیکه میدانیم کلمه «ارزش» فارسی است این ترکیب درست است یا خیر؟

ج این ترکیب بکلی غلط است یعنی ترکیب کلمه «متساوی» عربی با «ارزش» اسم مصدر فارسی و آوردن (ال) در اول کلمه فارسی غلط و تقلیدی از زبان عربی و در حقیقت بیماری است که بعضی‌ها دارند و کلمات فارسی را با نشانه‌های عربی بکار می‌برند و مثلاً می‌گویند و مینویسند «حساب‌القرمایش - حسب - الفرموده» و مانند آن وهمه نادرست است و نباید آنها را بکار برد .

س یکی از دانشجویان علوم بازرگانی سؤال کرده اند «سرمایه گذاری» با زال صحیح است یا با (ز) بصورت «گزارى» و هم چنین «بیمه گذار» با زال صحیح است یا با (ز) هر دو این کلمات با زال صحیح است زیرا «سرمایه گذاری» یعنی گذاردن و نهادن سرمایه و نیز بیمه گذار یعنی کسی که بیمه می‌نهد و می‌گذارد و بعبارت دیگر کسیکه سرمایه یا جان یا کالای خود را نزد مؤسسه‌ای بیمه میکنند و می‌گذارند .

س شنونده‌ای سؤال کرده اند که «سهی» بفتح اول صحیح تر است یا «سهی» بضم اول .

ج «سهی» بفتح اول صحیح است چنانکه در کتب لغت هم آمده است و بیشتر

صفت سرو آمده و به معنی راست و درست و خوب رسته است .

س سؤال دیگر «د کوراژ» و «د کوراژ» است .

ج لابد مقصود نویسنده همان «د کوراژه» است که به معنی دلسر دو افسرده و به تعبیر متداول تر به معنی دماغ سوخته بکار می رود و ضد «کوراژ» به معنی شهامت و جرأت و جسارت است و شنیده اید که این کلمه را زیاد بکار می برند و بعضی ها هم که اشخاص تنبل و بهانه گیر هستند و برای فرار از کار بهانه جویی می کنند هنوز قدمی پیش نرفته اند باز می ایستند و بر می گردند و می گویند مرا د کوراژه کردند .

س در سؤالی نوشته اند «مجاب کردن» آنطور که می دانیم مثل اینکه قانع کردن باشد اگر صحیح است «مجابی» یعنی چه و یاء آخر آن چیست ؟

ج مجاب اسم مفعول از اجابه است به معنی پاسخ دادن و مجاب یعنی جواب داده شده و جواب پذیرفته که به معنی قانع شده نیز هست و مجاب کردن قانع کردن است و یاء آخر «مجابی» نسبت است که در آخر نامهای خانوادگی می آید ضمناً اسم فاعل از این کلمه مجیب است به معنی جواب دهنده

س سؤال دیگر این است که «کیهان» را می شود «دنیا» معنی کرد و اگر نمی شود معنی آن چیست ؟

ج «کیهان» در اصل با (گاف) «کیهان» و به معنی جهان است جهان هم معرب آن است بنا بر این کیهان را هم چنانکه به معنی جهان می گیرند و معنی میکنند صحیح است و ایرادی ندارد .

س بفرمایید اصل کلمه «عشق» از کجا آمده و یعنی چه ؟

ج اصل کلمه «عشق» را بیشتر از عشقه گرفته اند که به معنی پیچک است و لبلاب هم

گفته میشود و آن گیاهی است که بدور درخت دیگر می‌پیچد و آنرا زرد و پژمرده می‌سازد و عشق شدت محبت و دوستی معنی می‌شود .

س بعضی اشخاص «خط استوا» را خط استوا (بضم الف وت) می‌گویند کدام صحیح‌تر است.

ج «استوا» (بکسر همزه وت) صحیح است زیرا مصدر باب افتعال عربی است یعنی برابر و مساوی بودن چون خط فرضی است که زمین را بدو قسمت مساوی تقسیم میکند و کسانی که (بضم همزه وت) تلفظ میکنند غلط است .

س در نامه ایشان اشخاص یا شخص‌ها بشکل خاصی نوشته شده یعنی بصورت «اشخص‌ها»

ج الف در اینجا زائد است یعنی همان «شخص‌ها» درست است اما شاید خواسته‌اند الف اشخاص را هم حفظ کنند که گله‌ای در میان نیاید.

س يك شونده تقاضا کرده‌اند که جواب بفرمایید که چرا بجای «این شب» و «این روز» «امشب» و «امروز» بکار برده میشود .

ج البته برای تخفیف و تسهیل در تلفظ و از طرف دیگر با توجه به تلفظ «ایم» پارسی باستان و زبان پهلوی در اینگونه کلمات بجای «این» «ام» گفته میشود مثلاً «امسال» «امروز» ، «امشب» می‌گویند .

س جمع «ظلم» جمع مکسر است یا این کلمه به نحوی دیگر جمع بسته میشود بهر حال جمع آنرا بیان فرمایید.

ج «ظلم» جمع مکسر دارد و جمع آن «ظلام» و «ظلم» (به ضم اول و دوم) است

س يك دانش آموز سال پنجم ادبی از همدان نامه‌ای نوشته و در آن سؤال کرده‌اند که میدانیم هشت حرف مخصوص زبان عربی و چهار حرف مختص زبان فارسی است لطفاً بفرمایید کلماتی که از يك حرف عربی و يك حرف مخصوص فارسی ترکیب شوند از کجا وارد زبان فارسی شده‌اند برای مثال کلمات

ذیل را میتوان یاد آورد: «قشنگ - چطور - چقدر - قیچی - پاتوق»

ج بدیهی است هر يك از این کلمات حکم خاصی دارد یعنی قسمتی از آنها از ترکیب کلمات فارسی و عربی درست شده و بوجود آمده اند مثلاً «چطور» که از «چه» استفهام فارسی و «طور» عربی ترکیب شده یا «چقدر» که باز هم از «چه» استفهام و «قدر» عربی ترکیب شده و در زبان فارسی هزاران لغت از این قبیل داریم که از خاصیت ترکیب زبان استفاده شده و بوجود آمده اند اما کلماتی مانند «قشنگ، قیچی، پاتوق» ترکیبی هستند و باین جهت حروف فارسی (پ و گ و چ) با (قاف) در آنها جمع شده است. ضمناً در بعضی کلمات فارسی هم رسم الخط تغییر کرده و گاهی حرف عربی را با حرف فارسی می بینیم در يك کلمه نوشته اند مثلاً: «طپیدن»، «غلطیدن» که در اصل «تپیدن و غلتیدن» است شاید هم فکر کرده اند با حروف عربی غلظت و شدت بیشتری پیدا میکند و مثلاً «طپیدن و غلطیدن» باطای مؤلف شدیدتر از «تپیدن و غلتیدن» با «ت» و نقطه است.

س سؤالی رسیده که وقتی میگویند «انگار نه انگار» آیا این دو کلمه فارسی هستند یا نه و معنی آنها چیست؟

ج حرف گاف نشان میدهد که کلمه فارسی است و فعل امر از مصدر انگاشتن به معنی تصور کردن و پنداشتن است و به معنی فرض کردن نیز آمده و در موردی که میگویند «انگار نه انگار» یعنی فرض کن نبوده و موضوع را نادیده بگیر و فرض کن وجود نداشته است. و البته انگار نه انگار کم کم معنی عامتری گرفته و استعمال بیشتری پیدا کرده است و با اینکه فعل امر است گاهی در معنی به سوم شخص هم نسبت داده میشود مثلاً میگویند «وارد اطاق شد و انگار نه انگار که کسی هم در اطاق هست اصلاً توجهی نکرد و رفت»

بعبارت دیگر آنستکه میگویند «همچه بگیر» یعنی «فرض کن» و بیشتر در مورد نفی ورد کردن و نبودن بکار میرود.

س سؤالی از یک دانش آموز سال پنجم طبیعی رسیده که نوشته‌اند: «فرق بین دو کلمه «انکشاف» و «اکتشاف» چیست و اینکه «مصالح ساختمانی» را با صاد می‌نویسند درست است یا نه.

ج «انکشاف» مصدر باب افعال از ماده «کشف» است یعنی آشکار شدن، برهنه شدن هویدا گشتن، و «اکتشاف» مصدر باب افعال از همان ماده کشف است به معنی «کشف کردن» آشکار ساختن و پیدا کردن و مصالح ساختمانی هم چنانکه معمول شده است با صاد می‌نویسند درست است یعنی آنچه بکار ساختمان می‌خورد و مناسب کار ساختمان است و این کلمه جمع «مصلحت» است و «مصلح» با (س) جمع «مسلحه» با (س) به معنی نگاهبانان و قراولان است و با معنی اول مناسبتی ندارد.

س در نامه‌ای پرسیده‌اند: کلمات «درب» و «در» یکی هستند یا «درب» درست است و اگر اینطور است پس چرا در بعضی جملات و اشعار کلمه «در» می‌آورند مانند این بیت:

«شب چو در بستم و مست از می نابش کردم»

ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم»

ج در اینجا در حقیقت جواب و سؤال را با هم نوشته‌اند و ما را از شرح و توضیح و آوردن مثل بی‌نیاز ساخته‌اند و همانطور که در شعری که خودشان مثال آورده‌اند و هزاران مانند آن «در» آمده است کلمه فارسی همان «در» است و «درب» نیست و این کلمه یعنی «در» همان است که عبری باب میگویند و ریشه بسیار کهن در زبان دارد و همانطور که باب را در کتاب و مانند آن بکار می‌برند

در زبان پهلوی «در» به معنی باب و فصل آمده است. اما «درب» در لغت عرب آمده و به معنی دروازه بزرگ یا دربندهایی که در کوچه‌های اختصاصی باشد جمع آن «درباب» و جمع دیگر آن «دروب» است بنابراین آنچه در فارسی بکار می‌رود «در» است اما لابد چون حالا دروازه از بین رفته و منسوخ شده نام آنرا به بعضی درها مثل دردکانها و مغازه‌ها داده باشند. اگر چه خیلی هم کوچک باشد. اما ندیده و نشنیده‌ایم که در گفتگو و مکالمه هم کسی بگوید. «دربرا ببندید» و معلوم نیست چرا گاهی نوشته‌ها غیر از گفته‌ها است ؟

س در سؤالی نوشته‌اند که چند بار از گویندگان رادیو ایران شنیدم که می‌گفتند «کالبد» (بضم ب) آیا «کالبد» (بضم ب) درست است یا «کالبد» (بفتح ب) ج این کلمه با هر دو تلفظ صحیح است و در لغت هم هر دو تلفظ ضبط شده و به معنی قالب هر چیز است و هم چنین به معنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر است در زبان پهلوی «کالبد» و از یونانی «کالوپودیون» گرفته شده است و هر دو تلفظ صحیح است .

س از بر وجود نامه‌ای رسیده که ضمن آن سؤال کرده‌اند : «در کتب و نوشته‌ها گاهی کلمه «علیه» را با افزودن «بر» در اول آن و گاهی بتهنایی می‌آورند کدام صحیح است ؟

ج بطور کلی باید دانست که «علیه» مر کب از «علی» حرف جر و «ه» ضمیر متصل مفرد مذکر غائب و در مقابل آن «له» قرار دارد که مر کب است از «ل» حرف جر که در اتصال به ضمائر متصل مفتوح تلفظ می‌شود و «ه» ضمیر متصل و «علیه» معنی «بر او» و «له» معنی «برای او» است و این دو کلمه بهمین شکل هر دو مصطلح شده است به معنی «ضد» و «بنفع» و اگر چه ضمیر آن دو مفرد مذکر غائب است اما چون مصطلح شده برای سایر افراد هم بکار می‌رود

و مجموع کلمه را بیک معنی میگیرند چنانکه می گویند «علیه او حکم کرد» یا «له او رای داد» یا «علیهما حرف میزنم» یا «له دوستم رأی میدهم» و مانند آن اما در عربی به معنی خودش بکار میرود و با اتصال به ضمیر معنی پیدا میکند چنانکه در این سخن نهج البلاغه می بینیم: «الدهر یومان یوم لك و یوم علیك فاذا كان لك فلا تبطر و اذا كان علیك فاصطر» یعنی «دنیا در روز است روزی بنفع تو و روزی بضرر تو (یا ضد تو) پس هر گاه بنفع تو باشد سرمست مشو و هر گاه بضرر تو باشد شکیبایی کن». البته بعضی عقیده دارند که چون خود کلمه از قاعده اصل تغییر کرده و جمعاً به معنی دیگر آمده اشکالی ندارد «بر» هم اضافه شود ولی از طرف دیگر اگر حروف و کلمات زائد بکار نبریم بهتر است و چون «علیه» و «له» معنی خود را میرساند «بر» لازم نیست.

س در سؤالی کلمه «مستعان» را با معنی و تلفظ خواسته اند

ج «مستعان» اسم مفعول از استعانت است و به معنی «یاری خواسته» و «یاری جسته» و اسم فاعل آن «مستعین» است.

س يك دوشیزه دانش آموز سال پنجم طبیعی نامه ای نوشته و سؤال کرده اند:

کلمه «فرسنگ» صحیح است یا «فرسخ» و آیا ریشه هر دو یکی است؟

ج «فرسخ» عرب کلمه «فرسنگ» و هر دو کلمه یکی است و مقیاس طول است

و امروز معادل شش کیلومتر گرفته می شود و کیلومتر جای آنرا گرفته و بکار بردن «فرسنگ» یا «فرسخ» هر دو درست است البته کلمه «فرسنگ» در زبان پهلوی نیز بکار می رفته و ریشه ای بسیار کهن دارد.

س چه فرقی بین دو کلمه «حسب» (بسکون سین) و «حسب» (بفتح سین) هست و

باز ریشه هر دو یکی است یا نه؟

ج این دو کلمه يك ریشه دارند اما در معنی تفاوت میکنند و موارد استعمال

آنها متفاوت است زیرا «حسب» (بسکون سین) یعنی کافی است چنانکه «حسبک» یعنی کافی است ترا و «حسبنا» یعنی کافی است ما را و حسب با (فتح سین) یعنی شمرده و اندازه و گوهر و نژاد و بزرگی و معانی دیگر مانند کرم و شرف و کردار نیکو نیز دارد. کلمات «حسبة» یعنی امید مزد و ثواب از خدا و برای رضای خدا و نیز «حساب» و «حسیب» و مانند آن هم از همین ریشه است. اما در فارسی آن کلمه را که در عربی بفتح سین تلفظ میکنند، معمول شده است که ما به سکون سین تلفظ میکنیم چنانکه می گوئیم «حسب الامر» (به سکون سین) بجای «حسب الامر» و نیز در عربی «علی حسب» (بفتح س) گفته میشود که در فارسی «بر حسب» می شود و بعضی ها تغییری در این ترکیب داده و بصورت «بر حسب» با سکون سین تلفظ میکنند و چنانکه پیش از این راجع به ترکیبات غلط عربی و فارسی گفتیم بعضی ها هم بغلط «حسب الفرموده» یا «حسب الفرمایش» بکار می برند که بکلی غلط و نادرست است.

شونده ای نامه ای نوشته و ضمن آن سؤال کرده اند: تفاوت میان «کناره» و «کرانه» چیست؟

ج «کناره» هر کب از «کنار» و «ه» است و «کرانه» هر کب از «کران» و «ه» اما در لغت هر دو را به معنی یکدیگر می گیرند. چنانکه می نویسند «کران» بفتح اول بر وزن امان به معنی کنار باشد و «کراند» بر وزن زمانه به معنی کران باشد، که کنار است و «کنار» و «کناره» با «کران» و «کرانه» یکی است و «کنار» به معنی آغوش در «کنار گرفتن» و به معنی ساحل نیز آمده است چنانکه در این بیت سعدی به هر دو معنی آمده. «یازر بهر دست کند خواجه در کنار - یا موج روزی افکندش مرده بر کنار» و نیز «بدریا در منافع بشمار است - اگر خواهی سلامت در کنار است» و «کناره» هم به معنی ساحل آمده

مانند این شعر حافظ :

«بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست»

و «کران» به معنی طرف، جانب، سوی آمده است و «بیکران» به معنی «بی حد و اندازه و پهناور و وسیع» بکار می رود. و کرانه به معنی «ساحل» نیز بکار رفته چنانکه در این بیت حافظ می بینیم: «بده کشتی می تا خوش برانیم - از این دریای ناپیدا کرانه»

س «ستودن» که بکسر سین است چرا اکثر بضم سین می گویند و اگر اینطور است چرا «ستایش» را که مشتق از «ستودن» است بضم یعنی «ستایش» نمی گویند.

ج در لغت «ستودن» و «ستایش» هر دو بکسر اول ضبط شده و بهمین تلفظ صحیح است. اما معمول شده است که مصدر و صفت مفعولی آنرا با ضم اول تلفظ میکنند ولی اسم مصدر آن یعنی «ستایش» را بکسر اول تلفظ می نمایند.

اتفاقاً در بعضی کتب لغت «ستودن» را بکسر اول و برون «فزودن» ضبط میکنند که ما اکنون خود «فزودن» را نیز بضم اول تلفظ میکنیم و این تغییر تلفظ در مصدر و اسم مصدر و فعل امر و صفت فاعلی اغلب کلمات هست چنانکه در «زدودن» و «زداینده» و همان «فزودن» و «فزاینده» و مانند آن می بینیم.

س سؤالی رسیده که منظور از استعمال «روندگان» در سعدی چه کسانی هستند.

ج «روندگان» درست معنی «سالکان» و اهل سلوک است و کسانی که در طریق معرفت و کمال و سیر و سلوک می روند و قدم بر می دارند. چنانکه سعدی غالباً «سالکان» نیز بهمین معنی روندگان بسیار بکار برده است چنانکه گوید:

«عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق»

يك شنونده ضمن نامه خود در مورد «لادری» سؤال کرده و نوشته اند «تا کنون چندین بار به بیاتی برخورد نمودم که در پایان آن کلمه «لادری» نوشته شده بود و چنین استنباط می شد که «لادری» نام سراینده آنها است ولی چند روز قبل یکی از دوستان اظهار داشتند منظور از «لادری» یعنی سراینده شخص نامعلومی است و گفتند «لا» حرف نفی و «ادری» هم بمعنی «نشان» پس «لادری» یعنی «بی نشان» حالا لطفاً در این خصوص توضیح بفرمایید و اگر «لادری» حقیقه شاعری است اهل کجا بوده و در چه زمانی می زیسته است.

این «لادری» بیک اعتبار بسیار بی نام و نشان است و باعتباری شهرت فراوان دارد البته خود کلمه بمعنی «نمی دانم» مرکب از «لا» حرف نفی و «ادری» فعل مضارع متکلم وحده از «مصدر» درایت بمعنی دانستن و چنانکه آن دوست اظهار داشته اند «ادری» بمعنی «نشان» نیست. در هر صورت مصدر «درایت» به معنی دانستن و درک کردن و پی بردن به چیزی است و درایت الحدیث معروف است که دانستن معنی و مفهوم احادیث باشد و اینکه در پایان اشعار نوشته میشود «لادری» یعنی «نمی دانم» نام شاعر کیست و اینکه گفتیم از جهتی معروف است و شهرت فراوان هم دارد برای این است که بسیاری از افراد خود را باین صورت معرفی می کنند و می نمایند و در حقیقت «لادری» هستند و این افراد کسانی هستند که واقعاً عالم اند زیرا پی به جهل خود برده و مجهولات خود را در نظر آورده اند باین جهت گفته اند «لادری» خودش نصف علم است و شخصی که هیچ درس نخوانده بود ادعا کرد که من عالم گفتند چرا؟ گفت «لادری» که نصف علم است «ولد العالم» هم نصف عالم است و من هر دو خصوصیت را دارم پس عالم تمام هستم.

س نامه‌ای داریم که ضمن آن سؤال کرده‌اند «چرا آسمان را بنام گنبد خضرا و یا قبه خضرا مینامند در صورتیکه اگر ما به آسمان نظر افکنیم مشاهده خواهیم کرد که کاملاً آبی یا نیلگون یا فیروزه‌ای میباشد»

ج معمولاً شاعران در بیان رنگ‌ها مسامحه یا باصطلاح توسع میکنند و رنگی را بجای رنگ دیگری میگیرند. البته فضائی که بالای سرما قرار دارد و آسمان گفته میشود بنظر آبی یا نیلگون یا فیروزه‌ای می‌آید و لاچوردی نیز گفته می‌شود که اگر بخواهیم بدقت بگوییم همین رنگ‌ها هم با یکدیگر تفاوت دارند و یکی نیستند و دقیقاً نمیتوان گفت کدام يك از اینهاست اما معمول و متداول شده و ما غالباً در بیان نوع رنگ همین مسامحه را داریم و رنگ‌ها را نزدیک بهم می‌گوییم و گاهی آنها را باصفت سیر یا روشن مشخص می‌سازیم باین ترتیب اگر در اشعار رنگ آسمان آبی و لاچوردی و فیروزه‌ای گفته شده و نیلگون گفته‌اند آنرا خضرا یعنی سبزه‌م گفته و نزدیک به لاچوردی یا فیروزه‌ای گرفته و مسامحه کرده‌اند و الا چنانکه گفتیم حقیقهٔ نه این است و نه آن بلکه مقصود توصیف و تشبیه است و این تسامح و توسع نه تنها در مورد رنگ آسمان است بلکه در بارهٔ رنگ گل‌ها و شکوفه‌ها و رنگ خاک و چیزهای دیگر نیز هست.

س آقای دکتر فرمودید خضرا یعنی سبزیس گاهی می‌بینیم گنبد اخضر نیز می‌گویند خواهش میکنیم بفرمایید چه تفاوتی دارند.

ج اخضر و خضرا هر دو به معنی سبزیست منتهی اخضر صفت مذکر و خضرا صفت مؤنث است اما در فارسی هر دو بکار می‌رود و هر دو صفت گنبد یا قبه قرار می‌گیرد مخصوصاً در قوافی اشعار که گاهی «خضرا» و گاهی «اخضر» گفته میشود و در هر دو صورت معنی آن سبزیست اما چنانکه گفتیم نه آن سبزی که بتوان با

سبزی برگ درخت یا سبزی مغزیسته و مانند آن مقایسه کرد .

س شنونده ای نامه ای نوشته و ضمن آن سؤال کرده اند که کلمه « پژوهش » بفتح
ج «پ» درست است یا بکسر «پ»

ج تلفظ معمول این کلمه بکسر «پ» یعنی «پژوهش» است و این کلمه اسم مصدر
از «پژوهیدن» است به معنی جستجو و دنبال کردن و کلمات «پژوهنده»
و «دانش پژوه» از این ماده همه به کسر «پ» تلفظ میشود . در اصطلاح قضائی
هم «پژوهش» بجای کلمه استیناف اختیار شده و به کار میرود ، اتفاقاً در لغت
هم تلفظ این کلمه بهمان کسر اول ضبط شده است و می نویسند بر وزن
« نکوهش »

س « ستیغ کوه » یعنی چه و آیا این کلمه فارسی است یا خیر؟

ج « ستیغ کوه » یعنی « سروقله کوه » و « ستیغ » فارسی است به معنی « سر »
و « قله » و « تیغ کوه » هم معنی « سروقله کوه » را می دهد اما در
سؤال نوشته اند « ستیغ کوه » یعنی چه و آیا این کلمه فارسی است
یا خیر و حال آنکه ستیغ کوه دو کلمه است بصورت مضاف و مضاف -
الیه و بدیهی است مقصودشان در سؤال کلمه « ستیغ » است نه « کوه » در هر
صورت دو کلمه نوشته و در اشاره يك کلمه گفته اند ضمناً برای تأیید معنی
« ستیغ » این شعر منوچهری را هم ذکر میکنیم :

« تو گفستی کز ستیغ کوه سیلی

فرو دآرد همی احجار صد من »

س شنونده ای پرسیده اند کلمه « صابون » چه نوع کلمه ای است ؟

ج خود این کلمه بهمین شکل عربی است و در بعضی کتب لغت عربی آن را معرب
میدانند اما در اصل یونانی « ساپون » بوده و در زبان فرانسوی « ساون »

(Sâvon) وسایر زبانها نزدیک بهمین معنی است .

س کلمه « قلب » جز معنی دل معنی دیگری هم دارد.

ج بله معنی کلمه « قلب » دگر گونی و تغییر و باز گونه کردن و وسط هر چیز و مانند آن است چنانکه تقلب و انقلاب همان معنی دگر گونی و تغییر میدهد و ضمناً قلب به معنی ناخالص نیز آمده چنانکه سکه قلب و پول قلب در مقابل خالص و ناب آمده است، هم چنین قلب سپاه، وسط سپاه معنی میدهد در صرف عربی هم یکی از انواع اعلال، اعلال بوسیله قلب است یعنی تبدیل حروف بیکدیگر چنانکه « میزان » در اصل « موزان » بوده (بکسر میم) و « قال » در اصل « قول » (بفتح اول و دوم) بوده و حروف بدل شده است . بدنیست این عبارت کلیله و دمنه را هم ذکر کنیم که می گوید « دل را برای انقلاب او قلب نام کرده اند » حالا اصل مطلب در باره قلب و دل هم درست باشد یا نه بالاخره از قلب و انقلاب هر دو استفاده ای کرده و ارتباطی برقرار ساخته است .

س سؤالی داریم که چرامی گویند: « سنگ حجر الاسود » در صورتیکه حجر به معنی سنگ است و چرامی گویند « دست یداللهی » بهمان طریق « ید » به معنی « دست » است .

ج اگر جسارت نباشد جواب این است که میخواهند زیادی حرف بزنند و الا هم چنانکه ایشان هم نوشته اند « حجر » به معنی سنگ است و « ید » نیز به معنی « دست » است و گفتن « سنگ حجر الاسود » و « دست یداللهی » پر گویی و سخن خارج از قاعده گفتن است و در این موارد « حجر الاسود » و « یدالله » یا « سنگ سیاه » و « دست خدا » باید گفته شود .

س شنونده ای پرسیده اند کلمه « اطاق » در اصل چه بوده .

این کلمه در اصل ترکی است و با «ت» دو نقطه و طاء مؤلف هر دو نوشته شده و اکنون نیز نوشته میشود. و در قدیم بجای این کلمه «خانه» می گفتند چنانکه هنوز در بعضی جاها معمول است و در بعضی نقاط هم حالا خانه به تمام «سرا» اطلاق میشود.

در سؤالی معنی کلمه «سیاق» را خواسته اند.

کلمه «سیاق» از ریشه «سوق» است به معنی راندن و «سیاق» را «دست پیمان» معنی کرده اند. اما سیاق است. به معنی «راندن» آمده چنانکه «سیاق سخن» یعنی «راندن سخن و آوردن سخن» اما از سیاق هم معنی «روش» و «طریقه» و مانند آن گرفته اند و فنی هم که تا چندی پیش در محاسبه و نوشتن ارقام معمول بود: «سیاق» می گفتند که تلفظ اعداد و ارقام را از عربی گرفته و بصورت علامات می نوشتند اما برقم فارسی تلفظ میکردند. مثلاً علامتی مانند «عشر» عربی می نوشتند و ده تلفظ میکردند «الف» عربی را می نوشتند و هزار می خوانند و از این قبیل.

نامه ای از یک دیپلمه طبیعی رسیده که در آن سؤال کرده اند آیا «سراینده» (بفتح س) صحیح میباشد یا «سراینده» (بضم س)

یک مصدر «سرودن» داریم که فعل امرش می شود «سرای» (بفتح س) و با «نده» بصورت صفت فاعلی در می آید و «سراینده» می شود در لغت هم می نویسند «بروزن» «درای» و «سرایان» «بروزن» گدایان و آنانکه «سراینده» (بضم س) تلفظ میکنند اصل تلفظ مصدری را می گیرند که «سرودن» باشد ضمناً میشود از «سراییدن» هم گرفت و مناسبتر است و باز هم «سراینده» تلفظ کرد و مجموعاً این تلفظ اخیر درست تر و بالغت هم موافق تر است.

شنونده ای پرسیده اند «خبره» بکسر اول صحیح است یا «خبره» بضم اول

ج این دو کلمه که صورت مصدری هم‌راند هر دو در لغت آمده و هر یک معنی خاص دارند که نزدیک بیکدیگر است. در کلمه «خبره» که ما در فارسی «ه» آخر آن را بصورت «ه» تلفظ میکنیم «آگاهی» معنی میکنند اما دومورد «خبره» بکسر اول معنی «آزمایش» نیز شده است و بمعنی «آگاهی» هم آمده و ممکن است بکار برده شود. پس برای معنی آگاهی تلفظ هر دو کلمه صحیح است و اشکالی ندارد.

س شنونده ای نوشته اند «جبرئیل» درست میباشد یا «جبرائیل»

س پیش از پرداختن بدگر نام این فرشته معروف و حامل وحی باید اصلاحی در جمله ایشان بکنیم چون «درست میباشد» درست نیست یا بتقلید ایشان «درست نمی باشد» و بجای این جمله باید نوشت «درست است» اما نام این فرشته را که بمعنی «بنده خدا» گرفته اند بصورت های مختلف نقل کرده اند از جمله جبرئیل (به فتح ج) و جبرئیل و جبریل و جبرائیل و جبرائل و صورت های دیگر نیز دارد و از این روی جبرئیل یا جبرائیل هر دو درست است.

س «صخره» با صاد بفتح اول درست است یا «صخره» بضم اول.

ج این کلمه به معنی تخته سنگ و تلفظ صحیح آن بفتح اول یعنی «صخره» است و آنکه بضم اول است باسین «صخره» به معنی بیگار و مفت است.

س شنونده ای نامه ای نوشته و سؤال کرده اند آیا کلمه «مصر» که اسم کشوری است در لغت به چه معنی و جمع آن چه میشود؟

ج لغت «مصر» خود به معنی شهر است و جمع آن «امصار» میشود.

س همان شنونده در سؤال دیگر نوشته اند آیا کلمه «شوخ» در لغت چه معنی

دارد.

ج « شوخ » در لغت به معانی زیاد آمده که از جمله به معنی چرك بدن و جامه است و شوخگن به معنی چركین بکاررفته چنانکه در این شعر می بینیم « اگر شوخ بر جامه من بود - چه باشد دلم از طمع هسبت پاك » و شوخ به معنی بیباک و گستاخ و فضول و بذله گو و ظریف و مانند آن نیز آمده است و شوخی بایاء مصدری بیباکی و گستاخی و فضولی و بذله گویی و مانند آن معانی را میرساند و شوخ چشم به معنی گستاخ و بی حیا و بیشرم می آید .

س خواهشمند است روشن بفرمایید آیا « تعدد زوجات » درست است یا « تعدد زوجات » یعنی بافتح « زاء و واو »

ج بطور کلی وزن « فعله » بر « فعلات » جمع بسته میشود مثل « دفعه » « دفعات » « صدمه » « صدومات » « ضربه » « ضربات » اما در کلماتیکه حرف عله دارند واجوف هستند وزن « فولات » می آید مانند « روضه » « روضات » به معنی باغها و « زوجة » هم بنا بر این « زوجات » میشود نه « زوجات » (بفتح اول و دوم) ش راجع به کلمه « کوهسار » سؤال شده است که با واو بنویسیم صحیح است یا (ه) متصل به (کاف): « کھسار »

ج هر دو درست است زیرا اگر « کوهسار » بنویسیم « کوه » را به « سار » پساوند متصل کرده ایم و اگر « کھسار » بنویسیم « که » را که مخفف « کوه » است به « سار » پیوسته ایم پس هر دو درست است و در معنی تفاوتی نمیکند .

س شنونده ای ضمن نامه خود سؤال کرده اند که لغات « سیکل - دیپلم - لیسانس » چیست و آیا کلمات فارسی برای این سه لغت داریم یا حیرا گرد داریم چرا از آن استفاده نمیشود .

ج کلمه « سیکل » به معنی دوره است چنانکه دوره دبیرستان به دو سیکل اول و دوم تقسیم می شود و می توان گفت دوره اول و دوم دبیرستان و کلمه « دیپلم »

بطور کلی به معنی تصدیق نامهٔ ختم یک دورهٔ تحصیلی یا پایان دادن به یک دورهٔ فن خاص و تخصص یافتن در رشته ای و پروانهٔ اشتغال آن است و بجای آن «گواهینامه» گفته میشود و میتوان گفت «گواهینامهٔ دبیرستان» یا گواهینامهٔ خیاطی و مانند آن اما کلمهٔ «لیسانس» به معنی اجازه است و بعنوان مدرک پایان تحصیلی دانشکده هم گفته میشود و بجای آن «دانشنامه» را بکار می برند و عیبی ندارد.

س از توضیحی که دربارهٔ «دیپلم» و «لیسانس» فرمودید بظن رسید که بکار بردن این دو کلمه بعنوان صفت اشخاص فارغ التحصیل چنانکه بعضی بکار میبرند درست نیست .

ج بله نمی توان گفت فلانی دیپلم دبیرستان یا لیسانس فلان رشتهٔ دانشکده است بلکه باید گفت «دیپلمه» یا «لیسانسیه» است.

س سؤال دیگر تفاوت بین «تصادف» و «تصادم» و کیفیت استعمال آنهاست .
ج این دو کلمه هر دو مصدر باب تفاعل عربی است اما اولی یعنی «تصادف» به معنی «روی دادن» و «ملاقات و روبروشدن» و تاحدی «اتفاق افتادن» است و لغت «تصادم» به معنی «صدمه رسیدن» و «برهم کوفتن و بهم خوردن» است و باین ترتیب موقع استعمال هر یک معلوم است بطوریکه هر جا بر خورد و مقابله و روبروشدن دو نفر یا دو ماشین است تصادف اما اگر بهم خوردن و کوفته شدن و صدمه رسیدن است «تصادم» بکار برود بهتر است .

س سؤالی است مربوط به تفاوت «هتل» و «هتل»
ج در نظر اول انسان تصور میکند که «متل» مهمل کلمهٔ «هتل» است مانند اینکه بعضی میگویند «پول مول» «سنگ منگ» و مانند آن! اینطور

نیست بلکه « هتل » به معنی مهمانخانه بزرگ یا کوچک در شهر و « متل »
به معنی « قهوه خانه » یا محل استراحت و آسایش در بین راه و یا کنار
دریاست

س شونده ای نوشته اند: « بطوریکه استاد گرام ملاحظه می فرماید مردم اغلب
کلمه « ایراد » ایراد کردن » یا « گرفتن » را در مورد کاری استعمال میکنند که آن
عمل مطابق میلشان نباشد. خواهشمندم بفرمایید آیا این درست است که می گویند
فلانی سخنانی در این باره ایراد کرد سپس بفرمائید مصدر یاریشه آن کدام است ؟
اما قبل از پاسخ دادن به سؤال ایشان اجازه می فرمائید عرض کنم که کلمه
« گرام » که ایشان بکار برده اند غلط است و خوب بیاد دارم بارها بحث شده که
« گرام » غلط است و باید « گرامی » گفت و نوشت به معنی « عزیز »

ج بله ایراد کاملاً وارد است و اصلاً کلمه « گرام » در فارسی نداریم و نوشتن آن
غلط است اما ایراد. مصدر باب افعال به معنی وارد کردن و وارد آوردن است و ایراد
گرفتن به معنی خرده گرفتن بکار می رود و در موردیکه کسی سخنرانی میکند یا
خطابه ای میخواند درست است که بگوییم سخنرانی یا خطابه ای ایراد کرد یا وارد
آورد یا اجرا کرد و مانند این معانی پس همیشه درباره اموری که مخالف
میل است گفته نمیشود. ضمناً ریشه این کلمه همان « ورود است »

س راجع به « مورد » بفتح اول و « مورد » هم بضم اول سؤال رسیده است که توضیح
بفرمایید .

ج اگر اسم زمان و مکان از مصدر « ورود » یعنی ثلاثی مجرد باشد « مورد » بفتح میم
تلفظ میشود اما اگر اسم فاعل از « ایراد » باشد « مورد » بضم میم تلفظ میشود

چنانکه «موجب» هم اسم فاعل ایجاب است و ما بیشتر در محاوره و استعمال معمولی مقصودمان همان اولی است یعنی «مورد» بفتح اول و جمع آن «موارد» که به معنی محل و جا و مکان ورود باشد نه به معنی «ایراد کننده» که اسم فاعل از ایراد باشد

س شونده ای نوشته اند که رادیو می گوید: «مجلس شورای ملی» - «اتحاد جماهیر شوروی» «شورای امنیت» بمانند کلمه «شور» که منتسب به نمک شورا است در صورتیکه آنچه بنده یاد گرفته ام «شورا» است که از «شور» منسوب به مشورت گرفته شده دیگر اینکه کلمات «بسترو دلیر» بفتح اول را در رادیو «بسترو دلیر و دلیران» بکسر اول میگویند. کدام يك از این تلفظها صحیح است.

ج جواب این سؤالات را باید يك يك بسیم: اول اینکه نوشته اند چرا از کلمه شور بجای اینکه شورا گفته شود و مجلس شورا و شورای امنیت و مانند آن بفتح ش بگویند «شورا»، مانند «شور» (بضم ش) میگویند جوابش این است که در لغت عربی مصدر شور و مشورت معنای مصدری دارد و به معنی رأی زدن و همفکری و هم رأی کردن است اما اسم از این مصادر «شوری» بضم اول تلفظ میشود نه «شوری» بفتح اول و «شوری» معنای دیگری دارد و آن گیاه بحری است پس همان تلفظ گویندگان رادیو یعنی شورا و بقول ایشان مانند «شور» که صفت نمک است درست است. کلمات «بسترو دلیر» هم در اصل لغت فارسی با کسر اول درست است نه با فتح پس این تلفظ هم درست تر است.

س سؤال کرده اند که اصطلاح «تق و لوق» که بین مردم رایج است چه واژه ای است و آیا ریشه ای هم دارد؟

ج اصطلاح «تق و لوق» که در کتب لغت باغین هم نوشته شده مجموعاً به معنی سست و خراب و از قاعده و هنجار خارج شده است و هر يك از دو کلمه، جدا گانه

هم معنی دارد چنانکه «تغ» یا «تق» را به معنی صدایی که از کوبیدن دریا کوبیدن میخ بر آید یعنی «دق» نیز گرفته اند و «لق» یا «لغ» را به معنی سر بی موی و صاف و تخم مرغ ضایع شده و بیابان خالی غیر مزروع نوشته اند و نیز به معنی سست و از جای در رفته و ناستوار . هم چنین «لق» به معنی شکافتگی زمین آمده است که در کتب لغت عربی هم به این معنی ضبط است . و بر رویهم آنچه مصطلح است به معنی خراب و ضایع و سست و مانند آن است چنانکه میگویند: «کار فلانی تق و لوق شده» است اما امیدواریم هیچ کاری تق و لوق نباشد و همه کارها با نظم و ببات و استواری جریان یابد .

س يك شنونده هم در نامه خود سؤال کرده اند که فرق بین «گفتی» و «گویی» و همچنین کلمات «باید» و «می باید» «بایست و می بایست» را شرح داده موارد استعمالشان را متذکر شوید .

ج قبل از شرح سؤالات و جواب دادن به آنها لازم است یادآوری کنیم که در این مورد که نوشته اند «شرح داده موارد استعمالشان را متذکر شوید» فعل «داده» بصورت وجه وصفی بجای «دهید» درست نیست بکار برده شود یعنی وصفی بجای فعل امر که در مورد تقاضا و خواهش یا امر باشد در اینجا باید گفت «شرح دهید» و موارد استعمالشان را متذکر شوید اما «گفتی» ماضی مطلق دوم شخص مفرد و «گویی» فعل مضارع دوم شخص مفرد است «باید» سوم شخص مضارع از مصدر بایستن و «بایست» سوم شخص ماضی مطلق از مصدر بایستن یا مصدر رخم آن است . و «می باید» و «می بایست» همان صیغه های یعنی سوم شخص مضارع و سوم شخص ماضی بصورت استمرار است .

س شنونده ای در نامه خود نوشته اند کلمه «جنگیان» صحیح است یا خیر و اگر صحیح است معنای آن چیست و هم چنین کلمه «مصلح» بچه معناست و اصل

آن چه بوده است ؟

ج کلمه «جنگیان» صحیح است زیرا جمع کلمه «جنگی» است و «جنگی» به معنی جنگ کننده و کسیکه نسبت به کار جنگ دارد و کار و پیشه اش این است زیرا این پساوند «ی» در آخر بسیاری از کلمات انتساب به آن شغل و کار را میرساند اما کلمه «مسلخ» باسین اسم زمان و مکان از «سلخ» است و «مسلخ» به معنی «کشتار گاه» می آید یعنی جایگاه کشتن و پوست کندن گوسفند و گاو و «سلخ» که مصدر و ریشه همین کلمه است به معنی «پوست کندن» می آید البته «سلخ» معنی آخر ماه را هم میدهد .

س شنونده ای پرسیده اند که «در طول مدت» با «در عرض مدت» چه تفاوت دارد ج در نظر اول این دو ترکیب هر دو یک معنی میدهند و مدت زمانی را میرسانند اما اگر دقیق تر ببیندیشیم وقتی «در طول مدت» میگوییم امتداد و درازی یک زمان را که آغاز و انجامی دارد بیان میکند مثلاً «در طول مدت چهار سال» یعنی از اول تا آخر چهار سال اما «در عرض مدت» مقصود مدت معین و دارای آغاز و انجام نیست بلکه مدتی است که به نظر آمده و نشان داده شده است . مثلاً در عرض دو روز یا «در عرض مدت دو روز» و ظرف زمان را می رساند و اما بطور کلی بکار بردن هر دوی این ترکیبات صحیح است و یک معنی نزدیک بهم را میرساند .

س در سؤال دیگر خواسته اند بفرمایید که در یکی از کتب ابتدائی «تعمل» را ج در «صبر و تأمل» با عین نوشته آیا صحیح است یا تأمل با همزه درست است؟ بدون تأمل باید گفت که غلط چاپی است و «تأمل» با همزه است به معنی اندیشیدن و درنگ و صبر کردن و ریشه آن هم «أمل» است

س در سؤال دیگر خواسته اند بفرمایید که شهرستان «هفتگل» صحیح است یا «هفتگل» یعنی «گ» کسرء دارد یا ضمه .

ج این نام «هفتگل» با کسر «گ» معمول و صحیح است و بعضی هم هفتگل نوشته اند که باز هم «ك» کسره دارد .

س سؤال دیگر این است که آیا کلمات «مهتاب» و «آفتاب» به خود ماه و خورشید هم اطلاق میشود یا خیر ؟

ج اطلاق « مهتاب » و « آفتاب » به خود ماه و خورشید هم صحیح است چنانکه می گویند و سنائی گوید:

« آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و تاب

زهره را کی زهره باشد چهره ازهر داشتن »

و در عبارت کلیله و دمنه هست که : « دست در روشنایی مهتاب زدمی »

س سؤال دیگر راجع به کلمه «چاق» است که «با» «چ» و «ق» نوشته می شود و نوشته اند این کلمه مسلماً فارسی و عربی نیست پس از کجا آمده است آیا ترکی است ؟

ج قبلا هم راجع به این کلمه و نظائر آن صحبت کرده و گفته ایم کلمات «چاق» و «قشنگ» ترکی است و بهمین جهت «چ» و «ق» یا «ق» و «گ» دارند

س سؤالی داریم که «بار یافتن» از چه کلمه مشتق است ؟

ج «بار یافتن» از کلمه ای دیگر مشتق نشده بلکه ترکیب یافته است از «بار» و «یافتن» و «بار» به معنی «اجازه» است و «بار یافتن» یعنی «اجازه یافتن» چنانکه « بار دادن » به معنی «اجازه دادن» است و «بار» معانی دیگر هم در فارسی دارد .

س سؤال دیگری داریم که آیا کلمات «زغال و اطاق» با حروف «ز» و «ط» صحیح است یا با حروف «ز» و «ن»

ج کلمه «زغال» در اصل «زغال» بوده و با «ز» نوشته می‌شده و بعدها با «ذال» هم نوشته‌اند و معمول شده است اما بهتر است با «ز» بنویسیم و راجع به «اطاق» قبلاً نیز صحبت کردیم که کلمه ترکی است و نوشتن آن با «ت» یا «ط» هر دو درست است و اشکالی ندارد.

س در سؤال دیگر معنی کلمه «هنك» را پرسیده‌اند

ج «هنك» به معنی سنگینی و وزن و وقار و قسمتی از سپاه است به معنی اراده و عزم و به همان معنی «آهنك» نیز آمده است.

س سؤال دیگر این است که در این عبارت «به تراضی در دادگاه استیناف باین دعوی رسیدگی شود». آیا تراضی دادن معنی می‌دهد و در غیر این صورت معنی و ریشه آن را بیان فرمایید.

ج «تراضی» مصدر باب تفاعل عربی و به معنی خشود شدن و رضایت دادن است. و «به تراضی» یعنی به رضایت دو طرف و رضای شدن دو طرف دعوی.

س يك شنونده دیلمه طبیعی هم سؤال کرده اند آیا «به» به معنی بهتر است یا نه و اگر چنین است چرا در تمام کتب درسی و غیر درسی نوشته می‌شود: «به نام خداوند بخشنده مهربان»

ج البته «به» به معنی بهترین صفت تفضیلی است و بسیاری از موارد به همین معنی بکار می‌رود مثلاً سعدی گوید:

«خامشی به که ضمیر دل خویش - به کسی گفتن و گفتن که مگوی»

و نیز مینویسد: «تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی» اما بسیاری از موارد هم همین کلمه را صفت مطلق حساب کرده و به آخر آن علامت صفت تفضیلی اضافه می‌کنند و در این صورت «به» معنی «خوب» می‌دهد و «بهتر» نیز مورد استعمال فراوان در نثر و نظم دارد مثلاً سعدی گوید: «به نزدیک من صلح بهتر که جنك» و حافظ گوید: «دمی با غم بسر بردن جهان یکسر»

نمی‌ارزد. بهمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد»

س آقای دکتر فکر میکنم عبارت «آخر سؤال ایشان ارتباطی به این مطلب یعنی «به» و «بتر» نداشته باشد زیرا نوشته‌اند اگر «به» به معنی «بتر» است چرا در تمام کتب درسی و غیر درسی نوشته میشود «به نام خداوند بخشنده مهربان»

ج بله ادا مربوط نیست و این اشتباهی است که ایشان کرده‌اند زیرا «به» در این عبارت حرف اضافه است که پیش از اسم آمده و بنابراین معمول در خط جدا از اسم نوشته شده است و ارتباطی به آن صفت ندارد و ناچاریم باین مطلب برای رفع اشتباه دیگر اضافه کنیم که با «به» نام میوه معروف نیز است مربوط نیست اگرچه مر بای به «به» یا «بتر» باشد.

س برنامه دیگری سؤال شده است که: «لطفاً توضیح فرمایید در کلمه «مطمئن» که قاعده می‌بایست حرف ماقبل مفتوح بصورت همزه نوشته شود چرا بدینسان می‌نویسند.

ج مقصود نویسنده نامه درست واضح نیست که «حرف ماقبل مفتوح بصورت همزه نوشته شود» چیست اگر حرف ماقبل مفتوح مقصود «م» است که فتحه دارد و بعد از آن «همزه» است، بهمین شکلی که نوشته میشود درست است اما شاید مقصود ایشان این است که همزه را بصورت «الف همزه» بنویسند یعنی علامت همزه را روی الف بگذارند اما این شکل درست نیست زیرا خود همزه کسره دارد و باید همزه مکسور بصورت دندانهای نوشته شود و نشانه همزه را روی آن بگذارند و ملاک و مأخذ حرکت خود همزه است نه حرف ماقبل آن البته همزه‌ای که حرکت فتحه دارد بصورت الف نوشته میشود.

س در سؤال دوم خواسته‌اند که معنی «دول متحابه» را بفهمائید.

ج «متحابه» صفت مؤنث از مصدر «تحاب» باب تفاعل عربی است به معنی دوست داشتن یکدیگر و «دول متحابه» یعنی دولتهای دوست یکدیگر و صفت مؤنث به مناسبت «دول» که جمع مکسر عربی است آمده است که معمولاً صفت این گونه جمعها را مفرد مؤنث می آورند .

س يك سؤال ديگر هست و آن اينكه پرسیده اند لغت «شجعان» به معنی چیست ؟

ج «شجعان» جمع صفت مشبیه «شجاع» و به معنی دلیران و دلاوران و مانند آن است و «شجعان» (به کسر ش) هم ضبط شده است .

س شنونده ای در نامه خود نوشته اند چرا در نامه ها و نوشته ها برای اشاره به مطلبی که قبلاً نوشته شده کلمه «مزبور» را بکار می برند و این کلمه عربی است یا فارسی اگر عربی است اسم فاعل آن چیست و اگر فارسی است چرا ریخت عربی دارد و بر وزن اسم مفعول عربی است ؟

ج این کلمه عربی است و بطوریکه نوشته اند همان اسم مفعول است از «زبر» (به فتح اول و سکون دوم) به معنی نوشتن که معانی دیگری نیز دارد اسم فاعل آن بر وزن «فاعل» می آید و باید «زابر» بکار رود اما استعمال نمیشود و «زبر» (بکسر اول و سکون دوم) به معنی کتاب و نوشته است «مزبر» (بکسر اول) نیز به معنی قلم است .

س در نامه ای نوشته اند که کلمه «زاده» که در شناسنامه ها به نامها اضافه میشود مانند حسن زاده، حسین زاره و مانند آن درست است یا نه و اگر بجای آن «پور» گذاشته شود درست تر نیست و بعد هم نوشته اند «من گمان میکنم از زادن یا زائیدن گرفته شده یا از زاد و توشه و مانده گرفته شده است مانند آنکه می گویند از فلانی زاد و ولدی باقی مانده است .

ج همانطور که خود سؤال کننده نوشته اند «زاده» از «زادن» است اما اگر از «زایدن» باشد «زاییده» میشود و در هر صورت «زاده» صفت مفعولی است که با اسم بصورت صفت مفعولی مرکب در می آید و نام خانوادگی می شود و در این مورد به معنی فرزند و منسوب به شخص یا خانواده در می آید و درست است گاهی هم «زاده» مرخم میشود و همان «زاد و ولد» هم از این نوع است و «خاکزاد و خانه زاد» و مانند آنهم از این قبیل است و ارتباط بزاد و توشه ندارد.

س اجازه بفرمایید پرسم اینکه می بینم بعضی کلمه «شناسنامه ها» را بصورت «شناسنامهها» یعنی با اتصال «م» به «ها» علامت جمع می نویسند درست است یا نه

ج خیر درست نیست زیرا در صورت اتصال «شناسنامهها» خوانده میشود و مقصود «شناسنامهها» است و در این موارد که «ه» در آخر کلمه است اگر با کلمه دیگر اشتباه شود نباید در اتصال به «های جمع» «ه» را انداخت.

س در سؤالی نوشته اند «هنر و هنرمند و هنرمندی» که استادان سخن مانند سعدی، سنائی، انوری و دیگران در گفته هایشان آورده اند مثلاً «هنرمند هر جا که رود قدریند و صدر نشینند» آیا مقصود هنرمند به معنی نوازنده و خواننده و مانند آن است یا نه؟ ضمناً به شعر انوری «چهار چیز است آیین مردم هنری» هم اشاره کرده اند.

ج «هنر و هنرمند و هنرمندی» به تعبیر آنان مطلق فضا و کمال و ادب و فضیلت است که ممکن است هنرهای ظریفه و مانند آن را هم شامل شود و مجموعاً فضیلت و دانش و هنر به معنی امروز آن تحت عنوان هنر به تعبیر آنان در می آید چنانکه در قطعه انوری که در سؤال اشاره کرده اند مردم هنری را دارای چهار خصلت

و خوی میداند که عبارت است از سخاوت طبع که می گوید :

«یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد

به نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری»

و دوم نیاز ردن دوستان که می گوید :

«دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری

که دوست آینه باشد چو اندر او نگری»

و سوم نگاهداشتن زبان از بد گفتن که می گوید :

«دو دیگر آنکه زبان را بگاہ گفتن زشت

نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری»

و چهارم بخشش و عفو است که میگوید :

«چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد کرد

چو عذر خواهد نام گناه او نبری»

البته هنر علاوه بر اینها به معانی فن ظریف، صنعت، استعداد و مانند آنهم آمده است .

س نامه‌ای از اصفهان رسیده که نوشته اند کلمه «بودجه» درست است یا «بیدجه»

اگر «بیدجه» درست است باید «بوده» هم «بیده» باشد و اساساً بفرماید این

کلمه فارسی است ، عربی است یا فرانسه است ؟

ج در این جا توجه به قسمت اخیر سؤال لازم تر است چون جواب آنرا که بگویم

خود بخود قسمت اول حل شده است کلمه «بودجه» فرانسوی است و هیچ

وقت هم کسی «بیدجه» تلفظ نکرده است منتهی در فارسی قسمت اول آن

بشکل «بود» فارسی تلفظ میشود و مقایسه آن با کلمه «بوده» فارسی هم کاری

نارواست

س شنونده‌ای معنی کلمات: «تیول - سلحشور - ایتمام» را خواسته‌اند
 ج «تیول» کلمه‌ترکی است و به معنی زمین یا آبادی واگذار شده به کسی است که از
 عواید آن استفاده کند. کلمه «سلحشور» به معنی جنگاور و دلیر و مبارز و کسی
 است که استفاده از سلاح را در جنگ می‌داند و مر کب است از «سلاح» و «شور»
 که «شور» در این جا به معنی «ورز» می‌آید و «سلاحشور» صفت فاعلی مرخم است
 به جای «سلاحشورنده» و چنانکه گفتیم معنی «شور» در اینجا «ورز» است و
 گاهی هم کلمه «شور» به معنی سعی و کوشش آمده است که باز در اینجا مناسب
 معنی است کلمه «ایتمام» جمع «یتیم» و به معنی «یتیمان» و کلمه عربی است.
 س نامه‌ای از بندر بوشهر رسیده که نوشته‌اند آیا «سمینار» يك واژه فارسی
 است و یا خیر و اگر فارسی نیست چه کلمه‌ای بجای آن در زبان فارسی میتوانیم
 بکار ببریم.

ج کلمه «سمینار» اصلایك کلمه انگلیسی است و به معنی جلسات بحث و گفتگوی
 دانشجویان دانشکده‌ها و مدارس عالی در موضوعات درسی آنهاست و رفته رفته
 برای جلسات بحث و گفتگو درباره موضوع خاص مصطلح شده و به کار میرود
 در فارسی میتوانیم جلسات بحث و گفتگو یا انجمن خاص گفتگو درباره يك
 موضوع و مانند آن بگوییم یا جلسه مباحثه بجای آن بگوییم اگر چه این
 کلمه فعلاً مصطلح شده و نزد اهل فن معنی معین و خاص خود را پیدا
 کرده است.

س یکی از شنوندگان نوشته‌اند: لطفاً بفرمایید «محاسبه» با «محاسبت»
 چه تفاوتی دارد و در زبان عرب باین دو کلمه از نظر دستوری چه میگویند

ج «محاسبه» و «محاسبت» از نظر دستوری و در لغت عرب تفاوتی ندارند چون هر
 دو مصدر باب مفاعله عربی است که بصورت «محاسبه» تلفظ می‌شود و به معنی

حسابداری و نگاهداشتن و حساب و مانند آن است حتی سعدی هم در گلستان «علم محاسبت» آورده و گفته است: «و در این علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی دانم» اما در این مورد يك نکته قابل توجه است و آن اینکه در زبان فارسی بعضی از این مصادر با تغییر تلفظ معنی دیگری پیدا می کند مثلاً ما «مراجعه» را به معنی رجوع و روی آوردن و «مراجعت» را به معنی بازگشتن و باز آمدن میگیریم چنانکه میگوییم « شما باید برای دریافت نامه خود به دفتر مراجعه کنید» و در مورد «مراجعت» میگوییم «بعد از مراجعت از اصفهان شما را خواهیم دید» و یا «دیر وز به کرج رفتم و در مراجعت برادر شما را در راه دیدم» و نیز «مصاحبه» را به معنی «گفت و شنود دوتن بایکدیگر» می گیریم اما «مصاحبت» را بهمان معنی «دوستی و همراهی و هم صحبتی» بکار میبریم چنانکه در قدیم بکار میبردند و بعضی از مصادر مانند «مواظبت» با «ت» تلفظ و نوشته میشود.

س «ملايمت» به معنی نرم خوئی و به آرامی سخن گفتن و ملایم رفتار کردن هم همینطور است

ج بله نظائر دیگر هم دارد.

س تفاوت و معنی دو کلمه «استیفا» و «استعفا» را خواسته اند بیان فرمایید.

ج «استیفا» از ماده «وفا» و به معنی تمام و کامل خواستن و طلب کردن چیزی است

و «استعفا» از ماده «عفو» است و به معنی طلب عفو و در گذشت و بر کناری از کار

و شغل است بنابراین در مورد حقوق مثلاً می گوئیم «استیفاء حقوق» یعنی

تمام و کامل خواستن حقوق اما در مورد بر کناری و معاف خواستن از کار

میگوئیم «استعفاء از شغل و مقام» ضمناً کلمه «مستوفی» اسم فاعل از استیفاء و

«مستعفی» اسم فاعل از «استعفا» است و باید توجه داشت که هیچ يك از این دو

مصدر را با «خواستن» نباید بکار برد زیرا در خود آنها معنی طلب و خواستن هست پس نمیتوان گفت «استیفا خواست» یا «استعفا خواست» بلکه باید گفت «استیفا کرد» یا «استعفا کرد»

س در نامه‌ای سؤال کرده‌اند فرق بین دو کلمه «مخدر» (بکسر دال) و مخدر (بفتح دال) چیست

ج کلمه «مخدر» اسم فاعل از مصدر «تخدير» است که معنی سست و ناتوان و ضعیف کننده می‌دهد و «مخدرات» و مواد مخدره از همین ماده است. اما «مخدر» اگر اسم مفعول از همین «تخدير» باشد به معنی «سست و ناتوان و ضعیف گردیده» است اما همین ماده يك اسم دارد که «خدر» و به معنی چادر است و «مخدر» به معنی در چادر رفته و پوشیده است که «مخدره» و «مخدرات» از این ماده و باین معنی است اما ماده «خدر» معانی دیگر نیز در لغت دارد.

س یکی از شنوندگان در نامه خود نوشته‌اند که کلمه «نوباوگان» به کسر واو یا سکون واو کدام صحیح است؟

ج بدیهی است کلمه «نوباوه» که به معنی میوه تازه رسیده و هر چیز نوبر است در اول واو ش فتحه دارد اما به کسره هم تلفظ میشود و در هر صورت چون «ه» آن به «گ» در جمع به «ان» بدل می‌شود هنگام تلفظ کلمه جمع واو آن ساکن نمیشود بلکه حرکت اولی خود را حفظ میکند و این حال در هر کلمه‌ای که «ه» آخر آن در جمع به «ان» به «گ» بدل میشود وجود دارد مانند «خسته- خستگان» «آزاده- آزادگان»

س فرق بین «مصرع و مصراع» را بفرماید.

ج در اصل «مصراع» است که مخفف آن «مصرع» می‌شود و تلمظ صحیح همان مصراع است. و معنی مصراع یعنی نصف يك بیت است.

س در همین سؤال معنی «مصطلح» را هم خواسته‌اند .

ج اگر معنی «مصطلح» مصراع را خواسته‌اند که معلوم است مصراع بمعنی يك

نصف بیت است که مجموعاً دو مصراع تشکیل يك بیت میدهد و در اصل، مصراع

بمعنی لنگه‌دراست . اما خود کلمه «مصطلح» اسم مفعول از مصدر «اصطلاح»

است که بمعنی رواج یافته و معمول شده و متداول گردیده است .

س اجازه بفرمایید موضوعی را که مربوط به یکی از بر نامه‌هاست مطرح کنیم و

آن اینست که در یکی از بر نامه‌ها این شعر حافظ مطرح بود که :

«خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد»

در این جا کلمه «غش» به فتح خوانده شد اما یکی دو نفر از دوستان گفتند

«غش» بکسر اول صحیح است حالا در این باره توضیح بفرمایید .

ج در این مورد گذشته از مناسب بودن معنی باید «غش» بفتح اول خوانده شود تا

باقوافی دیگر غزل که «آتش - منقش - مشوش - بلاکش» و مانند آن است

است درست در آید چون حرف «روی» یعنی شین با اصطلاح ساکن است و حرکت

ماقبل آن که فتحه باشد باید حفظ شود و حالا بیت مطلع و يك بیت آن را هم

میخوانم :

«نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد

ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد»

از طرف دیگر «غش» بفتح اول در لغت مصدر است و به معنی آلودگی ، دغل

کاری ، خلاف جلوه دادن و خالص نبودن زراست که معنی مصدری در بیت

حافظ مناسب است اما البته «عش» به کسر هم در لغت آمده که اسم است و بمعنی مقدار ناخالص طلا و آلودگی و خیانت آن می‌آید اما چنانکه گفتیم در قافیه‌آین غزل به فتح که مصدر هم هست مناسبتر است.

س «غش» که بمعنی ضعف و بیحالی و بیهوشی در فارسی بکار می‌برند با این کلمه یکی است؟

ج خیر اشتباه نباید کرد که در این مورد تلفظ فارسی کلمه اینطور است و اصل عربی آن «ی» دارد و «غشی» است و ارتباطی با این کلمه مورد بحث ندارد حالا سؤال بعدی را بفرماید.

س آیا «منطق» (بضم م) بر وزن «مصلح» معنی ناطق را می‌دهد یا نه و آیا این تلفظ صحیح است یا نه؟

ج «منطق» بضم میم بر وزن «مصلح» اسم فاعل از باب افعال یعنی «ناطق» است در معنی به «سخن آوردن» و «وادار کردن به نطق» بنابراین معنی متعدی دارد و معنی «ناطق» یعنی «سخن گوینده» و «نطق کننده» از آن گرفته نمی‌شود اما اینکه پرسیده‌اند این تلفظ صحیح است یا نه؟ بنا بر توضیحی که داده شد تلفظ صحیح است و ایرادی ندارد.

س شنوده‌ای نوشته‌اند که در فارسی لغت جدا گانه‌ای برای کلماتی نظیر «کنگره» و «کمسیون» وجود دارد یا خیر.

ج در صورتیکه بخواهیم اغات فارسی بیابیم و جایگزین این لغات نمایم و بکار ببریم بدون شك لغت داریم منتهی باید لغتی بجای لغت دیگر پذیرفته و به کار برده شود، مثلا میتوانیم بجای کنگره «انجمن بزرگ» و بجای کمسیون نیز لغتی نظیر همین انجمن یا گروه یادسته و مانند آن بیابیم و بکار ببریم اما هنوز همین لغات در فارسی متداول است تا لغتی جای آنها را بگیرد.

س در سؤالی معنی کلمه «جیب» را خواسته‌اند و به کسر اول نوشته و حرکت گذاشته‌اند .

ج این کلمه اصلاً عربی و به فتح اول «جیب» است به معنی گریبان، یخه و جمع آن جیوب است هم‌چنین به معنی سینه و دل نیز آمده و کیسه‌ای که به جامه دوخته شده باشد جمع آن جیاب است و در ریاضیات بجای کلمه سینوس بکار می‌رود .

س آقای دکتر بنا بر این یکی از معانی جیب که فرمودید کیسه‌ای که به جامه دوخته می‌شود همان است که ما جیب می‌گوییم .

ج بله با احتمال قوی همین جیب (بروزن سب) هم در فارسی از عربی گرفته شده و در فارسی بکار رفته است . حالا سؤال بعدی را بفرمایید .

س در سؤالی نوشته‌اند آیا کلمه «پادگان» فارسی است یا خیر و اگر خارجی است لطفاً فارسی آنرا بفرمایید .

ج کلمه «پادگان» يك کلمه اصیل و قدیمی فارسی است و در قدیم به دسته‌های پیاده نظام عهدساسانی می‌گفتند و اکنون بمعنی سربازان محافظ يك محل و به ساخلو گفته میشود .

س سؤالی داریم که بفرمایید کلمه «ذکور» از کجا گرفته شده و با ذکر کردن رابطه‌ای دارد ؟

ج با ذکر کردن ارتباط ندارد بلکه ذکور در مقابل اناث (باث) سه نقطه گفته میشود و در فارسی هم معمولاً «اناث» را به ضم اول تلفظ می‌کنند و کلمه ذکور بامذکر مربوط است هم‌چنانکه اناث بامؤنث يك ریشه دارد اما مذکور و مذکور و مانند آن از يك ماده و يك ریشه هستند .

س کلمات «لامع» و «کلاور» چه معنی دارند .

ج لامع اسم فاعل است به معنی درخشنده و مصدر لامع، لمع و لمعان است به معنی درخشیدن اما «کلاور» را در لغت بر وزن تکاور نوشته و به معنی غوك و قورباغه گرفته اند و «کلاو» هم در فارسی به همین معنی است اما این لغت زیاد مورد استعمال ندارد.

س دانش آموزی در نامه خود سؤال کرده اند که می دانیم «حس» يك كلمه عربی است لطفاً بفرمایید این واژه در فارسی به چه معنی آمده و اسم مفعول و اسم فاعل آن چیست؟

ج بله «حس» يك كلمه عربی است و اسم فاعل آن حاس و اسم مفعول آن محسوس است اما در مقابل آن ممکن است دریافت یا بصورت مصدر تمام دریافتن را بکار برد ولی فعلاً «حس» در فارسی متداول است و صورت فارسی بخود گرفته و ترکیبات فارسی مانند «حس کردن» «حس داشتن» «بی حس» و مانند آن را بکار میبریم.

س در سؤالی نوشته اند «سوی» درست است یا «سو» به معنی طرف و «گوی» و «گو» و این (ی) در آخر کلمات چیست؟

ج کلمه «سوی» که به معنی جانب و طرف و قید مکان است در پهلوی سوک و سگ تلفظ می شد بعداً در فارسی «سون» هم آمده و به تخفیف در بعضی موارد «سو» شده و «ی» افتاده و غالباً هم با (ی) به کار می رود اما کلماتی مانند «گوی» و «پوی» که از فعل گرفته می شوند و امر هستند (ی) دارند چنانکه در صفت فاعلی گوینده و پوینده و جوینده می شوند و گاهی هم تخفیف یافته و بدون (ی) تلفظ می شوند مانند جستجو، تکاپو و مانند آن و همین کلمات هم ممکن است با (ی) به کار روند و در حالت اضافه همیشه (ی) را خواهند داشت مثلاً «در جستجوی کار».

س در سؤالی دیگر خواسته اند که ازدو کلمه «درب» و «در» کدام صحیح است

و این «ب» که در این کلمات می آید بجه معنی است مانند «جاروب» اما بخاطر داریم که در این بر نامه مکرر گفته شده «در» صحیح است و فارسی است و «در» فارسی نیست.

ج بله آنکه احتیاج به تکرار ندارد اما «جاروب» مانند «در» نیست و «ب» جزء کلمه است زیرا از روفتن گرفته شده و جاروب صفت فاعلی مرخم است یعنی جاروبنده و «ب» لازم است اما در محاوره جارو میگویم.

س سؤال دیگری مربوط به تفاوت «جوی» و «جوب» و صحت آنها است.

ج «جوب» تلفظ محاوره ای است از جوی که به تخفیف «جو» گفته میشود اما ملاحظه می کنید که در اتصال به پساوند «بار» جویبار گفته میشود یعنی کنار جوی. در سؤالی توضیح بیشتری در مورد کلمه «سالگرد» خواسته اند.

ج این ترکیب ظاهراً مخفف سالگردش است یعنی آغاز گردش هر سال و تحویل سال اما چنانکه در زمان ما معمول شده آغاز سال هر رسم یا حادثه یا واقعه و تولد و وفات مردی بزرگ و مانند آن را سالگرد می گویند یعنی پس از گردش یکسال از آن واقعه و حادثه.

س شنونده ای در نامه خود سؤال کرده اند که بین دو کلمه «خوردن» و «نوشیدن» چه فرقی است؟ و اگر خوردن منظور خرد کردن شیئی خوردنی است (البته بوسیله دندان) پس باین ترتیب استعمال جمله آب خوردن صحیح است یا خیر.

ج «خوردن» به معنی جویدن و خرد کردن شیئی و بلعیدن و معانی دیگر آمده و یک معنی مجازی آن نیز آشامیدن است که در مورد آب و چای و مانند آن میگویم و ضمناً «آب خوردن» مصدر مرکب است و جمله نیست و اگر «آب خوردن» را بصورت اضافه بکار بریم ترکیب اضافی است به معنی «آب برای خوردن» و نوشیدن به معنی آشامیدن مایع است و مجازاً ممکن است به معنی

خوردن نیز بکار رود .

س شنونده‌ای نوشته‌اند لغت «مرهق» با (ق) از چه درفته شده و به چه معناست.
ج این لغت از «رهق» مشتق است که معانی زیاد در عربی دارد از جمله نادانی و سبکی عقل و فتنه‌انگیزی و ظلم و ستم و طغیان و دروغ و شتابزدگی و مانند آن و خود این کلمه «مرهق» را در لغت صفت کسیکه به کشتن رسیده باشد گرفته‌اند . اما کلمه «مراهق» هم در عربی به کار می‌رود که به معنی کودک نزدیک به بلوغ و همچنین کسی است که آخر صبح به مکه وارد میشود.
س اجازه می‌فرماید نامه بانویی را که از زاهدان فرستاده‌اند مطرح کنیم که نوشته‌اند «هزار دستان» چیست و آیا همان بلبل است که هزارستان خوانده میشود یا مرغی دیگر است و اگر هر دو یکی است چرا در شعر حافظ اینطور آمده است :

«صغیر بلبل شوریده و نفیر هزار

برای صید گل آمد برون ز بیت حزن»

یا «عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد ؟ »

ج «هزارستان» یا «هزار داستان» یا «هزار» همه به معنی بلبل آمده که در عربی به آن عندلیب گفته میشود اما بموجب همین ابیات از حافظ و بسیاری از نوشته‌های دیگر ظاهراً «هزار دستان» یا «هزار» غیر از عندلیب یا بلبل است و ممکن است نوعی دیگر از همین پرنده باشد .

س شنونده‌ای از کرمانشاه نامه‌ای فرستاده و نوشته‌اند بفرماید کلمات «افزارمند» «ابزارمند» «بهرساز و بهیمار» صحیح است یا خیر و سابق بجای این کلمات چه گفته‌میشد ؟

ج افزارمند یا ابزارمند مرکب است از افزار و ابزار کلمه فارسی است به معنی وسیله

و اسباب و ادوات کار که با «مند» پساوند ملکیت و اتصاف تر کیب شده و مجموعاً «افزارمند» یا «ابزارمند» یعنی صاحب و دارای ابزار و وسیله اما «بہساز» صفت فاعلی مرخم به معنی «به سازنده» است و «بہیار» صفت مرکبی است از «به» و «یار» و به معنی کسی است که برای کمکهای بهداشتی تربیت و آمادہ خدمت شده است و از مشاغل زمان ما است که این نام هم بصاحب آن داده شده است .

س نامہ دیگری داریم که نوشته اند که چرا گاهی بجای اینکه بگوییم چهارریال یا پنجریال میگوییم «چهارزار» و «پنجزار» و اگر «زار» واحد کوچکی است که میتوان بجای ریال بکار برد پس چرا نمیتوانیم بگوییم يك ریال یا يك قران .

ج اینجا صحبت از «زار» نیست بلکه صحبت از «هزار» است که در محاوره بصورت مخفف «زار» گفته میشود .

س آقای دکتر معذرت میخواهم باز هم صحبت از هزار شد .

ج بله اما اینجا مفصود بلبل و هزارستان نیست که از آن صحبت کردیم بلکه فقط عدد هزار در نظر است و اینکه چهار هزار و پنج هزار یا بقول آقای سؤال کننده «چهارزار» و «پنجزار» میگوییم باین علت است که در قدیم يك ریال یا يك قران عبارت از هزار دینار بود و يك قران «یکهزار» و دو قران «دو هزار» و بقیه هم باین شکل گفته میشد و آنچه حالا میگوییم آثار آن واحد قدیمی پول است .

س شنونده ای سؤال کرده اند که در مورد امضاء «توشیح» یا «توجیح» کدام يك صحیح است .

ج «توشیح» مصدر باب تفعیل و به معنی آراستن و مزین ساختن است و توشیح نامه

یا قانون و مانند آن یعنی آراستن و مزین ساختن آن از طریق امضاء و «توجهیه» مصدر باب تفعیل یعنی وجه و طریقی نشان دادن و بیان و تفسیر مطلب بطریقی خاص و معلوم.

س این توجهیه که میفرمایید با چه املاء است؟

ج با (ت و ه هوز) است.

س اما در این نامه توجهیه با ح حطی نوشته شده است.

ج مسلماً منظور ایشان همین توجهیه با (ه هوز) بوده است و اشتباهاً با ح حطی

نوشته اند زیرا با املائی که ایشان نوشته اند در فارسی مصطلح نیست و در لغت به معنی آشکار شدن و ظهور است و گفتیم که در فارسی بکار نمیبریم.

س سؤالی در مورد دو کلمه «نظرات» و «نظریات» است که کدام يك

صحیح تر و با معناییکه از آن میگیریم مناسب تر است.

ج هر دو کلمه از نظر قیاسی صحیح است چون «نظرات» جمع «نظره» که باصطلاح

مصدر مره است از «نظر» و «نظره» به معنی لمحہ، لحظه، یگوشه چشم نگرستن و يك بار نگرستن است و هم چنین به معنی هیئت و رحمت و بخشایش نیز آمده است.

س پس باین ترتیب استعمال «نظرات» به معنی نظر در يك قضیه یا مطلب و فرضیه و مانند آن درست نیست.

ج بله و در این مورد همان «نظریات» درست است که جمع «نظریه» است و در

لغت عربی «نظریه هندسی» اینطور تعریف میشود «النظرية فی الهندسه قضية محتاجة الی برهان لاثبات صحتها، جمع نظریات».

س بر رویهم با شرحی که فرمودید همین «نظریات» در مورد مطالب مربوط به يك

موضوع یا قضیه صحیح تر از «نظرات» است

ج بله همین طور است

س جالا اگر خواسته باشیم «نظرها» را برساند نه «نظریات» را چه کلمه‌ای باید بکار ببریم؟

ج خودتان گفتید و بسیار درست بکار بردید یعنی همان «نظرها» به جای «نظریات»

صحیح است به کار برده شود و «نظریات» هم به جای خود باید به کار برود.

ومن فکر میکنم این «نظرات» هم که معمول شده به تبعیت از جمع‌های با

«ات» است که در فارسی معمول است، بهر صورت بهتر است که اگر مقصود ما

«نظرها» است بهمین شکل یعنی «ها» بکار ببریم چنانکه در نظم و نثر

گذشتگان نیز نموداری دارد مثلا این شعر حافظ:

«نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش»

البته اینجا «نظرها» معنی «نگریستن‌ها» - توجه‌ها - مراقبت‌ها» و مانند آن

است.

س در سؤال معانی این لغات را خواسته‌اند «ذمیمه» با «ذال» «تسمیم» با (س) و

«اسواط» با (س و ط)

ج «ذمیمه» با ذال صفت مؤنث ذمیم است به معنی ناپسند و زشت که «مذموم» هم از

آن به کار برده میشود و «ذم» به معنی نگوشتش اسم مصدر آن است و «مذمت»

هم از همین ماده است

س این لغت ارتباطی با «ذمام» یا «ذمت» با ذال دارد؟

ج خیر آن ماده دیگری است به معنی حق و ضمانت و تعهد و مانند آن اما

«تسمیم» با (س) که پرسیده‌اند مصدر باب تفعیل از ماده «سم» است به معنی

«زهر دادن» و «زهر ریختن» که در این مورد «تسمیم» با (ص) یا با «سین» آن

هر دو بود و خطرناک و عمل خلاف انسانیت است، و کلمه سوم یعنی «اسواط»

جمع «سوط» است به معنی «تازیانه» و جمع دیگر هم دارد که «سیاط» است به معنی تازیانه‌ها البته «سوط» معانی دیگری هم مانند شدت و سختی و جای فراهم آمدن آب و زیادی آب چاه نیز دارد.

س فرق «تیمچه» با «پاساژ» چیست .

ج «تیمچه» به معنی کاروانسرای کوچک است و به معنی سرایت است که اطاق‌ها و حجره‌های چند برای تجارت دارد.

س آقای دکتر «چه» که علامت تصغیر است پس «تیم» در فارسی به معنی «سرا» و کاروانسرا» است ؟

ج بله اما آنرا با «تیم» انگلیسی که به معنی عده و دسته معینی مخصوصاً دسته ورزشی است نباید اشتباه کرد اما «پاساژ» کلمه فرانسوی است به معنی عبورگاه و گذرگاه و معمولاً به محلی گفته میشود که هر دو طرف ورود و خروج آن باز است و اطرافش در طبقه پائین و طبقات دیگر مغازه‌ها و اطاق‌های چند وجود دارد .

س در سؤالی نوشته‌اند «ترانزیت» از چه کلمه‌ای گرفته شده و فرهنگستان قبلاً بجای ترانزیت از چه کلمه‌ای استفاده می‌نموده ؟

ج «ترانزیت» کلمه فرانسوی است به معنی عبور و گذشت و به معنی عبور دادن و گذراندن کالا از کشوری است برای کشور دیگر با پرداخت حق ترانزیت بدون پرداخت حقوق گمرکی در کشور بین‌راه در ضمن لغات فرهنگستان هم که به چاپ رسیده همین کلمه پذیرفته شده و به کار رفته است .

س در سؤالی خواسته‌اند که فرق «کارگزین» با «کارگزینی» چیست ؟

ج «کارگزین» صفت فاعلی مرکب و مرخم و حالاً به معنی شخصی است که کسی را برای کاری میگزیند و انتخاب میکند اما «کارگزینی» اسم مصدر مرکب

و به معنی عمل پذیرفتن اشخاص برای کاری یا کارهایی است که بجای استخدام به کار میرود .

س سؤالی شده است که «پاسیار» چه نوع اسمی است و اکنون بجای این کلمه از چه استفاده میگردد .

ج « پاسیار » يك کلمهٔ مرکب فارسی است که از «پاس» به معنی محافظت و نگهبانی و «یار» پساوند ترکیب شده و اکنون نیز بجای خود و به معنی خود بکار میرود .

س شنونده‌ای در نامهٔ خود فرق میان دو کلمهٔ « تلگرام » و « تلگراف » را پرسیده اند .

ج «تلگرام» عبارت است از متن نوشته و مطلب و صورت «تلگرافی» اما «تلگراف» خود آن عمل مخابراتی اخبار و مطالب از راه دور است و هر دو کلمه در زبان فارسی آمده است .

س در سؤالی فرق میان دو کلمهٔ «اعلان» و «اعلام» را خواسته اند.

ج این دو کلمه هر دو مصدر باب افعال عربی است و «اعلان» به معنی آشکار ساختن و علنی کردن چیزی یا خبری است و «اعلام» به معنی آگاه کردن و داننا ساختن به امری یا خبری و یا مطلبی است پیش از اینهم دربارهٔ این دو کلمه صحبت کرده ایم .

س سؤالی شده که «ستوان» بکسر سین صحیح است یا بضم سین و آیا این کلمه روسی است یا فرانسوی ؟

ج این کلمه بضم سین درست است و کلمهٔ فارسی خالص و اصیل است و علاوه بر اینکه درجه‌ای از درجات نظامی است به معنی استوار و محکم و معتمد و امین نیز هست و همین معانی در استوان هم وجود دارد .

س سؤال دیگر این است : کلمهٔ «نمایش» بفتح یا بکسر یا بضم نون کدام

صحیح است ؟

ج این لغت فعلا به سه نوع تلفظ میشود اما اصل کلمه از «نمودن» در زبان پهلوی گرفته شده که در آنجا مرکب است از «نی» به معنی فرود و پایین و «موتن» و «می» به معنی اندازه گرفته ولی در فارسی چنانکه گفته شد «ن» اول بفتح و ضم و کسر تلفظ میشود و گاهی هم در هر یک از مشتقات تلفظ فرق میکند مثلاً در «نمونه» که بکسر اول تلفظ میکنند و همین «نمایش» غالباً به فتح اول تلفظ میشود .

س در سؤالی نوشته اند: «آیا کلماتی نظیر «مشاعره - مباحثه - مکاتبه» و امثال آن بفتح «ر» درست است یا بکسر آن و چرا بیشتر بکسر «ر» بیان میشود ؟

ج قبل از جواب دادن به این سؤال باید اشاره کنیم که در یکی از این مثالها که نوشته اند یعنی مشاعره حرف «ر» وجود دارد و ایشان آن حرف را شامل همه مثالها کرده و نوشته اند «کلماتی نظیر» و حال آنکه دو مثال دیگر حرف «ر» ندارد بهر صورت اینها مصادر باب مفاعله عربی است و در آنجا «عین» مفاعله مفتوح تلفظ میشود اما در فارسی همه آنها را به کسر عین تلفظ میکنیم و ایرادی بر فارسی زبانان از این جهت وارد نیست .

س سؤال شده است که کلمه «نائین» که نام یکی از شهرستانهای ایران است از چه اصل و ریشه‌ای بوده و آیا دارای وجه تسمیه‌ای هست یا خیر ؟

ج مسلماً نامهای اشخاص و مکانها همه وجه تسمیه‌ای دارند و بی معنی نیستند، اما درباره بعضی مانند همین «نائین» وجه تسمیه و معنی روشن و درستی در دست نیست و به وضوح و قطعیت نمیتوان بیانی کرد، البته بعضی آنرا تغییر یافته کلمه «نوائین» دانسته اند و در بعضی کتب قدیم هم بنای آنرا به «نائین» از اعقاب نوح نسبت داده اند اما اینها هیچ یک معنی صحیح و روشنی نیستند .

س در يك سؤال خواسته اند بدانند تر کيب « خوانشگاه » به معنی قرائت خانه درست است یا نه و دليل آن چیست ؟

ج درست نیست دليل آنهم اينست که اسم مصدر شینی یعنی آوردن (ش) مصدری به آخر فعلا امر قیاسی نیست بلکه سماعی است و باید استعمال اهل زبان و گویندگان و نویسندگان فصیح را در نظر گرفت و اگر می بینیم که دانش و دانشگاه داریم یا بیش و آسایش و مانند آن داریم نمیتوانیم قیاساً با «خوان» فعل امر خواندن اسم مصدر شینی یعنی «خوانش» بسازیم و بساوند مکان نیز به آخر آن بیفزاییم پس خوانشگاه درست نیست و به کار هم نرفته است

س در سؤالی نوشته اند آیا کلمه «نوشاك» را میتوان به معنی آشامیدنی بکار برد
هما نظوریکه خوراك و پوشاك را به معنی خوردنی و لباس بکار میبریم و آیا این کلمه یعنی نوشاك در نوشته های فارسی بکار رفته است یا نه ؟

ج نوشاك به معنی آشامیدنی به کار نرفته و فقط از این نوع کلمات خوراك و پوشاك به کار رفته است بنا بر این به کار بردن آن درست نیست ضمناً با این بساوند «نغوشاك» به معنی نیوشده و پیر و مذهب مانی و «كاواك» به معنی خالی و میان تپی نیز ضبط شده است

س در سؤالی نوشته اند دو کلمه «ملوان و خلبان» از چه ریشه هایی گرفته شده است

ج با احتمال قوی «ملوان» ازمله بمعنی شنا که در کردی نیز هست و وان تر کيب شده و بمعنی شناگر وهم بمعنی کارکن کشتی است ضمناً بنا بر تحقیق دانشمندان همین مله با کلمه ملاح عربی به معنی کشتیبان يك ریشه قدیم سومری و اکدی دارد که ازمله به مهلو و ملاحه و مله و در عربی ملاح شده است اما خلبان ظاهر امر کب از «خله» است که معانی زیاد دارد و از جمله معانی

آن پارو است و «بان» که پساوند نگهبانی و محافظت است با آن ترکیب شده و باین ترتیب خلبان به معنی پاروزن و راننده زورق و کشتی بکار میرود .

س چطور این لغت به معنی راننده هواپیما به کار رفته است

ج در این جا ظاهر آچون کلمه «پیلوت Pilote» را که دزربان فرانسه و باتلفظ مختلف در سایر زبانهای اروپایی از معنی راهنما و راننده کشتی گرفته و برای راننده هواپیما به کار برده اند در فارسی هم هنگام ترجمه آن کلمه خلبان را با حذف هاء آخر کلمه خله بهمین معنی گرفته و به کار برده اند .

س شنونده ای نوشته اند «درو دگر» بمعنی نجار را ریشه لغت را مرقوم فرمایید البته نوشته ایشان عیناً اینطور است و لا بد جمله غلط است

ج بله باید بنویسند ریشه لغت درود گر بمعنی نجار را بفرمایید اما درود که در فرهنگها مینویسند باوا و مجهول به معنی چوب و تخته است و از این جهت با «گر» پساوند فاعلی ترکیب شده و بمعنی تراشنده چوب و نجار آمده است

س درسؤال معنی این شعر معروف فردوسی: «تهمن پوشید ببریان - نشست از برژنده پیل دمان» را خواسته و نوشته اند در این جا «ژنده» برای اینجانب نامفهوم است در ضمن خواسته اند بفرمایند ژند بمعنی «زند» صحیح است یا نه

ج «ژنده» که بمعنی قوی و عظیم الجثه و درشت هیكل است و ببریان لباس مخصوص رستم بوده که در روزهای جنگ می پوشیده پس مقصود این است که تهمتن لباس مخصوص خود را پوشید و برپیل عظیم خروشنده و حرکت کننده نشست اما درباره قسمت آخر سؤال لغت نویسان «ژند» را علاوه بر معانی کهنه و پاره به معنی آتش زنه و سنگ چخماق بجای لغت «زند» نیز گرفته اند .

س دانش آموزی در سؤال خود نوشته‌اند کلمه «صنم و تعصب» از چه کلمه‌ای گرفته شده و بچه معنی است و آیا می‌توان معنی کوتاهی برای کلمه «تعصب» ذکر کرد یا خیر؟

ج ببخشید شما دو کلمه گفتید اما خواندید «کلمه» و بعد هم خواندید «از چه کلمه‌ای گرفته شده» در این مورد نوشته ایشان اشتباهی دارد که باید قبل از جواب دادن سؤال رفع کنیم و آن اینکه چون دو کلمه را پرسیده‌اند باید بنویسند: «کلمات صنم و تعصب» یا «دو کلمه صنم و تعصب» بعد هم باید بنویسند «از چه کلمات» یا «از چه ریشه‌هایی» گرفته شده در هر صورت «صنم» یک اسم عربی است به معنی بت و هر چه غیر از خداوند مورد پرستش قرار گیرد و جمع آن «اصنام» است البته «صنم» مجازاً به معنی معشوق و زیبا روی و محبوب نیز آمده است. اما کلمه «تعصب» مصدر باب تفعیل عربی است و از ماده «عصب» به معنی «پی» گرفته شده و در فارسی به معنی «جانبداری»، «حمیت»، «غیرت»، «مردانگی» و «پافشاری در عقیده» می‌آید و اینها همه معانی نسبتاً کوتاه برای این کلمه است.

س در سؤالی نوشته‌اند: «کلمات فارسی از عربی بچه‌تر تیب تشخیص داده میشوند و کلمات «سماور» و «قاچاق» فارسی‌اند یا عربی؟»

ج کلمات اصیل فارسی علاوه بر اینکه حروف (پ، چ، ژ، گ) دارند شکل خاص و ریشه مخصوص هم دارند که در زبان عربی نیست و بهمین شکل و ساختمان از کلمات عربی شناخته میشوند. البته در بعضی از کلمات فارسی حروف تغییر یافته و به حروف عربی «ص» یا «ط» بدل شده‌اند مانند «صد» «طیدن» و مانند آن. اما بطور کلی کلمات عربی ریشه و شکل و اشتقاق خاص به خود دارند و با حروف خاص عربی نوشته و از همانها نیز شناخته

میشوند ولی کلماتی مانند «قاجاق» و «قشنگ» باینکه حروف عربی و فارسی دارند ترکی هستند و «سماور» لغت روسی است

س در سؤالی خواسته‌اند معنای کلمات «هنوط» (با‌ه‌اء هوزوط) و «مزایده» و «مناقصه» چیست؟

ج اگر سؤال کننده، کلمه اول یعنی «حنوط» را با‌ه‌اء هوزوط نوشته‌اند. گمان میکنم اشتباه کرده‌اند زیرا اگر قصدشان فرود آمدن و پایین آمدن باشد «هبوط» است نه «حنوط» اما اگر قصد ایشان «حنوط» با‌ح‌اء حطی بوده که به معنی رسیدن کشت و زرع و هنگام درو کردن آن باشد و هم چنین رسیدن میوه درخت باز هم غلط نوشته‌اند از طرف دیگر «حنوط» هم که به فتح اول است بهمین املاء به معنی ماده‌ای است خوشبو که با مرده میگذارند و ماده معطر مخصوص که بجسد مرده میزنند. «حنطه» هم به معنی گندم است اما «مزایده» به معنی زیاد کردن و «مناقصه» به معنی کاستن است.

س در سؤالی نوشته‌اند آوردن «ه‌اء» بآخر ترکیب «کتاب مقدسه» صحیح است یا نه و بچه دلیل.

ج البته طبق قاعده عربی آوردن تاء تأنیث که در فارسی بصورت «ه‌اء» تلفظ میکنیم و ایشان هم «ه‌اء» نوشته‌اند در آخر صفات جمع‌ها درست است اما در فارسی لزومی ندارد بهمان شکل بکار ببریم و مخصوصاً چنانکه بازهم در این بر نامه گفته‌ایم بکار بردن کلمه «مربوط» و مانند آن برای کلمات فارسی بکلی غلط و نارواست.

س در سؤالی هم نوشته‌اند بفرماید جمله «جلوگیری از اخراج مصالح از کارگاه» صحیح است و اگر نه چه کلمه‌ای را بجای «اخراج» میتوان در این جمله بکار برد.

ج اخراج مصدر باب افعال عربی و به معنی «خارج کردن» و «بیرون کردن» است و معمولاً در مورد خارج کردن و بیرون کردن کسی از جایی به کار می‌بریم بنابراین در این جمله بهتر است بجای «اخراج» «بیرون بردن» یا «خارج کردن» را بکار ببریم و جمله را اینطور بگوییم: «جلوگیری از بیرون بردن مصالح از کارگاه» اگر مقصود همین باشد.

س يك شونده سؤال کرده اند که آیا کلمه «صفر» عدد است یا خیر. در صورتیکه عدد است جزو کدام اعداد است. بهر صورت توضیح بفرمایید مثال در این جمله: «سردی هوا صفر درجه است».

ج خود کلمه «صفر» در اصل به معنی «خالی و تهی» است و در عربی با فتح اول و نیز با ضم اول بهمین معنی خالی و تهی ضبط شده. چنانکه می‌گویند: «هوصفر الید» یعنی دست خالی و دست تهی است و در دستش چیزی نیست. اما در حساب همین «صفر» جزء ارقام است ظاهراً باعتبار اینکه نقطه و علامت فقدان و خالی بودن از عدد و رقم است. همین صفر باز در اصطلاح نجوم به معنی نخستین برج یعنی حمل آمده. چنانکه خاقانی گوید: «اولین برج از فلک صفر است و چون تو بهر فخر - اولین پایه گرفتی صفر بهتر خان و مان» البته صفر در اصطلاح برای درجه‌ای از حرارت که مطابق با حرارت یخ ذوب شده است آمده و قرار داده شده است.

س در سؤالی نوشته‌اند: چرا کلمات، «پند» «گرد» که حرف اولشان با صدای بالالتلفظ میشود هنگام ترکیب با پساوند «ار» که علامت صفت فاعلی هم هست تلفظ حروف اولشان تغییر میکند باینصورت «پندار» و «گردار» یا مثلاً «کرد کار» بطور کلی آیا «گفتار نیک - پندار نیک - کردار نیک» صحیح است یا «گفتار نیک - پندار نیک - کردار نیک» (بفتح پ و ک)

در اینجا باید گفت که «پند» به «پندار» ارتباطی ندارد زیرا «پند» در زبانهای قدیم ایران «پنتی» و «پاتی» تلفظ میشده و اصلاً به معنی «راه» بوده و مجازاً به معنی نصیحت و اندرز گرفته شده اما «پندار» بکسر اول از «پنداشتن» است که در زبان پهلوی «پائن داشتن Paendashlan» تلفظ میشده به معنی فرض کردن و انگاشتن و بعدها به معنی تصور و خیال و گمان و مانند آن نیز آمده و اسم مصدر آن هم «پندار» است بکسر اول و تغییری هم در تلفظ حرف اول آن پیدا نشده است. اما تلفظ «کردار» بکسر اول یا «کردگار» بکسر کاف نیز مطابق تلفظ اصیل و لهجه است زیرا «کردن» در پاره‌ای از لهجه‌های ایرانی بکسر کاف تلفظ میشود. و «کردار» و «کردگار» نیز مطابق همین تلفظ و اشتقاق است. ضمناً «بکردار» نیز که به معنی مانند و ازادات تشبیه است با کسر کاف تلفظ میشود.

دانش آموزی از بزرگواران من نامۀ خود سؤال کرده اند که در لغت نامۀ دهخدا ذیل لغت «اثیر» چنین آمده: «سایلی رقیق و تنک بی وزن» تقاضا دارم بیان کنید سایل به چه معنی است و نیز «تنک» چه معنایی دارد. در لهجه بیرجندی «تنک» (بفتح ت و ن و سکون ک) به معنی پهن - گسترده استعمال میشود آیا در این عبارت همین معنی را دارد. توضیح کامل بفرمایید.

اولاً «سایل» اسم فاعل است از «سیل» و به معنی «رونده» و «مایع» است و «سیال» هم به همین معنی است مصدر «سیلان» نیز همین معنی «سیل» را دارد و به معنی «رفتن و جریان یافتن» اما «تنک» که در لغت بضم اول و دوم و در بعضی از لهجه‌ها هم اینطور است به معنی پهن و گسترده و کم عمق و نازک می‌آید در زبان فصیح و ادیبانه هم بکار میرود چنانکه صاحب چهارمقاله در وصف نوعی انگور مینویسد: «تنک پوست خردتکس» و سعدی در گلستان گفته است:

«دریای فراوان نشود تیره بسنک - عارف که بر نجد تنک آب است هنوز»

یعنی هنوز آب کم عمق وسطی است

س آقای دکتر این «اثير» با (الف و ث) در متن سؤال همان است که با «چرخ» یا «فلک» هم میآید .

ج بله همان است که «چرخ اثير» یا «فلک اثير» نیز گفته میشود در لاتین «اثر» هم میگویند و آن است که بعقیده قدما فضای بالای هوای کره زمین را فرا گرفته است .

س اتفاقاً سؤالی هم داریم که نوشته اند : در لغت نامه دهخدا ذیل لغت «اثير»

آمده: «همت او که با فلک تدویر و چرخ اثير بر ابری میگرد بدست تقدیر

زبون شد» «تدویر» به چه معنی است تقاضای اظهار توضیحات بیشتری دارم .

ج خود «تدویر» مصدر باب تفعیل عربی است از «دور» به معنی «گرد کردن»

و «دور دادن» و «دایره ساختن» اما در اینجا ظاهراً به صورت صفت بکار رفته

یعنی «فلک دورزننده» یا «فلک گردنده» و «فلک دایره مانند».

س در سؤالی نوشته اند وجه تسمیه «خوست» بر وزن «مست» چیست و میتوان این

کلمه را بر وزن «دوست» تلفظ کرد و معنی کلمه را در هر دو حال بفرمایید

ج کلمه «خوست» در لغت هم بر وزن «پوست» یا بقول ایشان «دوست» نوشته

شده و هم با واو معدوله ضبط شده یعنی «خوست» نه کاملاً بر وزن کلمه «مست»

و معنی آن جزیره میلان دریا است و راه کوفته شده را نیز گویند و ترکیبات

«آبخوست» و «پای خوست» و «چنگال خوست» نیز از آن ساخته و ضبط شده است

و «آبخوست» به معنی جزیره یا آب کند هم هست

س در سؤالی خواسته اند کلمه «ازدحام» با (ز) و (ح) عربی داریم یا نه و معنی این

کلمه چیست .

ج چنین کلمه‌ای نداریم و این کلمه ظاهراً «ازدحام» بوده یعنی زحمت فراهم کردن و انبوه جمعیت شدن و هجوم آوردن. و اگر خیلی جرأت کنیم و بگوییم ممکن است «ازدها» یا «ازدرها» بوده باشد نویسنده در خیلی از حروف کلمه تغییر داده است.

س در سؤالی هم نوشته‌اند: «البتّه» چه ترکیبی است؟
 ج این کلمه که در مورد قطعی بودن و تأکید بکار می‌رود مرکب است از «ال» و «بتّه» که در عربی به معنی قطعاً و بدون بازگشت و تردید است و از ماده «بت» به معنی «قطع» است.

س معنی «غرم» (بکسر اول) چیست
 ج این لغت مسلماً «غرم» بضم اول و فارسی است به معنی میش کوهی. البته بهمین املا بضم یافتح اول عربی نیز داریم که به معنی جریمه و تاوان و هم‌ریشه با «غرامت» است.

س در سؤالی نوشته‌اند: آیا بکار بردن «معلمین-مسئولین-متخصصین» و لغاتی مانند اینها برای صیغه جمع درست است.

ج درباره این جمع‌ها که شکل عربی دارند و با اصطلاح مذکور سالم عربی هستند باز هم در این بر نامه صحبت کرده و گفته‌ایم بهتر است هر کلمه‌ای را که از هر زبان در فارسی داریم به علامت جمع فارسی یعنی «ها» یا «ان» جمع ببندیم همچنانکه شاعران و نویسندگان قدیم می‌کردند و در مورد این کلمات می‌گوییم «معلمان» «مسئولان» «متخصصان» و مانند آن

س در سؤالی هم نوشته‌اند وقتی می‌گویند «این قانون مشمول آن افراد میشود» درست است آیا نباید گفت «این قانون شامل آن افراد میشود»

ج «شامل» اسم فاعل است و «مشمول» اسم مفعول است. بنا بر این قانون شامل

س میشود و افراد مشمول قانون می شوند یعنی تحت شروط قانون در می آیند .
سؤال کننده ای نوشته اند : آیا انشاء کلمات : غنا (بی نیازی) غنا (آواز)
انحاء (روشها - اقسام) تیره (خشم و سبکی) بصورتی که نوشته شده درست
است ؟

ج البته در اینجا مقصود از انشاء، «املاء» است که اشتباه نوشته اند زیرا «انشاء»
در اصطلاح ادبی و کلاسی به معنی نگارش و نویسنده گی است نه نوشتن کلمات
و در این باره باید گفت «املاء کلمه» اما «غنا» به معنی بی نیازی در عربی با
الف کوتاه بصورت «ی» نوشته میشود و کلمه دوم یعنی «غناء» هم در عربی
بی معنی توانگری و بی نیازی است و آنچه به معنی آواز و خواندن و صوت
بر آوردن است «غناء» است با کسر اول که در آخر آنهم همیشه گذاشته میشود
و در فارسی ممکن است بدون همزه تلفظ شود.

س آقای دکتز «مغنی» باغین به معنی آوازه خوان از همین ریشه است ؟
ج بله از مصدر «تغنیة» باب تفعیل ضمنا «مغنی» بدون تشدید اسم فاعل «اغناء» و به
معنی بی نیاز و توانگر ساختن است اما «انحاء» به معنی اقسام و انواع جمع «نحو»
بشکلی که نوشته اند درست است ولی کلمه آخر «تیره» به معنی خشم و سبکی درست
نیست بلکه به این معنی با (ط) درست و «طیره» به فتح اول تلفظ میشود و شکلی
که نوشته اند کلمه «تیه» فارسی است .

س در سؤالی معنی کلمات : «آمر» ، «پایاب» ، «احسان» ، «باص» ، «سالوس» ، «عبر» ،
«اعتبار» ، «عماد» ، و «خطاب» را خواسته اند .

ج «آمر» اسم فاعل عربی به معنی «امر کننده» و «فرمان دهنده» است «پایاب»
اسم مرکب از «پای» و «آب» است به معنی تهرودخانه و دریا و حوض و گذرگاه
آب و نیز به معنی راهی که بچاه یا آب انبار میتوان رفت و «احسان» با (ص) به معنی

استوار گردانیدن و محکم کردن و جصار نهادن است .

س این لغت از همان ریشه «حصن» به معنی «حصار» است؟
ج بله از همان ماده است و علاوه بر معنی اول که گفتیم به معنی «زن گرفتن» و «شوهر کردن» و «زن خواستن» نیز آمده از این جهت زن شوهردار را «محصنه» و مرد زن دار را «محصن» میگویند اما «سالوس» به معنی چرب زبان و متملق و فریبکار است و «عبر» بشکلی که نوشته اند در لغت به معنی «آفتاب» و «گرمی چشم» و «ابوالعبر» به معنی بیهوده گوی فسوس کننده است . و گمان میکنم منظور ایشان این معانی نباشد در این صورت «عبر» بکسر عین جمع «عبرت» به معنی پند گرفتن و پند است .

س پس «اعتبار» هم که نوشته اند از همین ماده و به همین معنی است!
ج از همین ریشه و به معنی «پند گرفتن» و «عبرت گرفتن» و هم چنین به معنی «قدر و منزلت» و «اطمینان و اعتماد» به کار میرود
س معنی دو کلمه «عماد» و «خطاب» را هم که در قسمت آخر سؤال ایشان است بفرماید .

ج «عماد» به معنی ستون، تکیه گاه و «خطاب» مصدر دیگری است از «مخاطبه» به معنی رویاروی کسی سخن گفتن و کسی را طرف صحبت و گفتگو قراردادن

س بفرماید در این مورد کدام يك «مخاطب» (بکسر ط) و کدام يك «مخاطب» (بفتح ط) است .

ج (مخاطب) اسم فاعل و به معنی خطاب کننده و سخن گوینده و «مخاطب» اسم مفعول به معنی کسی است که طرف خطاب و صحبت و گفتگو واقع میشود

س در سؤالی نوشته اند : آیا کلمه «تبع» به معنی پیروان و پیروی هر دو صحیح

است یا خبر

ج بله «تبع» معنی مصدری دارد در صورتیکه بگوییم «من به تبع شما اینکار را انجام دادم» یعنی به پیروی از شما و در این عبارت کلیله و دمنه بهمین معنی بکار رفته است: «چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست اما گاه که علف ستوران است بتبع آن هم حاصل آید و «تبع» بیک معنی دیگر جمع کلمه «تابع» است در این صورت به معنی پیروان می آید

س در سؤالی نوشته اند: «کلماتی که بر وزن: «علاء» - «ماء» - «ندماء» - «فصحاء» هستند آیا باید حتما در آخرین دسته از کلمات همزه گذاشته شود

ج این جمع ها در عربی بر وزن «فعلاء» و جمع صفات بر وزن فاعیل به معنی فاعل است یعنی جمع: «علیم- ندیم- فصیح» و در عربی حتما آخر آن همزه دارد اما در فارسی ممکن است بدون همزه نوشته و تلفظ شود اما در حالت اضافه ممکن است همان همزه را بکار برد یا به قاعده فارسی بجای کسره اضافه می» قرارداد.

س نامه دیگری که برای طرح داریم از یک دانش آموز است که سؤال آن مربوط به کلمه «خر بزه» است که پرسیده اند در ترکیب کلمه «خر بزه» خر یعنی بزرگ است خواهشمندم بفرمایید «بزه» یعنی چه و مقصود از این ترکیب چیست؟

ج اگر در این جا «خر» را به معنی بزرگ بگیریم آنوقت درباره خر بزه های کوچک و سبک وزن دچار اشکال می شویم این لغت مخفف «خر بوزه» است که تلفظ قدیم «خر بوزک» نیز داشته است و کم و بیش در لهجه های مختلف همین نوع تلفظ را داشته و دارد ضمناً بعضی هم آنرا تغییر یافته از «خر پوزه» دانسته و باین طریق گفته اند به «پوزه خر» شباهت دارد از این جهت این نام را گرفته و این توجیه نیز درست نیست زیرا از قدیم همه انواع این میوه که آن شکل خاص را هم نداشته این نام داده شده است حتی بعضی از لغت ها به معنی هندوانه هم

نوشته اند .

س در سؤالی نوشته اند : در کلمه «ساربان» « بان » پساوند است به معنی «انجام دهنده و نگاهدار» پس معنی «سار» را بفرمایید .

ج در کتب لغت فارسی «سار» رامعانی فراوان کرده و یکی ازمعانی آنراهم «اشتر» گرفته و «ساربان» یا «ساروان» را نگهدارنده و محافظ شتر دانسته اند اما اهل تحقیق «سار» را به معنی «سر» و «بان» یا «وان» را پساوند محافظت دانسته و به معنی سروسرور و دارای سروری و سالاری دانسته اند .

س در سؤالی نوشته اند اگر پیشاوند «شاه» یعنی بزرگ و والاست پس «شاهدانه» که دانه های ریز دارد چه وجه تسمیه ای دارد؟

ج «شاه» يك اسم است نه «پیشاوند» و به معنی عالی و بزرگ و اصلی و مانند آن معنی میدهد چنانکه در ترکیبات «شاهکار» «شاهراه» «شاهرگ» «شاهکوه» و مانند آن است و نام شاهدانه به مناسبت بزرگی و درشتی دانه های آن نیست شاید به مناسبت اهمیت و منفعت زیاد، این گیاه و دانه آن این نام را گرفته باشد و در این موارد باقیاس به سایر انواع آن میوه ای با کلمه «شاه» ترکیب میشود مانند «شاه توت»

س در سؤالی خواسته اند معنی کلمه «تأویل» چیست و چه نوع از کلمات نه گانه دستوری است

ج باید توجه داشت که تقسیم کلمات نه گانه دستور زبان فارسی است و کلمه «تأویل» يك کلمه عربی و مصدر باب تفعیل است و اگر مقصود تطبیق با کلمات نه گانه دستور فارسی است با مصدر تطبیق میکند اما معنی آن بازگردانیدن و بازگشت دادن و تفسیر و بیان کردن و شرح و بیان کلمه یا کلام بصورتی خارج از ظاهر آن است .

س شنونده‌ای پرسیده‌اند که «ماندانا» درست است یا «ماندان» و اگر هر دو درست است به چه معنی است و ماندان غیر از این که مادر کورش بوده آیا زن دیگری هم در تاریخ به این نام بوده و یا خیر و اگر چنین زنی وجود داشته که بوده و چه نقشی داشته است .

س این نام در تواریخ بیشتر بشکل «ماندان» ذکر شده و علاوه بر مادر کورش که دختر آستیاز بوده نام یکی از دختران داریوش اول را نیز ماندان نوشته‌اند اما معنی صریح و واضحی برای این نام نشده است .

س سؤالی داریم مربوط به معنی دو کلمه «بالماسکه» و «باسمه» و مشتقات آنها .
ج کلمه اول یعنی بالماسکه يك کلمه فرانسوی است و مرکب است از بال به معنی مجلس و محرقص با صورتك و ماسك اما کلمه دوم یعنی باسمه يك کلمه ترکی است و به معنی چاپ و طبع و نیز عکس چاپ شده روی پارچه است این دو کلمه مشتقات دیگر مانند بال کوستومه و همچنین باسمه چی باسمه خابه باسمه کاری و مانند آن دارند.

س در سؤالی خواسته‌اند که «تمجهج» چه نوع کلمه‌ای است و معنی آن چیست؟
ج این کلمه مصدر باب تفاعل عربی است و به معنی کلمات را جویده جویده و نادرست ادا کردن و ناتمام سخن گفتن است .

س سؤالی داریم که این است: جمع «اقوال» و «تاویل» چیست؟
ج البته اقوال خودش جمع است اما جمع اقوال اقوایل میشود و جمع تأویل طبق قاعده عربی تأویلات است .

س يك دانشجوی دانشکده علوم سؤالی در مورد عضو بدن «کلیه» کرده و نوشته‌اند که «کلیه» درست است یا «کلیه» (بتشدید یا) چون یکبار از رادیو آنرا بتشدید شنیده‌اند .

ج این عضو بدن مسلماً «کلیه» بدون تشدید است و اگر ایشان بتشدید شنیده اند درست نبوده است.

س «کلیه» عربی است یا فارسی

ج کلیه عربی و فارسی آن کرده است ضمناً کلیه در عربی بغیر از معنی کرده که مثنی آن کلیتان و کلیتین میشود به معانی دیگری مانند دوتندی نزدیک قبضه کمان و یابستگاه تسمه و دوال از کمان و کلیتان. آنچه از چپ و راست پیکان تیر است و معانی دیگری نیز دارد.

س نامه‌ای است از یک دانش آموز که از زنجان فرستاده و در آن نوشته اند اگر از آخر کلمه «دبیرستان» پسوند «ستان» را برداریم بقیه کلمه یعنی «دبیر» دارای معنی است لطفاً بفرمایید کلمه «دب» که پس از برداشتن «ستان» از آخر دبستان باقی میماند چه معنی دارد؟

ج «دب» در دبستان با دبیر در کلمه «دبیرستان» از یک ریشه است و چنانکه زبانشناسان نوشته اند «دب» از ریشه «دب» است که در کتیبه‌های هخامنشی بصورت «دبپی» بکار رفته و در سومری «دوپ» بوده به معنی لوحه و خط و از سومری به اکدی و عربی و آرامی نیز وارد شده است و کلمات دبیرستان و دبیر حتی دیباچه و دیوان را از این کلمه مشتق دانسته اند.

س لطفاً بفرمایید آیا کلمه «رده» غیر از ردیف و گروه و دسته معانی دیگری دارد آیا جنگی بنام جنگ رده در زمان ابوبکر بوقوع پیوسته و آیا «رده» به معنی بازارچه هست یا خیر؟

ج کلمه «رده» بطوریکه نوشته اند در فارسی به معنی صف و ردیف و هر چه که در یک ردیف باشد مانند دندان و دکان و خانه آمده است باین جهت ممکن است به معنی بازارچه که دکانها در آن ردیف است بیاید اما کلمه رده که شاید در

نام خانوادگی باهای نسبت آمده است و در پهلوی «رکت» تلفظ میشده به معنی آقا و سرور و رئیس روحانی و بزرگ و در لغت به معنی دلاور و پهلوان و شجاع نیز آمده و در این بیت فردوسی باین معانی است: «پوشید درع سیاوش رد - زره را گره بر کمر بند رد» همچنین «رد» به معنی کسی که دارای رای قوی باشد گرفته شده چنانکه در مجمل التواریخ و القصص آمده است «رد کسی را خواندندی که رای قوی داشته است». اما جنگ‌هایی که در زمان ابوبکر اتفاق افتاده «رده»: کسر و تشدید است که کلمه عربی است و اسمی است از «ارتداد» و عبارت از جنگ‌هایی است که با مرتدان و کسانی که از دین اسلام برگشتند در گرفته است. يك سؤال درباره این است که «چرتکه» یا «چتکه» کدام صحیح است و اصلا از چه زبانی است؟

ج هر دو تلفظ از این کلمه معمول و متداول است اما تلفظ دوم یعنی چتکه به تلفظ اصل آن که روسی است بیشتر نزدیک است.

س پس اصل کلمه روسی است.

ج بله.

س در سؤالی خواسته‌اند «عصبی مزاج» یا «عصبانی مزاج» کدام صحیح است؟

ج از يك نظر عصبی و عصبانی هیچ يك خوب و مناسب مزاج نیست اما عصبی صفت نسبی است منسوب به عصب و عصبانی نیز نوعی دیگر صفت نسبی است که مانند آن در جسمانی و روحانی و غیره است.

س در سؤالی نوشته‌اند «غمین» یا «غمگین» کدام صحیح است.

ج غمین یا غمگین بودن در هر حال خوب نیست اما تلفظ و استعمال هر دو صحیح است زیرا غمین صفت نسبی غم و غمگین تر کیب غم با پساوند گین است که باز هم دارا بودن و اتصاف را میرساند.

س در سؤالی هم خواسته‌اند بدانند «فیصل دادن» و «فیصله دادن» کدام درست است .

ج باز هم هر دو درست است و هر دو مصدر مرکب فارسی با کلمه عربی است فیصل به معنی قاضی و حاکم و نیز داوری و جدا کردن حق از باطل است . فیصله هم از همین ریشه فیصل است .

س در سؤالی نوشته‌اند: «فرو گذاری» در جمله «از هیچ گونه کوششی فرو گذاری نکرد» با (ذال) یا با (ز) کدام صحیح است

ج اینجا «فرو گذاری» به معنی فرو نهادن و تصور ترک کردن و خودداری با (ذال) صحیح است نه با (ز)

س در سؤالی اصل و معنی کلمه «یقلابی» را خواسته‌اند

ج این کلمه بصورت یقلای نیز بکار رفته و به معنی ظرفی است که سر بازان در آن خوراک می‌خورند و اصل کلمه فارسی است و با (غ) نوشته شده و «یقلای»، «یقلو» و «یقلوی» نیز نوشته شده و در خراسان لقلای و بعدها در محاوره لقلغو گفته شده و اصلاً به معنی ظرف آهنین دسته دار است که در آن روغن و چیزهای دیگر ریخته برای بریان کردن بکار می‌برند .

س در سؤالی خواسته‌اند بدانند « نیلین» یا « نیلگون» کدام درست‌تر است

ج هر دو کلمه درست است منتهی یکی از ترکیب نیل با «گون» درست شده به معنی نیلی رنگ و نیل مانند و دیگری صفتی نسبی است و از ترکیب نیل با علامت صفت نسبی «ین» درست شده است

س دانش آموزی از مشهد نامه‌ای فرستاده و در آن نوشته‌اند: « بطوریکه استحضار دارند معمولاً در مکالمات فارسی کلمه «راستی» را بطور «تکه کلام» و به معنی ضمناً بکار می‌برند مثل «راستی آن موضوع را فرمودید؟» خواهشمندم در این مورد توضیح فرمایید چگونه و چرا این کلمه اصطلاح شده است، و مثل

اینکه «تکه کلام» در این نامه درست نباشد و «تکیه کلام» درست باشد
 ج بله «تکیه کلام» درست است و اگر «تکه کلام» در نامه نوشته اند درست نیست
 و در هر صورت ممکن است کلمه «راستی» تکیه کلام بعضی باشد اما در اصل
 «راستی» بصورت قید تأکید و ایجاب و به معنی «واقعا» «حقیقه» و مانند آن بکار
 می رود. البته در بعضی جمله های پرشی هم بصورتی که ایشان در نامه نوشته اند
 بکار می رود و در این مورد هم معنی تأکید و ایجاب از آن خواسته میشود و در
 جملات غیر پرشی بیشتر برای تصدیق و تأیید و تأکید و ایجاب به کار برده
 می شود مانند این شعر از ملک الشعرای بهار:

«راستی دفتر سعدی به گلستان ماند

طبیاتش به گل و لاله و ریحان ماند

اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند

و آنکه او را کند انکار به شیطان ماند

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند

داستانی است که بر هر سر بازاری هست»

البته ما کلمه «راستی» را در بعضی موارد دیگر نیز به کار می بریم و از آن معنی
 ایجاب یا توجه دادن مخاطب به اصل مطلب و یادآوری و باز هم تأکید را می -
 خواهیم چنانکه مثلامی گوئیم: «راستی تایادم نرفته اجازه بدهید این مطلب
 را بشما بگویم»

س در نامه ای معانی نام های «بیژن» و «هوشنگ» را پرسیده اند

ج «بیژن» صورت قدیمی و باستانی آن «ویژن» و «ویجن» بوده اما معنی روشن
 و صریحی برای آن نشده است این اندازه میدانیم که بیژن پسر گیو از
 پهلوانان شاهنامه است و داستان او با منیژه شهرت دارد اما «هوشنگ» در اوستا

«هئوشینگه» گفته میشده و در اصل بمعنی کسی است که منزل و مسکن خوب فراهم سازد ضمناً همیشه باصفت «پردات» بمعنی پیشداد آمده و بر کسیکه در پیش قانون گذار و یاول واضح قانون بود اطلاق شده البته در لغت‌ها آنرا بمعنی خرد و هوش و آگاهی نیز گرفته‌اند

س در نامه‌ای نوشته‌اند ریشه و مبدأ کلمه «ششدانک» را اعلام و لطفاً بفرمایید چرا وقتی میخواهند همگی و تمامی شیئی را معرفی نمایند میگویند «ششدانک» فلان و نمیگویند «هفتدانک» یا «دهدانک»

ج خود کلمه «دانک» بمعنی شش يك واحدی مانند ملك و خانه است از این جهت وقتی میخواهند تمام آنرا بگویند شش دانک آن گفته میشود در مقیاس قدیم هم دانک چهار يك درم و منقال بوده است بنابراین يك دانک يك ششم چیزی است اما گاهی دانک بمعنی مقدار کم و جزئی از چیزی نیز بکار میرود و ضمناً کلمه را «باوگنه» هم ریشه گرفته‌اند

س اینکه در محاوره، گردش و مسافرت یا مهمانی بشکل يك نيك را «دانگی» میگویند ارتباط با این کلمه دارد؟

ج بله درست دانگی که در بعضی نقاط «دنگی» (بضم اول) نیز تلفظ میشود بجای يك نيك است بطریقی که هر کس در مسافرت یا گردش پولی بسهم خود پردازد و در قدیم این اصطلاح دانگانه گفته میشده است ضمناً بد نیست بگویم که اصطلاح دانک در مورد خط هم بکار برده میشود

س نامه دیگری از ملایر رسیده است که نوشته‌اند بفرمایید اینکه نام بعضی از دیه‌های قم در آخر آنها لفظ «گرد» است مانند «ستگرد»، «نوگرد»، «کناره‌گرد»، معنای آنها چیست و «گرد» در اینها برای چه چیز بکار برده شده است و نشانه آن چیست و این نام آیا در آخر نام شهرستانهای دیگر یافت میشود.

ج یکی از معانی کلمه «گرد» که در این نام‌ها «گرد» بکسر اول تلفظ می‌شود شهر است و تلفظ قدیمی آن «کرت» یا «کرد» بوده و معرب همین کلمه گرد «جرد» شده مانند «دستجرد» «بروجرد» و همین کلمه گرد را با «گرو» یا «گرا» روسی بمعنی شهر از یک ریشه میدانند و نظیر همین تلفظ در سایر زبانهای اروپائی نیز هست.

س در اینجا سؤالی دیگر هم مربوط به «بروجرد» است.

ج در باره آنهم این مطالب باید گفته شود که جزء دوم آن یعنی «جرد» معرب گرد است

س اما نوشته‌اند که عوام آنرا «ولوگرد» میخوانند آیا در اصل ولوگرد است یا «بروجرد»

ج موضوع اینکه چرا بقول ایشان عوام آنرا ولوگرد میخوانند قابل مطالعه و تحقیق است اما درباره «جرد» بحثی نیست

س در سؤال دیگر نوشته‌اند در اسامی قراء آذربایجان کلمه «جیق» معمولاً زیاد پیدا میشود مثل «ملاجیق». «قلعه جیق». «میدان جیق» و غیره مقصود از جیق چیست

ج جیق یا جیق یا جو و جو و جق و جق که با (غ) هم می‌نویسند کلمه ترکی است به معنی پرده و چادر و مانند آن که از چوبهای باریک میسازند و در آلاچیق یا الاجیق نیز هست که به معنی سرا پرده و سایبان دوستونی است

س لطفاً بفرمایید: «ادیال» چه لغتی است و بچه معنی است و آیا کلمه ترکی یا خیر

ج «ادیال» بمعنی پتوروسی است

س در سؤالی نوشته‌اند «هند» چه لغتی است و معنی آن در کلمات «ارجمند» دانشمند»

« هوشمند - ثروتمند - مستمند » و غیره چیست و توضیح فرمایید که يك معنی دارد یا در کلمات مختلفه دارای معانی دیگری هم هست

ج «مند» پساونداتصاف و مالکیت است و در اصل «اومند» تلفظ میشده که در کلمات «برومند» تنومند» و نیز دانشومند که در قدیم بکار رفته است بهمین شکل دیده میشود البته امیدواریم کلمه «آبرومند» با این کلمات اشتباه نشود چون در آنجا کلمه آبرو بهمند متصل شده است

س «آرزومند» هم اینطور است .

ج بله در آنجا هم خود کلمه اول به او ختم میشود و در هر صورت این پساوند در کلمات دیگر بصورت «مند» مانده است و بکلمات فارسی و عربی معمول در فارسی هم پیوسته میشود و معنی دارنده و صاحب میدهد

س شنونده ای در نامه خود سؤالی اینطور مطرح کرده اند که «استاد ارجمند خدا» که خداست «ناخدا» چرا ناخداست اگر تعبیر کنیم خدا مخفف خود آست و ناخدا . ناخود آست و بوسیله دیگری آورده شده چرا به خلبان هواپیما و شوفر اتومبیل که بوسائل خود روهای خویش آورده شده اند ناخدا نگویند و این لقب را به هادی کشتی داده اند .؟»

ج ابتدا در این مورد باید بیک اشتباه که در توجیه عامیانه نام خدا یعنی ذات باری تعالی پیدا شده اشاره کنیم آنوقت بشرح کلمات پردازیم این توجیه همان است که خدا را «خودآ» گرفته اند در صورتیکه اصل کلمه در پهلوی «خوتای» است که آنرا مربوط به کلمه ای در سانسکریت دانسته اند که در آنجا معنی از خود زنده یا از خود آغاز کرده میدهد ناخدا هم در اصل «ناوخدا» است یعنی خداوند و صاحب کشتی چون در فارسی «ناو» به معنی کشتی و «خدا» علاوه بر نام ذات خداوند معنی صاحب، بزرگ و دارنده نیز میدهد پس دو کلمه خدا و ناخدا در «خدا» مشترکند اما در کلمه دوم «نا» نشانه نفی نیست ضمناً باید دانست که

کلمه نوی «Navy» در انگلیسی با «ناو» فارسی يك ریشه دارد .

س نامه‌ای است که از اراک فرستاده و در آن نوشته‌اند «طاق نصرت» یعنی چه و چرا این لغت را برای این نوع طاقها که در جشنها برپا میشود انتخاب کرده‌اند

ج طاق نصرت چنانکه از نام آن پیداست طاق پیروزی است که علاوه بر آنکه بمناسبت پیروزی شاهان و امیران بسته می‌شده به مناسبت هر جشن یا سرور و شادی نیر بسته شده و بهمین نام متداول و معمول گشته است اما در قدیم طاقی را که به مناسبت جشن و شادی می‌بستند «خوازه» می‌گفتند و در تاریخ بیهقی بارها به این معنی بکار رفته است چنانکه می‌نویسد : «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نیشابور رسید خواستند که خوازه‌ها زند و بسیار شادی کنند» و سوزنی گوید :

«گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بنند چه خوازه‌ها و آیینها»

س در سؤالی خواسته‌اند بدانند لغت «مالوف» چه معنی دارد .
ج این کلمه اسم مفعول از «الفت» یعنی خو گرفتن است و به معنی خو گرفته و الفت داشته است

س آقای دکتر اسم فاعل این کلمه «آلف» می‌شود
ج طبق قاعده. بله اما بجای آن «الیف» را که صفت مشبیه است بیشتر بکار می‌برند یعنی خوی گیرنده و الفت دارنده .

س سؤالی درباره کلمه «مهندس» است که معنی آن هندسه دان است ولی یکی که مثلاً در رشته کشاورزی تخصص دارد و تحصیلات عالی را پیموده مهندس می‌گوییم .

ج «هندسه» معرب کلمه «اندازه» فارسی در اصل به معنی حد و قیاس و مقدار و دانشی

است که در آن ازحالات مقادیر از جهت اندازه گیری بحث میکند و از این کلمه مهندس که اسم فاعل آن است به کسی گفته میشود که بطور کلی باعدد ومقدار واندازه گیری ومسائل فنی سروکار دارد وبهمن جهت برمهندس برق وماشین وساختمان وغیر آن اطلاق میشود ومهندس کشاورزی هم درامور مربوط به زراعت ومسائل فنی وکارهای مربوط به زمین وماشین های کشاورزی ومانند آن تخصص دارد باین ترتیب باونیز مهندس میگویند .

س آقای دکترضمن نامه های رسیده نامه ای است که در آن نوشته اند معنی « میزگرد » را لطفاً بفرماید

ج «میزگرد» چنانکه ازنام آن پیداست میزی است که همه طرف آن يك حال را داشته باشد وبالا وپائین در آن ملحوظ نشود بنا براین کسانیکه گرد آن می نشینند تقدم و تاخیری برای خود قائل نیستند واگر درباره موضوعی بحث میکنند همه بيك درجه حقاظهارنظر و رأی دارند و کسی بر دیگری برتری وتفوق ندارد ظاهراً اصطلاح میزگرد از زمان آرتور پادشاه قدیمی انگلیس ودلاورانی که گرد آن نشستند وتصمیمی گرفتند اتخاذ ومعمول شده است

س شنونده ای معنی لغت «پردیس» را پرسیده وهم چنین نوشته اند آیا گفتن کلمه «كودك» صحیح است یاخیر؟

ج درمورد کلمه «پردیس» باید گفت که به معنی باغ وبوستان وبهشت است که «فردوس» نیز بهمان معنی است و «فردوس» معرب کلمه ای است که در اصل زبان مادی «پائیری دنزا» (pairi - Daéza) تلفظ می شده . به معنی محوطه محصوروباغ وبوستان که به معنی بهشت نیز گرفته شده وهمین کلمه بزبانهای اروپایی نیز راه یافته ودر زبان فرانسوی «پارادی» «paradis» شده است اما در باره «كودك» چون خود کلمه «كودك» به معنی طفل وبچه

کوچک است و معنی کوچکی را میدهد اضافه کردن کاف تصغیر که به معانی تحیب و ترحم و تحقیر و مانند آن نیز میآید لزومی ندارد .

س خواهشمندم توضیح بفرمایید که در کلمات « حیوانك » و « طفلك » و « مردك » و مانند آن این کاف چه معنی دارد و بکاربردش صحیح است یا خیر؟

ج در این موارد همان معانی ترحم یا تحیب و یا تحقیر را میرساند و در هر يك از این موارد بيك معنی است چنانکه در « حیوانك » برای ترحم و دلسوزی و در « طفلك » همین معنی یا تحیب و در « مردك » تحقیر است. و غالباً هم معنی تصغیر و کوچک شمردن میدهد مانند « كلاهك » « كلاه كوچك » و مانند آن .

س شنونده ای معنی این لغات را خواسته اند : خلق - صره (باصاد) سوام - هیون اعتزال - امتثال کردن - ایدون

ج « خلق » به معنی کهنه و جمع آن هم « خلقان » (بضم خ) است « صره » باصاد به معنی کیسه چنانکه در کلیل و دمنه آمده است : « نقدی سره از آن صره برداشت » « سره » (بضم س) باسین هم داریم یا نه

ج بله آنهم عربی و به معنی « ناف » است اما « سوام » جمع « سامه » است به معنی زهر دار و همیشه بجای حیوانات زهر دار می آید و غالباً با « هوام » مترادف میشود که جمع « هامه » است به معنی شتر و مرکب و اسب - اعتزال مصدر باب افتعال است به معنی گوشه نشینی و کناره گرفتن - امتثال کردن به معنی فرمان بردن است که مصدر مرکب فارسی و عربی است و « ایدون » کلمه فارسی است به معنی اینطور و این چنین .

س شنونده ای در نامه خود نوشته اند . کلمه « کافی » با « قابل قبول » و « خوب » مقایسه و معنی شود با ذکر مثال و تقویم این کلمات به نمره ، منظورم این است که « کافی » از لحاظ تقویم به نمره چه نمره ای میشود و « قابل قبهن » و « خوب » چه نمره ای

ج بدو باید گفت که «کافی» به معنی «بسند» است و ممکن است کاری یا چیزی «بسند» باشد اما «قابل قبول» یا «خوب» نباشد و ممکن است در عین اینکه کافی است قابل قبول و خوب هم باشد و در میان این درجات شاید «خوب» بالا تر و «قابل قبول» مرتبه متوسط و «کافی» مرتبه پایین تر باشد اما از نظر دیگر «خوب» در برابر «بد» و «قابل قبول» در برابر «مردود» و «ردشدنی» و «کافی» در برابر «ناقص» یا «کاسته» و مانند آن قرارداد .

س نویسنده نامه خواسته اند که مثالی هم ذکر بفرمایید
ج برای مثال می توانیم بگوییم که «در این مورد سخن گفتن کافی است زیرا این سخنان قابل قبول است و سخن خوب کم هم باشد اثر دارد» ضمناً «کافی» به معنی «کاردان» نیز هست و در قدیم نیز باین معنی به کار می برده اند و جمع آن «کفات» می شود یعنی کاردانان . نکته دیگر که در این جا باید بآن توجه داشت جای و محل بکار بردن هر يك از این کلمات است چنانکه کلمه «خوب» همیشه در برابر «بد» قرار میگیرد و اگر خارج از این معنی باشد درست نیست گاهی هم «خوب» بصورت قید به کار میرود چنانکه میگوییم: «خوب می نویسد»

س خواهشمندم معنی کلمه «ناموس» را بفرمایید
ج کلمه «ناموس» در فارسی و عربی هر دو وارد شده و جمع آن «نوامیس» بکار رفته است . اما خود کلمه معانی مختلف دارد از جمله قاعده و قانون چنانکه «ناموس طبیعت» یعنی قانون طبیعت و به معنی سر و صدا و شهرت و آوازه و آبرو و حیثیت و عفت و عصمت و مانند آن به کار رفته است چنانکه در این بیت مثنوی آمده است :

« ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما»

و در این بیت جمال‌الدین عبدالرزاق خطاب به خاقانی شروانی به معنی بانگ و آوازه آمده :

« گوید خاقانیا اینمه ناموس چیست

نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد »

اما امروز در فارسی بیشتر به معنی عفت و عصمت بکار برده می‌شود و در این عبارت سعدی به معنی آبرو و حیثیت و شرف و مانند آن است :

« پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد »

آقای دکتر کلمه « ناموس » اصلاً عربی است ؟

س

خیر کلمه اصلاً یونانی و در آن زبان « نموس Nēmos » تلفظ می‌شده به معنی عادت و شریعت و چنانکه گفتیم در عربی و فارسی هر دو از آن زبان وارد شده و در عربی به معنی صاحب راز و آگاه بر نهان امر و نام جبرئیل و مرددانا و ماهر در کار و مرد سخن چین و مکر و حیل و نیز به معنی خوابگاه شیر و هم چنین وحی و مانند آن است

ج

پس در فارسی هم به همین معانی به کار می‌رود یا خیر ؟

س

در فارسی به معنایی که قبل از این گفتیم بیشتر به کار می‌برند و به معنی جنگ و جدال و کمین گاه صیاد و صاحب سرا و خانه و منزل و مانند آن نیز به کار می‌رود.

ج

سؤال داریم که نوشته اند : کلمه « منجلاب » را بفرمایید از چه ریشه‌ای است ؟

س

کلمه « منجلاب » يك لغت فارسی است که در فرهنگ‌ها نوشته‌اند به گوی (با فتح اول) گویند که در پشت حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین و کثیف به آنجا رود و نیز به آب بدبو و آلوده اطلاق شده است سعدی گوید :

ج

« اگر بر که ای پر کنند از گلاب - سگی دروی افتد کند منجلاب » اما در باره

ترکیب و ریشه کلمه فعلا نمی‌توان نظری قاطع و صریح بیان کرد
نامه‌ای داریم که در آن سؤال کرده‌اند آیا بهتر نیست کلمه «خرم‌شهر» را
مانند کلمات «خرم‌آباد» و «خرم‌دره» جدا بنویسیم چون ازدو کلمه تشکیل
شده اگر باینصورت بنویسیم آیا صحیح است یا غلط؟

ج در این موارد قاعده ترکیب صفت و موصوف مقلوب جاری است که در حقیقت
بصورت یک کلمه درمی‌آید و یک معنی پیدا میکند البته «خرم‌آباد» هم از نظر
اینکه کلمه بعد با (آ) شروع میشود و هم از جهت اینکه ترکیب خاص «خرم» و
«آباد» دو صفت است شکل دیگری دارد اما در «خرم‌شهر» ترکیب کلمه ایجاب
میکند که متصل بهم نوشته شود و «خرم‌دره» هم اگر در خواندن یا نوشتن مانعی
نداشته باشد و کلمه نازیبا نشود ممکن است که متصل نوشته شود.

س نامه‌ای از یک دانش آموز کلاس پنجم طبیعی است که آیا کلمه «میترا»
همان کلمه پهلوی میثراست و میترا معنی دارد یا نه و میثرا که در زبان پهلوی
آمده و نام دختر اردوان پنجم بود دارای معنی هست یا نه

ج بطور کلی باید بگوییم این کلمه در سانسکریت میترا (mitra) و در اوستا
پارسی باستان میثرا (mithra) و در پهلوی «میترا» و «میثرا» است و در اصل
از ریشه «میت mith» سانسکریت آمده به معنی پیوستن و خلاصه همین
کلمه بصورت «مهر» در آمده که معانی بیشمار دارد. از جمله واسطه میان
آفریدگار و آفریدگان و وظیفه و تکلیف و فروغ و روشنایی. و نیرو و دوستی
و محبت و نیز به معنی خورشید و نام ماه هفتم سال و روز شانزدهم هر ماه است.

س در سؤالی نوشته‌اند کلمه «لر» (بفتح ل) ترکیبی است و چه معنی دارد؟

ج این کلمه مانند پساوند نسبت است و ممکن است در آخر نام خانوادگی بیاید
و نسبتی را برساند یا اینکه مطلب و مقصود مربوط به چیزی را بیان کند.

س در سؤالی هم معنی دو اسم « کوروش » و « داریوش » را خواسته و نوشته اند که اصل آنها همینطور تلفظ می شود یا نه؟

ج « کوروش » در اصل فارسی باستان « کورو » و در حالت فاعلی « کوروش » تلفظ می شده و « داریوش » در فارسی باستان حالت فاعلی « دار واوش » تلفظ می شده است و نام داریوش را مرکب از « دارا » و « وهو Vahav » به معنی نیکی دانسته اند جمعاً به معنی دارنده نیکی .

س در سؤالی هم معنی نام « منوچهر » را خواسته و نوشته اند آیا کلمه ای است پهلوی و اصل آن چه بوده است ؟

ج نام « منوچهر » در اوستا « مانوش چیثرا » است که جزء دوم آن « چیثرا » همان « چهر » است که در اصل به معنی نژاد است اما به معنی صورت و روی نیز گرفته شده و « مانوش » را نام یکی از پهلوانان دانسته اند و بعضی از لغت ها نوشته اند نام کوهی است که منوچهر بر فر از آن بدنیا آمده است و ضمناً بعضی از لغت نویسان « منو » را مخفف « مینو » به معنی بهشت دانسته اند و « منوچهر » را بهشت روی و بهشت صورت معنی کرده اند .

س در نامه ای نوشته اند که « ارسی » بدو معنا آمده یکی کفش و دیگری درهای قدیم سالن که بالا و پایین می آید . ریشه این لغت از کجاست ؟

ج « ارسی » منسوب است به نام روسیه و در قدیم همینطور که نوشته اند به کفش و نیز به درهای اطاق که بالا و پایین می رفت می گفتند و چون به روسیه « ارس » می گفتند منسوب به آن « ارسی » گفته می شد .

س در سؤالی نوشته اند که می گویند فلانکس کهنه « قالتاق » است معنی این لغت چیست و بچه ترتیب نوشته می شود و ریشه آن از کجاست ؟

ج « قالتاق » در اصل ترکی است و بادوقاف وت نوشته می شود و اصلاً به معنی زین

اینست و «قالتاچی» یعنی زین ساز و اینکه درمثل آمده است «کهنه قالتاق است» ارتباط با معنی همین کلمه دارد. شاید یعنی زیاد سمج و گستاخ و زرنک. س
درسؤالی نوشته‌اند: «زبان رسمی مردم الجزایر آیا عربی است و اگر هست همین عربی عادی است یا تفاوت دارد؟»

ج زبان مردم الجزایر عربی است و دراصل بازبان عربی معمولی تفاوت ندارد. س
در سؤالی نوشته‌اند: «از گوستاو لوبون که تألیفات اسلامی شنیده‌ام خیلی دارد چه کتابهایی به فارسی برگشته و ترجمه شده که در جستجوی تهیه‌اش باشم؟» امامثل اینکه «در جستجوی تهیه‌اش باشم» درست نیست

ج بلکه همانطور که توجه کردید در «جستجوی تهیه‌اش باشم» در پایان سؤال درست نیست.

ج یا باید بنویسند «در صد تهیه‌اش باشم» یا «در اندیشه‌اش باشم» یا «در جستجویش باشم» در هر صورت گوستاو لوبون دانشمند فرانسوی که بسال ۱۹۳۱ میلادی در گذشته است یک تألیف عمده درباره تمدن اسلام دارد که به فارسی ترجمه شده است.

س درسؤالی نوشته‌اند: کلمه «عقار» بفتح درست یا بکسر و بچه معنی است؟ ج «عقار» را اگر بفتح تلفظ کنیم به معنی مال و ثروت منقول است و اگر بضم (ع) تلفظ کنیم به معنی شراب است و اما این کلمه نیز به معنی ثروت و مال و دارایی به کار میرود.

س آیا کلمه «فامیلی» از فارسی یا انگلیسی آمده یا از انگلیسی به فارسی داخل شده.

ج این کلمه دراصل از زبان فرانسوی که در آن فامی (Famille) تلفظ میشود وارد فارسی شده چون در زبان انگلیسی «فامیلی - Family» گفته میشود و همین کلمه ترکیبات مختلف در فارسی پیدا کرده مانند «فامیلی» بایاء نسبت

به معنی خانوادگی و «فامیلدار» و مانند آن و بر روی هم بهتر است از استعمال این کلمه که خیلی هم شکل فارسی گرفته و معمول شده است خودداری کنیم زیرا بجای آن کلمه «خانواده» و «خاندان» و مانند آنرا داریم .

س در سؤالی تفاوت معنی «مستور» با «سوت» و «مسطور» با «سوط» را خواسته اند

ج «مستور» با «سوت» اسم مفعول از «ستر» به معنی پوشیده شده و «مسطور» با

(سوط) اسم مفعول از «سطر» به معنی نوشتن در معنی نوشته شده می آید .

س در سؤالی نوشته اند بفرمایید پسوندهای «انه» که در آخر کلمات «حکیمانه»

«فقیرانه» «ابلهانه» و غیره می آید به چه معنی و بچه صورت است؟

ج پساوند «انه» در آخر کلمات مختلف فارسی و عربی می آید و قید وصف و کیفیت

درست میکند و در اینگونه کلمات چنانکه نظر اکثریت بر آنست «ه» نسبت یا

اختصاص و شباهت به «ان» جمع متصل شده است. مانند «خردمندان» یعنی مانند

و منسوب به خردمندان «فقیرانه» مانند یا مختص و منسوب به فقیران اما در

بسیاری از کلمات مانند «شکرانه» «صبحانه» «عصرانه» و امثال آن اینطور نیست

و «انه» پساوند در آخر آنها آمده و قید درست کرده است .

س يك دانش آموز سال پنجم ادبی از رضائیه نامه ای نوشته و خواسته اند بفرمایید

تفاوت کلمات «برعکس و بالعکس» چیست و آیا میتوان این دو کلمه را بجای

هم استعمال نمود؟

ج «برعکس» يك ترکیب فارسی و عربی است یعنی «بر» - حرف اضافه فارسی و

«عکس» کلمه عربی . اما «بالعکس» يك ترکیب عربی است یعنی «ب» حرف

جر عربی با «عکس» اسم معرف به «ال» و معنی هر دو ترکیب یکی است و

میتوانیم بجای هم بکار ببریم . اما ترکیب «برعکس» که فارسی است بهتر بکار

برده می شود .

س آقای دکتر اگر «بعکس» بکار برده شود چطور کلمه‌ای است و درست است یا نه؟

ج «بعکس» هم ترکیب فارسی است یعنی «به» حرف اضافه با «عکس» ترکیب شده و به کار بردن آن درست و بسیار بجاست .

س در سؤالی نوشته اند کلمه « فکاهی » از قدیم بوده و یا تازه استعمال می شود آیا این کلمه اصلا تازی است ؟

ج کلمه « فکاهی » که در فارسی به ضم اول تلفظ میشود در اصل بفتح اول و منسوب است به کلمه « فکاهت » عربی که به معنی هر سخن یا نوشته خنده آور و طیب است . آمیز است و خود « فکاهت » از قدیم به کار می رفته است اما اصطلاح « فکاهی » که باین گونه نوشته ها و سخنان اطلاق می شود تا حدی تازه است .

س سؤالی دیگر این است که کلمه « رواق » با ضم اول درست است یا بکسر یا فتح
ج این کلمه در اصل بکسر اول یعنی « رواق » درست است و عربی است . و جمع آن « اروقه » و « رواقات » است و به معنی پیشگاه خانه ، ایوان در طبقه دوم ، پرده جلوه خانه و « رواق بی ستون » و « رواق زبرجد » کنایه از آسمان است . حافظ گوید :

« بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر - که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند »
س در سؤالی معنی کلمه « ائیر » (باث) و « لوید » و « احجام » و « اماصحا » را خواسته اند .

ج « ائیر » باث سه نقطه به معنی کره آتش است که بالای کره هوا قرار دارد و آنچه بالای هوای کره زمین قرار گرفته است . هم چنین هر چیز که خالص و مصفا است و نیز روح عالم است .

س این کلمه در اصل عربی است ؟

ج دراصل کلمه عربی نیست بلکه اصلاً یونانی است و معرب شده است اما کلمه «لوید» يك لغت فارسی است به معنی دیگ و پاتیل بزرگ مسین است و در این بیت فردوسی مطلقاً دیگ گرفته شده و گفته است: «یاوردارزیر وروین لوید» برافروخت آتش بروز سفید» اما «احجام» جمع «حجم» است و «اماصحا» آغاز شعری است از عتاب بن ورقاء شیبانی باین شکل «اماصحا اما رعو ی اما انتهى ..» و معنی «اماصحا» اینست که «آیا بهوش نیامده و آزمستی هشیار نشده است»

س در سؤالی نوشته اند کلمات « شنبه - قرمز - کبریت » از چه ربانی وارد شده اند و کدامشان فارسی است؟

ج کلمه «شنبه» از «سبت» عبری وارد فارسی شده و کلمه «قرمز» در اصل از سانسکریت «کرمز» آمده و «کبریت» دراصل اکدی بوده و از آنجا به عربی و فارسی آمده است اما بشکلی که اکنون به کار میروند همه فارسی هستند. و ضمناً قرمز دراصل کرم و حشره ای است خاردار

س بفرمایید «مامن» به چه معنی است؟

ج «مامن» یعنی جای امن و به معنی پناهگاه و جای آسایش نیز گرفته میشود و این کلمه اسم زمان و مکان از «امن» است

س در سؤالی نوشته اند کلمه «تالی» به چه معنی است؟

ج «تالی» اسم فاعل از «تلو» است و «تلو» به معنی دوم بودن و بعد آمدن و دنبال بودن و مانند آن است و «تالی» به معنی «دومی» و «بعدی» و «بدنبال آمده» گرفته می شود. گاهی هم به معنی مؤخر می آید و بعد از «مقدم» قرار داده می شود و «مقدم و تالی» می گویند خود «تلو» بکسر هم بصورت صفت بکار می رود.

س دانش آموزی سؤال کرده اند «نثر» با «ث» به چه معنی است و با «ص» چه معنی دارد؟

ج «نثر» با (ث) در اصل به معنی «پراکندن» است و اسم مفعول آن «منثور» نیز به معنی پراکنده شده است و «هبا» منثورا «هم در قرآن کریم» هدر رفته و پراکنده شده» معنی می دهد.

س «نثر» به معنی نوشته که در مقابل «نظم» قرار دارد همین کلمه است یا خیر؟

ج بله همین «نثر» (باث) در اصطلاح ادبی مقابل نظم یا شعر قرار دارد و چون سخن بصورت پراکنده بدون وزن و نظم خاص نوشته می شود «نثر» نام گرفته است و همان صفت «منثور» به کلام و سخن نیر داده شده است.

س ایشان در همین سؤال معنی «نصر» با (ص) را هم خواسته اند.

ج معنی آن واضح است و به معنی «یاری کردن» و «یاری دادن» آمده است

س شنونده ای پرسیده اند . «بفرمایید کلمه «قند» فارسی است یا ترکی و پیدایش آن در چه تاریخ و سازنده آن کی بوده»

ج کلمه «قند» معرب کلمه «کند» هندی است که همین تلفظ در زبان فارسی و هم چنین به معنی آنچه مانبات می گوئیم در زبانهای اروپایی هست و در اصل «کند» بطور مطلق به قطعه یا پاره و مخصوصاً قطعه همین ماده شیرین گفته شده است و صنعت قند سازی از نیشکر خیلی قدیمی است و در روزگار قدیم در هندوستان و نواحی دیگر آسیا رواج داشته . در جنگهای صلیبی در شرق اروپائیان نیشکر و قند را شناختند اما صنعت قند سازی از چغندر از قرن هیجدهم رواج یافته است .

س شنونده ای هم از زنجان نامه ای نوشته اند که چند سؤال دارد، در سؤال اول نوشته اند : کلمه «نطع» از چه گرفته شده و آیا به معنی سفره ای است که در روی آن آدم سر می بریده اند و یا اینکه معنیش غیر از آنست ؟

ج «نطع» يك اسم است و در اصل به معنی پوست دباغی شده است که زیر پای مردم محکوم به مرگ می انداخته اند و اما اصلاً به معنی مطلق فرش و گستردنی است چنانکه «نطع شطرنج» نیز گفته میشود .

س در سؤال دیگر نوشته اند : کلمه «مساء» آیا به معنی غروب است و اگر معانی دیگری دارد بفرمایید؟

ج «مساء» در برابر «صبح» قرار دارد و جمع آن «امسیه» است و از ظهر تا غروب و دم غروب و مغرب را نیز می گویند. سعدی در داستان طوطی و زاغ در گلستان «صبح و مساء» را مقابل هم قرار داده و گفته است «علی الصباح بروی توهر که برخیزد - صباح روز سلامت بر او مسا باشد»

و سؤال دیگر ایشان این است که کلمه «شهاب ثاقب» به معنی «نیازك» یعنی چه و لطفاً توضیح بیشتری درباره اش بفرماید .

ج «شهاب ثاقب» که جمع آن «شهب ثاقبه» گفته میشود عبارت است از ستاره روشن و نیز شهاب شعله ای است مانند تیر که در آسمان دیده می شود که از سویی بسوی دیگر سرعت می رود .

س در سؤال دیگر نوشته اند : کلمه «موزه» به معنی پوتین و چکمه آمده است لطفاً توضیح دهید که مصدرش چیست و اگر معانی دیگری هم دارد بفرمایید.

ج اینجا لابد مقصودشان از «مصدر» اصل آن است و الا چون مصدر را در مورد فعل بکار می بریم اینجا بکار بردن مصدر درست نیست. اما «موزه» به معنی کفش و چکمه و مانند آن کلمه فارسی است و معنی دیگری ندارد مگر اینکه آنرا با «موزه» که کلمه فرانسوی است اشتباه کنند زیرا آن کلمه دیگری است و محل اشیاء قدیمی و نفیس و باستانی است .

س سؤال دیگر ایشان این است که کلمه «هن» (بتشدید) به معنی انگم و شیرخشت است یا خیر و آیا صحت دارد که گویند خداوند هنگام فرار بنی اسرائیل از مصر

در بیابان بی آب و علف برای آنها از آسمان می فرستاد تا از گرسنگی نمیرند
یا خیر ؟

ج «من» به معنی نوعی شیر خشت و شیرۀ گیاهی است که شیرین و خوش طعم است
و در قرآن کریم آمده است که خداوند برای بنی اسرائیل «من و سلوی»
می فرستاد و «سلوی» علاوه بر اینکه عسل معنی شده است به معنی مرغی شبیه
به تیهو و بلدرچین نیز آمده است .

س در سؤال بعد معنی دو کلمه «صعوه» و «صرصر» را خواسته اند .

ج «صعوه» به معنی گنجشگ و «صرصر» به معنی باد تند و سخت و سرد است و به
اسب و اشتر تندرو و جلد نیز گفته میشود .

س شنونده ای معنی دو کلمه «صلا» و «صماء» (با تشدید) را پرسیده اند .

ج «صلا» به معنی دعوت و خواندن است مخصوصاً به مهمانی و طعام و «صماء» به معنی
سخت است که معمولاً صفت صخره به معنی سنگ قرار می گیرد و مؤنث «اصم»
به معنی «کر» نیز هست ،

س دوشیزه دانش آموزی در نامه خود نوشته اند خواهش دارم بفرمایید معنی این
کلمات چیست : «بورس - آکتر - آمانور»

ج این سه کلمه هر سه فرانسوی است، «بورس» به معنی کیسه و کیف محتوی پول
هم چنین پذیرش يك دانشجو یا دانش آموز بطور رایگان و نیز به معنی بازاری
که در آنجا معامله مخصوصاً معاملات اوراق بهادار انجام می گیرد .

س لطفاً بفرمایید «بورسیه» هم که در بعضی از موارد بکار برده می شود از همین
کلمه است ؟

ج بله «بورسیه» صفتی است از همین کلمه و به معنی معامله کننده در بورس و دانش
آموز و دانش جویی است که از بورس استفاده میکند و مجاناً درس میخواند .
اما لغت «آکتر» نیز صفتی است به معنی بازیگر و باصطلاح هنرپیشه که ما

بیشتر در مورد هنرپیشه تآتر بکار می‌بریم و در مورد هنرپیشه سینما آرتیست می‌گوییم، مؤنث «آکتر» در زبان فرانسوی «آکتریس» گفته می‌شود.

س بیخشد آقای دکتر کلمه «آکت» (Acte) «آکتیو» (Active) هم با همین کلمه «آکتر» ارتباط دارد؟

ج بله. «آکت» به معنی عمل و رفتار و «آکتیو» به معنی عامل و فعال و مؤثر و عمل کننده است. کلمه آکسیون (Action) هم به معنی عمل و رفتار و تأثیر و جریان نمایش و مانند آن با همین کلمه یک ریشه دارد. اما کلمه «آما تور» به معنی کسی است که از روی ذوق و میل خود به کاری هنری و ذوقی دست می‌زند و بدنبال آن می‌رود در مقابل حرفه‌ای که برای گرفتن مزد یا اجرت و حق العمل بدنبال کاری می‌رود. کلمه «آما تور» را در فارسی می‌توان «هنر خواه» گفت.

س در نامه این دوشیزه قسمتی دیگر نیز سؤال شده است. و آن اینکه نوشته‌اند بفرمایید که مقصد از «تراژدی» همان غمناک و درام است. اگر چنین است دیگر چه لزومی دارد که کلمه تراژدی را به کار می‌برند و اگر در غیر این صورت است بفرمایید معنی آن چیست؟

ج اولاً اجازه بدهید بگوییم که در این مورد کلمه «مقصود» باید به کار برد نه «مقصد» زیرا «مقصد» جایگاه قصد و آهنگ و عزم است اما مقصود، قصد شده است اما «تراژدی» و «درام» بایکدیگر تفاوت دارند. زیرا «تراژدی» به معنی غم انگیز و به داستان یا نمایشنامه‌ای گفته می‌شود که حادثه و موضوعی غم‌انگیز و تأثیر آور دارد اما «درام» عبارت است از شکل نمایش و وضع نمایشی داستان که ممکن است در آن حوادث غم‌انگیز و خنده‌آور هر دو وجود داشته باشد و باهم مخلوط باشند. و معمولاً وقتی می‌گویند بصورت درام درآمده یعنی نمایشی شده و حوادث آن حرکت و جریان نمایش و تجسم صحنه‌ای به خود گرفته

است .

س در سؤالی خواسته‌اند بفرمایند «خول» بفتح اول و دوم چه معنی میدهد .
ج «خول» بفتح اول و دوم عربی است به معنی خدمتکاران و چارپایان شخص
ج در سؤالی هم خواسته‌اند بفرمایند «جفتك» بر وزن «اردك» چه معنی میدهد .
ج این کلمه که مرکب از «جفت» و «ك» است به معنی لگدانداختن و لگدپراندن
است . همین کلمه بصورت «جفته» هم بکار رفته است .

س در سؤالی معنی کلمه «اغبر» را خواسته‌اند .

ج «اغبر» به معنی خاك آلود و مؤنث آن «غبرا» است .

س شنونده‌ای نوشته‌اند معین بفرمایند کدام يك از این دو کلمه مقدم و مؤخر هستند
«آطل» ، با (الف و ط) و «عاطل» ، با (ع و ط) .

ج این دو کلمه بیکدیگر ارتباطی ندارند که بدانیم کدام يك مقدم و کدام
مؤخرند . عجاله در متن سؤال «آطل» با (الف و ط) مقدم و «عاطل» با (ع و
ط) مؤخر نوشته شده اما اولی اصلاً به کار نمی‌رود زیرا «اطل» بکسر اول و دوم در
عربی به معنی خاصه و جمع آن «آطال» است و «آطل» هم بشکلی که نوشته‌اند
مستعمل نیست اما «عاطل» با (ع و ط) به معنی بی‌زیور و بی‌پیرایه و بی‌بهره است
گمان میکنم ایشان منظورشان «آجل» و «عاجل» بوده که اولی به معنی آینده
و کنایه از آخرت و دومی یعنی با (ع) به معنی شتابنده و کنایه از دنیا است و
باین ترتیب دنیا جلوتر از آخرت و عقبی قرار دارد و اکنون هم پیش از آینده و
مقدم بر آن است .

س در سؤالی نوشته‌اند : خواهشمندم معنی «قراقوش» را بیان بفرمایند

ج «قراقوش» کلمه ترکی است و «قوش سیاه» معنی می‌دهد «قوش» هم پرنده

شکاری است که در فارسی «بازشکاری» و «باشه» گفته می‌شود

س دانش آموزی در نامه خود سؤال کرده‌اند کلمه «فولادوند» صرف نظر

ازاینکه نام یکی از سرداران تورانی بوده که به جنگ رستم آمده بود مشتق از چه می باشد و آیا معنی تحت اللفظی دارد یا خیر؟ زیرا چنانکه «وند» با حذف نمایم بدیهی است که فولادنامی است از اجسام

ج «فولادوند» همانطور که نوشته اند نام يك پهلوان تورانی است. علاوه بر آن نام «پولاد» و «فولاد» هم به چند پهلوان داده شده و «وند» پساوندی است برای شباهت و نسبت که به آخر نام خانواده ها و قبائل و طوائف فراوان آورده می شود و همین «وند» در آخر «پساوند» و «پیشاوند» نیز هست.

س در سؤالی نوشته اند: چرا در زبان فارسی گفتن سو گند به معنی قسم را «سو گند خوردن» می گویند در این صورت ممکن است تصور رود که سو گند خوراکی است علت آنرا بفرمایید

ج این ترکیب چنانکه نوشته اند از روزگار باستان باقی مانده زیرا در آن موقع هنگام قسم یاد کردن و قسم دادن دو طرف يك دعوی بآنها آب آمیخته به گو گرد می خوراندند و بمناسبت اثر آن مایع در بدن آنها نسبت به گناهکار بودن یابی گناهی هر يك حکم میشد. و آن آب و مایع گو گرد را «سو گند» می گفتند و آن نوع قسم یاد کردن طبعاً «سو گند خوردن» عنوان داشت و بعدها در زبان فارسی «قسم خوردن» و «سو گند خوردن» معمول شده و باقی مانده است.

س آیا کلمه ای بنام «راودگر» در فارسی داریم یا نه و اگر هست لطفاً معنی آنرا بفرمایید.

ج در فارسی لغت «راود» داریم به معنی زمین پست و بلند و پشته پر آب و علف ضمناً نا صافی و تیرکی آب را هم گفته اند. و ممکن است «گر» آخر آن پساوند فاعلی باشد و «راودگر» باین ترتیب از معنی اولی کلمه گرفته شده

باشد و به معنی آباد کننده زمین یا مالک زمین و پشته پر آب و علف آمده باشد .

س معنی لغات «خرف» و «خرف» را بفرماید

ج «خرف» به معنی سفال و ظرف سفالین و هر چیز گلی پخته شده است و «خرف» به معنی ابله و نادان و کند ذهن است

س آقای دکتر کلمه «خرفت» که در فارسی بکار میبریم با این کلمه عربی ارتباط دارد ؟

ج بله «خرفت» به معنی کند ذهن و ابله و نادان تغییر یافته همین کلمه عربی است .

س لغت «دمیاطی» و «جوسق» را بفرماید

ج «دمیاطی» با (ط) منسوب است به شهر دمیاط مصر و عبارت از جامه گرانبهایی است که در آنجا می بافته اند و سعدی هم در گلستان بکار برده است . اما «جوسق» با (س و قاف) معرب کوشک به معنی قصر و کاخ است و به برج فلکی نیز میگویند و جمع آن «جواسق و جواسیق» است .

س شنونده ای لغات «تسویل» و «فاصد» البته با (ص) و «غازی» با (غ و ز) را نوشته و معنی آنها را خواسته اند .

ج «تسویل» مصدر باب تفعیل عربی است به معنی آراستن چیزی برای فریب دادن دیگران و نیز اغوا و گمراه کردن و فریفتن دیگران چنانکه در قرآن کریم آمده است : «بل سولت لکم انفسکم امرا» و یا «الشيطان سول لهم» اما «فاصد» با (ص) اسم فاعل از «فصد» به معنی رگ زدن است و «فصاد» هم بهمین معنی به کار می رود یعنی «رگزن» سعدی گوید : «درشتی و نرمی بهم در به است - چو فاصد که جراح و مرهم نه است» و «غازی» با «غ و ز» به معنی جنگجو است از مصدر «غزا» با (غ و ز) به معنی جنگیدن در راه خدا . ضمناً همین کلمه

غازی به معنی ریسمان بازو معرکه گیر نیز بکار میرود .

س شنونده‌ای از فارس نوشته‌اند که «در تلفظ و نوشتجات جزوات یا جزئی از کل و یا جزئیات استعمال میشود که معنی و مفهوم آنها یکی است . تعیین فرماید آیا باید نوشته و گفته شود «جزء» یا «جزو» و اگر جزو صحیح است چرا گفته نمیشود «جزویات» یا «جزوی از کل»

س اصل کلمه در عربی «جزء» است. در برابر کل که از آن «جزئی» و «جزئیة» و «جزئیات» و «اجزاء» و مشتقات دیگر بکار میرود با وجود این در فارسی «جزوی» و «جزویات» و «جزوه» نیز به کار رفته است و اما از همین کلمه «جزوه» و «جزوه دان» و «جزوات» و «جزوه‌ها» به معنی خاص خود به کار میرود که آن نیز در همان موارد درست است ضمناً کلمه «نوشتجات» هم در نوشته‌های ایشان بهتر است بصورت نوشته‌ها که جمع فارسی است بکار رود .

س شنونده‌ای در نامه خود نوشته‌اند : لطفاً بفرمایید در عامیانه رسم است اینکه يك نفر بمغازه‌ای میرود و میگوید مثلاً «پنجزار - دوزار - چهارزار» فلان جنس را بده این کلمه «زار» از کجا گرفته شده و چه معنی را می‌دهد و با «ذ» درست است یا با «ز»

ج «زار» در این نوع کلمات مخفف «هزار» است که «پنجزار» و «دو هزار» و «چهار هزار» بوده است و «هزار» هم مقصود «هزار دینار» بوده که از دوره قاجاریه بی‌بعد معمول شده و بعدها که مقیاس پول تغییر کرده هزار دینار که يك ریال بود «صد دینار» شد و قبل از آن «يك هزار دینار» يك قران بود و «دو هزار دینار» دو قران و مانند آن بهمین شکل .

س حالا ممکن است بفرمایید همین کلمات «قران» و «ریال» و «تومان» از کجا آمده و چه ریشه‌ای دارند و آیا فارسی هستند یا خیر

ج اتفاقاً این سه کلمه که در مورد واحد پول بکار رفته هر سه دارای ریشه‌ای غیر

فارسی است چنانکه «قران» عربی است و به معنی بهم پیوستن و نزدیک شدن و اتصال و نزدیک شدن دو ستاره و مانند آن است که در دوره قاجاریه واحد پول شده و ناصرالدینشاه را صاحبقران گفته و سکه های دوره او را سکه های صاحبقرانی گفته اند و «ریال» در اصل کلمه اسپانیایی است و معنی شاهانه می دهد و نوشته اند از هنگام تسلط اسپانیاییها و پرتغالیها بر خلیج فارس در آن نواحی وارد شده و بعدها واحد پول قرار گرفته است . و «تومان» اصلاً کلمه ترکی مغولی و به معنی ده هزار است و در دوره قاجاریه «تومان» معادل ده هزار دینار شد که ده برابر یک هزار دینار یعنی یک قران آن روز یا یک ریال کنونی شد و امروز هم یک تومان برابر ده ریال است .

س در نامه دیگری که برای طرح داریم نوشته اند : «معنی لغت» «تقیه» را بنظر واضح بفرمایید.

ج «تقیه» مصدر عربی است به معنی پرهیز و خودداری کردن و در صورت اسم مصدر به معنی پرهیزگاری و در اصطلاح شرعی خودداری از اظهار عقیده و مذهب است در جایکه بیم جان یا عرض و آبرو باشد

س چرا برای جمع «غزل - هجو - هزل» «غزلیات - هجویات - هزلیات» گفته شده است

ج این جمع ها مطابق جمع عربی است و البته «غزلیات» جمع «غزلیه» و «هجویات» جمع «هجویه» و «هزلیات» جمع «هزلیه» است یعنی مطابق قیاس اینطور است که جمع مؤنث سالم به «ات» جمع بسته میشود اما در فارسی می توانیم بگوییم «غزلیها» «هجویها» «هزلیها» یا «هجویهها» و «هزلیهها» و مانند آن و از نظر فارسی اشکالی ندارد و بلکه بهتر است .

س سؤال دیگری در مورد کلمه «صمیم» است که بفرمایید «صمیم» صحیح است یا «صمیمی» در حالیکه «صمیم» برون «فعلیل» از ابواب اسم فاعل در زبان

عربی میباشد .

ج «صمیم» برون «فعل» از اوزان صفت مشبیه عربی است که این اوزان ممکن است بجای اسم فاعل یا اسم مفعول هم به کار روند و خود کلمه برون اسم فاعل نیست زیرا اسم فاعل در ثلاثی مجرد برون «فاعل» و در غیر ثلاثی برون مضارع معلوم فعل می آید. بهر صورت «صمیم» به معنی مرکز واصل و درون هر چیز و به معنی گرما گرم هر چیز هم ممکن است بیاید چنانکه صاحب چهار مقاله می نویسد: «صمیم دولت سامانیان بود» یعنی اصل و ببحوجه و گرما گرم آن . و ما در فارسی یاء نسبت به آخر کلمه «صمیم» اضافه کرده و يك صفت نسبی ساخته ایم و اشکالی ندارد حتی (انه) هم بآخر آن افزوده و آنرا نیز بصورت قید یا صفت در آورده ایم .

س سؤال دیگر این است که ، میدانیم «ملت» به معنی کیش و آیین است چرا پس بجای مردم به کار می برند و ضمناً «مردم» اسم جمع است یا نه

ج «ملت» در اصل به معنی کیش و آیین و دین است اما به معنی مردمی گرفته شده که دارای يك کیش و آیین یا آداب و رسوم هستند و در حقیقت از همان معنی اصلی گرفته شده و «مردم» هم اسم جمع است

س شنونده ای در نامه خود معنی کلمه «فاطمه» را پرسیده اند .

ج «فاطمه» مؤنث «فاطم» به معنی از شیر باز گرفته است که صفت مؤنث است و باین جهت نام زن میشود البته «فطام» بکسر اول هم به معنی از شیر باز گرفتن فرزند است همچنین «فطم» به معنی گسیختن و بریدن است چنانکه در مورد ریسمان گفته میشود و درباره باز گرفتن فرزند از شیر هم میگویند و نیز ترك عادت انسان را هم به عبارت «فطم» می آورند .

س در سؤالی نوشته اند که در مورد «نیاکان» به معنی اجداد در یکی از بر نامه ها صحبت شده است که جمع کلمه «نیاك» است و «نیاگان» صحیح نیست . پس از

این بحث رفع اشکال شد حالا دربارهٔ **پساوند گان**، در **مهر گان**، و **ناو گان**، و **تیز گان**، توضیح خواسته اند.

س **پساوند (گان)** برای نسبت و اتصاف به آخر کلمات اضافه میشود و «مهر گان» جشنی را میرساند که در روز «مهر» (شانزدهم) از ماه مهر برپا می داشته اند و «تیز گان» جشنی را که در روز «تیز» یعنی روز سیزدهم تیر ماه برپا می کرده اند معنی می دهد و «ناو گان» آنچه مربوط و منسوب به «ناو» یعنی کشتی است معنی میدهد و همینطور است سایر کلمات.

س «گان» در آخر کلمه «بازر گان» هم همین پساوند است .

ج بله «بازر گان» مخفف کلمهٔ «بازار گان» است که از «بازار» و «گان» ترکیب یافته و بهتر است همیشه آنرا بفتح زاء تلفظ کنیم .

س در سوالی نوشته اند که تصدیق میفرمایید واژه های پارسی را نباید مشدد نوشت پس واژه های «پله» و «فرخ» و «خرم» را چگونه باید نوشت که مشدد نباشد.

ج درست است که تشدید یا (شد) در فارسی نیست و مخصوص کلمات عربی و یکی از ضوابط در صرف عربی است . اما این نوع کلمات از قدیم تلفظی خاص در فارسی گرفته اند که مانند تشدید کلمهٔ عربی است و در لغت فارسی هم این کلمات را با تشدید ضبط کرده اند مثلاً دربارهٔ (پله) نوشته اند «پله بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن غله به معنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایه نردبان را گویند» یا «خرم بضم اول و فتح ثانی با تشدید به معنی شادمان و خوشوقت باشد» و مانند آن پس اکنون تلفظ و نوشتن مشدد این کلمات ایرادی ندارد البته بعضی از همین نوع کلمات در فارسی بدون تشدید هم تلفظ شده مانند «بره» «دره»

س آقای دکتر پلکان جمع «پله» که با تشدید تلفظ میشود چطور جمعی است ؟

ج «پلکان» جمع «پله» است به مناسبت اینکه «پله» در اصل پهلوی «پرک» تلفظ میشده و اکنون در جمع «رک» آمده است .

- س در سؤالی خواسته اند که کلمات «الوار»، «اکراد»، «ارامنه»، جمع لر و کرد وارمنی درست است یا نه و همچنین کلمه اساتید جمع استاد
- ج این جمع ها به قیاس جمع های مکسر عربی است و بطور کلی بهتر است در فارسی بشکل جمع فارسی یعنی بصورت «لران»، یا «لرها»، «کردان»، یا «کردها» و «ارمنیان» یا «ارمنی ها» و نیز «استادان» گفته شود .
- س در سؤالی واژه های فارسی کلمات «عدس»، «عناّب»، «شمع»، «عود»، (چوب خوش بو) را خواسته اند .
- ج این کلمات واژه فارسی داشته اما بکار نرفته و فراموش شده است و همین واژه های عربی را در فارسی بکار برده و ترکیبات فارسی نیز از آن بسیار ساخته اند و بعضی از این ترکیبات فارسی به عربی هم رفته مانند «شمعدان» که در لغت عربی وارد شده و مینویسند هر کب از «شمع» و «دان» فارسی و آن را به «شمعدانات» «وشماعد» جمع مینند اما لغت فارسی عدس که در فرهنگها ضبط شده «نرسک» بفتح اول و ثانی و سکون سین است و نیز «عود» در فارسی چوب و قسم معطر و خوشبوی آن «چوب خوشبو» گفته میشود .
- س سؤالی رسیده که کلمات «دستینه» و «سالمه» بترتیب بجای «امضاء» و «تاریخ» درست است یا نه ؟
- ج یکی از معانی دستینه امضاء است معانی دیگر هم دارد و سالمه بجای تاریخ یعنی حساب سال و ماه و روز درست است
- س دانشجویی نامه ای نوشته و ضمن آن املا کلمه «وهله» به معنی «دفعه و مرتبه» را خواسته و نوشته اند «وهله» با (هائه هوز) درست است یا «وحله» با (حاء حطی) ؟
- ج «وهله» با هائه هوز صحیح است و در عربی به معنی اول هر چیزی و هم به معنی ترس

است وغالباً چون از نظر معنی تاحدی با «مرحله» شبیه است یکدیگر اشتباه میشود در صورتیکه «وهله» با هاء هوز درست است و نوشتن آن باحاء حطی غلط بزرگی است

س «جمادی الثانی» صحیح است یا «جمیدی الثانیه» و معنی «جمادی» و وجه تسمیه آن برای ماه‌های قمری چیست؟

ج صحیح کلمه «جمادی» است بضم اول با الف کوتاه و صفت آن هم مؤنث می آید یعنی بصورت جمادی الاخره یا «جمادی الثانیه» در خود عربی «جمادی الاولی» و «جمادی الاخره» گفته میشود و جمادی در اصل به معنی خشک و بی اشک و بی آب است که در عربی صفت چشم هم قرار میدهند و میگویند عین جمادی یعنی چشم خشک و بی اشک اما در باره نامگذاری ماه جمادی نوشته اند بواسطه انجماد و یخ بستن آب این نام به دو ماه داده شده است

س شنونده ای در نامه خود پرسیده اند : واژه «مهر» بضم اول عربی است یا فارسی و «ممه‌ور» که میگویند غلط است و باید نوشته شود «مهر شده» لطفاً دلیل غلط بودن ممهور را بفرمایید

ج «مهر» يك کلمه قدیمی فارسی است که در اوستا و پهلوی هم بشکل «مودرا» و «موتراک» آمده و در عربی به آن خاتم میگویند بهمین جهت مسلماً تلفظ «ممه‌ور» بقیاس اسم مفعول عربی درست نیست و باید گفت مهر شده و کلمه «مهر» در فارسی ترکیبات فراوان دارد از جمله «سر به‌مهر» به معنی تازه و دست نخورده است چنانکه حافظ گوید :

«ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر به‌مهر بعالم سمر شود»

ضمناً بد نیست بدانیم «مهر» در عربی به معنی کره اسب است و ارتباطی با مهر فارسی ندارد و غیر از ترکیب «سر به‌مهر» در فارسی ترکیبات «مهر دار» «مهر ساز»

و مانند آن و نامه سر بمهر نیز به معنی نامه باز نشده و دست نخورده است چنانکه خاقانی گوید: «این سر بمهر نامه بدان مهر بان رسان - کس را خبر مکن که کجا می فرستمت.»

س در سؤالی نوشته اند «فرهنگ» میدانیم به معنی ادب است و اصطلاحاً به کتاب لغت هم گفته میشود در کتابی دیدم نوشته بود «فرهیخت» = «تریت» «فرهیختار» = «مری و تریت کننده» «فرهیخاد» = «فرهنگ» آیا این واژه‌ها درست است؟

ج لغت «فرهنگ» به معنی ادب و تریت و کتاب لغت است معانی دیگر نیز دارد فرهیختن و فرهیختن نیز به معنی ادب کردن و آموختن است و فرهیخته و فرهیخته به معنی ادب شده و تریت یافته و در طریق ادب و آموزش پیش رفته است. اما «فرهیختار» در لغت نیست و قیاساً ممکن است با «ار» که در بعضی کلمات مانند «پرستار» و «خریدار» معنی فاعلی میدهد بصورت صفت فاعلی بیاید به معنی تریت کننده و فرهنگ دهنده، اما بکار نرفته است ولی فرهیخاد اصلاً در لغت نیست و صورت صحیح قیاسی ندارد.

س سؤالی دیگر داریم که اینست: گویا واژه «کتاب» عربی است لطفاً بفرمایید به فارسی کتاب را چه می‌گفته‌اند و در قدیم به جای کتاب چه واژه‌ای به کار می‌برده‌اند

ج در مورد عربی بودن کلمه کتاب شکی نیست و احتیاج به گفتن «گویا» نداریم و در عربی مینویسند «کتاب» مصدری است به جای اسم مفعول یعنی «مکتوب» و مصدر «کتابت» و مشتقات «کاتب» و «مکتوب» از همین ریشه است اما در قدیم بجای کلمه «کتاب» در فارسی نامه بکار برده میشد که در زبان پهلوی «نامک» تلفظ میکردند و «کار نامک» اردشیر بابکان و «خوتای نامک» و مانند آن از این قبیل است بعدها هم همین واژه «نامه» در نام آثاری مانند «شاهنامه» آفرین نامه

«داراب نامه» و هزاران کتاب مانند آن به معنی کتاب آمده است و شاعران و نویسندگان نیز در موارد بسیار همین کلمه را بجای «کتاب» به کار برده اند مثلاً فردوسی در جاهای مختلف از شاهنامه «نامه» را به معنی کتاب به کار برده است از جمله: «بدین نامه من دست کردم دراز - بنام شهنشاہ گردن فراز».

س بنا بر این اکنون هم میتوانیم به جای «کتاب» «نامه» بگوییم و بنویسیم .
ج البته از نظر لغت فارسی و قدمت و سابقه آن اشکالی ندارد اما چون فعلاً (نامه) را بصورت نوشته و مکتوب کوتاه دوستانه یا اداری و تجارتنی و مانند آن به کار میبریم و معنی خاص به آن داده و ترکیباتی مانند «نامه نگاری» «نامه رسانی» «نامه نویسی» و غیر آن ساخته ایم و کلمه «کتاب» معنی خاص دارد و بصورت يك کلمه فارسی در آمده و ترکیبات کتابفروشی - کتابخانه - کتابداری - کتابشناسی کتاب نویسی - و ترکیبات فراوان مانند آن در زبان ما هست بهتر است همین کلمه کتاب را به کار ببریم .

س در سؤالی نوشته اند : خواهشمند است بفرمایید معنای لغت «خزاعی» و «خزائی» که آنرا بهر دو صورت مینویسند چیست و مربوط به چه زبانی است (و مستحضرید که نام خانوادگی هم هست)

ج بطور کلی «خزاعی» بدو شکل نوشته نمیشود بلکه يك شکل یعنی با (ز) و (ع) نوشته می شود مخصوصاً نام خانوادگی و منسوب است به «خزاعه» که نام قبیله است و در لغت هم معنی تکه و قطعه بریده شده از چیزی است و شکل دیگری ندارد .

س در سؤالی معنی کلمات «مدخر» و «ثمار» را خواسته اند .

ج «مدخر» اسم مفعول از مصدر «ادخار» باب افتعال است به معنی «ذخیره شده» و «ادخار» به معنی «ذخیره کردن» و «اندوختن» است

- س پس باین ترتیب «ادخار» از همان «ذخیره» است .
- ج بله از همان ماده و به همان معنی هم هست چون «ذخر» در باب افتعال «ادخر» و «ادخر» با تشدید میشود ولی «ذخر» در ثلاثی مجرد به این معنی نیست بلکه به معنی کوچک و پست شده است . اما «ثمار» جمع «ثمر» است به معنی «میوه‌ها»
- س نامه‌ای است از يك دانش آموز پنجم ریاضی که از یزد فرستاده اند و سؤال ایشان این است که لطفاً معنی کلمات «وامق» و «عندرا» را بفرمایید .
- ج وامق اسم فاعل عربی به معنی دوست دارنده و عذرا هم لغت عربی است به معنی دوشیزه و جمع آن عذارى است
- س نامه‌ای است که در آن نویسنده نامه نوشته اند : یکی از دوستان اشعاری سروده زیر عنوان «موی سپید» و ضمن آن کلمه «مشگین» را بکار برده با توجه باینکه منظور او «مشگین» و «سپید» بوده تصور می‌رود کلمه «مشگین» در اینجا صحیح نباشد لطفاً بفرمایید در اینجا میتوان «مشگین» گفت یا نه ؟
- ج «مشك» بضم یا «مشك» بکسر یا «مشگ» بضم و «مشگ» بکسر که «مشکین» بضم یا بکسر یا «مشگین» صفت آنست ، منسوب است به مشك که بیشتر با کاف تازی نوشته اند و ماده معطری است که از ناف آهو می‌گرفته اند و تشبیه موی به آن از نظر عطر و رنگ هر دو بوده و در موردی هم که «مشکین موی» یا «زلف مشکین» و مانند آن گفته اند مقصود رنگ و بوی آن هر دو بوده و میتوان گفت «مشکین موی» به «سپیدی» گراییده ولی «موی سپید» را نمیتوان «مشکین» گفت مگر باعتبار اینکه روزی مشکین و سیاه بوده و «ترکیبات» «مشکسای» «مشکفام» نیز صحیح و متداول است .
- س بنا بر این تلفظ «مشك» بضم اول یا «مشك» بکسر اول هر دو درست است

وهم چنین «مشک» با گاف هم تلفظ می شود .

ج اصل این کلمه در سانسکریت «موسکا - Muska» است و در فارسی که وارد شده به هر دو شکل تلفظ شده اما معرب آن «مشک» به کسر اول تلفظ میشود. س در آخر همین سؤال نویسنده نامه از قول دوستشان نوشته اند که چون «فام» به معنی رنگ است پس «مشکفام» اصولاً معنی ندارد . بجز اینکه گفته شود «مشکفام» یعنی «سیاه رنگ»

ج بله همانطوریکه «مشکی» و «مشکین» منسوب به «مشک» و منسوب به رنگ مشک است «مشکفام» هم رنگ مشک و «مشک رنگ» و «سیاه رنگ» معنی می دهد .

س ایشان نوشته اند دو کلمه «سقا» و «ساقی» چیست آیا صفت است یا فعل یا اسم و چرا هر دو را که مینوشانیدند بدو اسم می خوانند .

ج این هر دو کلمه از مصدر «سقایت» و «سقی» مشتق است که به معنی آبدادن و سیراب کردن است . و «سقا» باصطلاح صیغه مبالغه و «ساقی» اسم فاعل آن است و در عین اینکه دو شکل مختلف دارند معنی آنها زیاد از هم دور نیست مگر اینکه بگوییم «سقا» کسیکه پیشه و شغل او سقائی است و ساقی این معنی را نمی دهد یا اینکه آنرا در مورد کسیکه شراب و می ، می نوشاند بکار می برند اما «سقا» را برای آب دهنده به کار می برند . در هر دو صورت هر دو صفت است که ممکن است به جای اسم هم بکار برند .

س در سؤالی نوشته اند «آیا تلفظ کلمه «قمار» (بکسر ق) صحیح است یا «قمار» (بضم ق)؟»

ج این کلمه در اصل عربی بکسر اول یعنی قمار بر وزن فعال مصدر دیگر باب مفاعله است که «مقارمه» باشد و اسم فاعل آن هم مقامر به معنی قمار باز آمده اما در تلفظ فارسی زبانان قمار (بضم) تلفظ شده است و میشود و آنچه مسلم است خواه

قمار (بکسر) و خواه قمار (بضم) در هر دو صورت بد و ناپسند و زیان آور و خانه
بر باد ده است. و بهر تلفظ آنرا بخوانیم و تلفظ کنیم زیان میرساند و اگر ما با
لفظ آن بازی میکنیم او هم بازی خطرناک خود را با جان و مال ما دارد.

س «عود قماری» هم مربوط به این کلمه است و همینطور باید تلفظ شود.

ج خیر، آن کلمه مربوط به «قمار» نیست بلکه منسوب به شهری است در
هندوستان

س در سؤالی خواسته اند که «آخر» (بفتح خ) صحیح است یا «آخر» (بکسر خ)

ج اگر در مقابل اول و آغاز می آوریم «آخر» (بکسر خ) صحیح است زیرا «آخر»
(بفتح خ) در عربی به معنی دیگر است.

س در سؤالی هم خواسته اند «مستمدان» صحیح است یا «مستمندان»

ج کلمه اول که اصلاً صحیح نیست و دومی هم با حرکت «ت» درست نیست بلکه

در اصل «مستمندان» است جمع «مستمد» که حالا در محاوره و تلفظ «ت» آنرا

فتح می دهند و «مستمد» تلفظ میکنند اما چنانکه گفتیم درست آنستکه «ت»

ساکن باشد زیرا مر کب است از «مست» (بضم اول) به معنی غم و اندوه و

رنج و محنت و گله و شکایت و «مند» که پساوند اتصاف است و معمولاً حرف

پیش از «مند» را ساکن تلفظ میکنیم چنانکه «حاجتمند» «دردمند» «ثروتمند»

«خردمند» و مانند آن.

س دانش آموزی در نامه خود سؤالی کرده اند راجع به معنی کلمه «عسل» که

با «ص» نوشته و خواسته اند بفرمایید به معنی چیست و از چه کلمه ای مشتق شده.

ج «عسل» با صاد نیست مگر اینکه شیرینتر باشد یا با موم مخلوط باشد و الا

«عسل» با سین است و اصل کلمه عربی و در فارسی «انگبین» است و «عسل» هم

به معنی لعاب شیرینی است که زنبور می سازد ضمناً فعل و مصدر هم در عربی

دارد به معنی شدت تکان دادن نیزه یا بحرکت در آوردن بادآب را و برهم

زدن و متلاطم ساختن آن، البته معانی دیگر نیز دارد

س لطفاً بفرمایید به بعضی چیزها که عسلی می گوئیم از چه جهت است ؟
ج بیشتر از جهت رنگ و شباهت به عسل است چنانکه نوعی پازچهٔ زرد رنگ و برنگ عسل را «عسلی» می گفتند هم چنین میز کوچکی را هم که بالاک والکل برنگ عسل در می آوردند عسلی می گفتند و تخم مرغ نیم پز را هم تخم مرغ عسلی می گویند که شاید از نظر رنگ یا غلظت این نسبت را داده باشند
س شنونده ای هم در نامهٔ خود نوشته اند که اصل و جمع «کمدی» و «کمدین» چیست ؟

ج دو کلمهٔ «کمدی» و «کمدین» فرانسوی است و اصل «کمدی» در لاتین «کمدیا» است و «کمدی» به قطعه ای یا نمایشنامه ای گفته می شود که به شعر یا نثر نوشته شده و هدف کلی آن خندانندن بوسیلهٔ حرکات خاص هنرپیشه یا تصویری هجو آمیز از اخلاق مردم یا کارهای مضحک و خنده آور است. و «کمدین» یعنی کسیکه شغل او بازی قطعات و نمایشنامه های کمدی است که در زبان فرانسوی مؤنث آن کمدین (بکسری) تلفظ می شود و البته جمع این کلمات در زبان فرانسوی «S» می گیرد اما در فارسی «کمدی ها» در نمایشنامه کمدی و «کمدین ها» یا «بازیکنان کمدی» یا «هنرپیشگان کمدی» یاید بگوئیم .

س سؤالی رسیده راجع به کلمهٔ «باتوم» که نوشته اند «باتون» صحیح است یا «باطوم»

ج این کلمه از «باتوم – Batom» فرانسه است به معنی چوبدستی و عصا
س نامه ای داریم که در آن سؤال شده است که : مادر فارسی لغتی باسم «گاو بندی» داریم و به معنی اینست که دو نفر قبلاً باهم توافق مینمایند و ظاهر آعه ای را میفریبند. لطفاً بفرمایید آیا درست این کلمه «گاب بندی» است یا «گاو بندی»

وعلت بوجود آمدن این لغت را در این معنی توضیح بفرمایید.

ج اولاً در جواب این سؤال می‌گوئیم که «گاوبندی» صحیح است نه «گاب-بندی» زیرا «گاب» تلفظ عامیانه «گاو» است اما گاوبندی که سازش دو یا چند نفر برای بکار بردن يك حيله و نیرنگ و فریفتن کسی است ظاهراً از این جا آمده که در زراعت يك نفر که با اصطلاح يك پا گاو دارد بادیگری شرکت می‌کند و اینرا «گاوبندی» می‌گویند و از این گذشته در فارسی، مثلها و ترکیبات دیگری هم که با کلمه «گاو» درست شده باشد و به معنی فریفتن و نیرنگ زدن است، داریم از جمله «گاو آوردن» است که کنایه از چالاکی در دزدی و حيله گری و فریبکاری است که در مثنوی هم این‌تر کیب به کار رفته:

«هان وهان با او حریفی کم کنید

چونکه گاو آرد گره محکم کنید»

یعنی حيله و دغل سازد و حکایتی هم دربارهٔ ربودن گاو بوسیلهٔ دزدی چیره دست نقل شده

س. سؤالی دیگر این است که لطفاً معنی دو اسم «هومان» و «هیدان» و شخصیت آنها را که در شاهنامهٔ فردوسی آمده است بیان بفرمایید.

ج «هومان» پسرویه نام برادر پیران است که بدست بیژن کشته شد و آنرا مرکب دانسته‌اند از «هو» به معنی خوب و «مان» به معنی منش و روح و شخصیت اما کلمهٔ دوم یعنی «هیدان» جزء نامهای شاهنامه نیست در کتاب لغتی هم ذکر نشده ممکن است اشتباه خوانده یا نوشته باشند البته در فارسی «هید» بر وزن «صید» داریم به معنی اسبابی که با آن خرمن را بباد می‌دهند و نیز «هیدخ» داریم بر وزن «برزخ» به معنی اسب تند و تیز و جهنده

س چون صحبت از «هومان» شد اجازه بفرمایید نامهٔ دیگری را هم طرح کنیم که معنی «هومان» و «هوتان» را خواسته‌اند

ج معنی «هومان» را که گفتیم اما «هوتان» در لغت نیست و اگر مر کب از «هو» و «تان» باشد چنانکه گفتیم «هو» به معنی خوب است و «تان» معانی زیاد دارد که یکی از آنها تارمقابل بود و دیگری به معنی دهان است

س در سؤالی نوشته اند آیا کلمه «گرام» که ما اغلب در نامه های فارسی به آن برخورد می کنیم صحیح است یا خیر اگر نه لطفاً درست آنرا بفرمایید و بخاطر داریم که بارها در همین برنامه جواب داده شده که «گرام» در فارسی نیست و «گرامی» به معنی عزیز درست است و بدون «یاء» غلط است

ج بله همینطور است و همیشه باید «گرامی» به کاربرد البته «گرام» به کسر کاف عربی است و جمع «کریم» است

س پس «گرام» با کاف صحیح است؟

ج بله، جمع است و صفت يك کلمه جمع عربی اگر به کار رود درست است مثلاً «علماء گرام»

س شونده ای نوشته اند بفرمایید جمله «غول» از کجا پیدا شده و به چه معنی بیان می شود.

ج اینجا که جمله ای نیست و فقط يك کلمه را نوشته و معنی آنرا خواسته اند بنابراین اطلاق جمله به کلمه غلط است اما کلمه «غول» که يك موجود و حیوان خیالی است کلمه ای عربی است و جمع آن در عربی «اغوال» و «غیلان» گفته می شود و در فارسی «غولها» البته بصورت مجاز و کنایه «غول» را به معانی مختلف مانند مردم بدسیرت، مردم وحشی و بیانانی درشت اندام و دور از آداب و هلاک کننده و فریبنده و مانند آن گفته اند چون غول بیابانی در بیابان مردم رامی فریبد و از راه بدر می برد

س يك سپاهی دانش هم در نامه خود سؤال کرده که آیا کلمه «همسایه» صحیح است یا «همساده»

ج «همساده» تلفظ عامیانه «همسایه» و «همسایه» صحیح است که مرکب است از «هم» و «سایه» یعنی دو نفر که مجاور یکدیگر اطاق یا خانه دارند و بد نیست بدانیم که به همین معنی در قدیم «همسرایه» به کار می بردند و شاید «همسایه» تغییری از «همسرایه» باشد برای مثال در کلیله و دمنه آمده است: «وموش مردمان را همسرایه و هم خانه است ..» «وبه نزدیک شوهر و همسرایگان این معنی را چه عذر گوید» و البته در چاهای مختلف کلیله و دمنه در همین موارد «همسایه» و «همسایگان» آمده است و «همسرایه» در این شعر خاقانی هم هست:

«که گه از خود هم آیدم غیرت که بود دوست هم سرایه من»

س سؤالی هست در مورد اینکه «امرداد» صحیح است یا مرداد»

ج درست کلمه «امرداد» است به معنی بی مرگ و جاویدان زیرا «ا» در اول آن علامت نفی است و «مرداد» به معنی «مردنی» و «نیست شدنی» است بنا بر این «مرداد» معنی عکس و ضد را می دهد و «امرداد» با (الف) صحیح است که معنی بی مرگ و جاویدان را می رساند و «امرداد» ماه پنجم هر سال و روز هفتم هر ماه شمسی است و خود از امشاسپندان و مظهر جاویدانی و نگهبان گیاهان است.

س در سؤالی نوشته اند که کلمه «آبرو» اگر بکسر (ب) خوانده شود صحیح تر است یا بسکون آن و چرا.

ج «آبرو» یک ترکیب اضافی است مرکب از «آب» و «رو» که کسره اضافه هم در آن باقی مانده و تلفظ می شود و مانند ترکیبات اضافی از قبیل «صاحب دل» و «پدر زن» و امثال آنها نیست پس باید کسره اضافه را تلفظ کرد.

س در سؤالی خواسته اند که آیا بجای کلمه «آلرزی» که اکثریت آنرا به فارسی «حساسیت» می گویند کلمه جامعتر و کاملتری وجود دارد یا نه؟

ج فعلا «حساسیت» را بجای «آلرزی» به کار می برند ولی به عقیده اهل فن «حساسیت» درست معنی «آلرزی» را نمی رساند و تا کلمه جامع تر و بهتری

برای آن درست نشده حق آنستکه «آلرژى» را به کار ببریم یا «حساسیت در برابر چیزی» بگوئیم که معنی تا حدی رساتر و کامل تر باشد . شاید هم بتوان کلمه «چندش» فارسی را بجای «حساسیت» بکار ببریم البته با تأمل و دقت بسیار .

س

آیا «شور» و «تلخ» مترادف هستند یا خیر .
از جهت اینکه هر دو طعم هستند شاید والا مترادف یعنی دو کلمه که دارای يك معنی باشند و دريك ردیف بیايند .

ج

نامه‌ای است از تبریز که خواسته‌اند : وجه تسمیه «اردبیل» را بفرمایید .
دزبارة وجه تسمیه این کلمه بدقت و بطور قطع و یقین نمی‌توان چیزی گفت البته لغت نویسان و جوهی نقل کرده‌اند که غالباً مقرون به حقیقت نیست از جمله بعضی نوشته‌اند که منسوب به اردبیل بن ارمین است و او بنا کرده و بعضی هم توجیه عامیانه کرده و نوشته‌اند : «اردبیل در اصل اردبیل بوده یعنی پیل خشمناک چنانکه اردشیر یعنی شیر خشمناک» و بطوریکه می‌دانیم خود «ارد» به معنی خشم و غضب نیست بلکه به معنی مقدس و خود کلمه «اردشیر» در اصل «ارتخشره» به معنی «شهریاری مقدس» است .

س

ج

نام اردبیل از قدیم معمول بوده یا بعدها این نام گذاشته شده ؟
در کتب جغرافیای قدیم این شهر را بنام‌های «بازان فیروز» «فیروزه گرد» «بازان پیروز» و «فیروز آباد» نامیده و ضبط کرده‌اند .

س

ج

نوشته‌اند . کلمه «همشیره» حتماً عربی نیست و اگر فارسی است لابد غلط است در اینکه کلمه «همشیره» عربی نیست و فارسی است شکی وجود ندارد اما در اینکه گفته‌اند «لابد غلط است» باید گفت بعکس لابد درست است منتهی گمان میکنم مقصود ایشان از غلط بودن به کاربردن «همشیره» در زبان فارسی بجای خواهر و در مورد خطاب به مؤنث است که در زبان محاوره مردم یا گاهی هم نوشتن دیده می‌شود .

س

ج

س اگر کلمه درست است و فارسی است لطفاً بفرمایید ترکیب آن چیست ؟
 ج کلمه «همشیره» مرکب است از «هم» و «شیر» و «ه» نسبت
 س پس باین ترتیب مثل اینکه این کلمه صفت کسی است که با دیگری هم شیر و
 همسال است ؟

ج بله درست دریافتید و در قدیم هم کلمه «همشیره» را به معنی همسال می گرفتند
 چنانکه در داستان رستم و سهراب در شاهنامه آمده است :

« بر مادر آمد پرسید از وی بدو گفت گستاخ با من بگوی
 که من چون زهمشیرگان برترم همی با آسمان اندر آید سرم »

یعنی سهراب به مادرش گفت که چگونه من از همسالان خودم بالاتر هستم و
 سرم به آسمان بلند شده و افراخته است؟ هم چنین «همشیر» و «همشیره» برادر
 یا خواهر رضاعی هر دو است و «همشیرگی» با هم شیر خوردن است

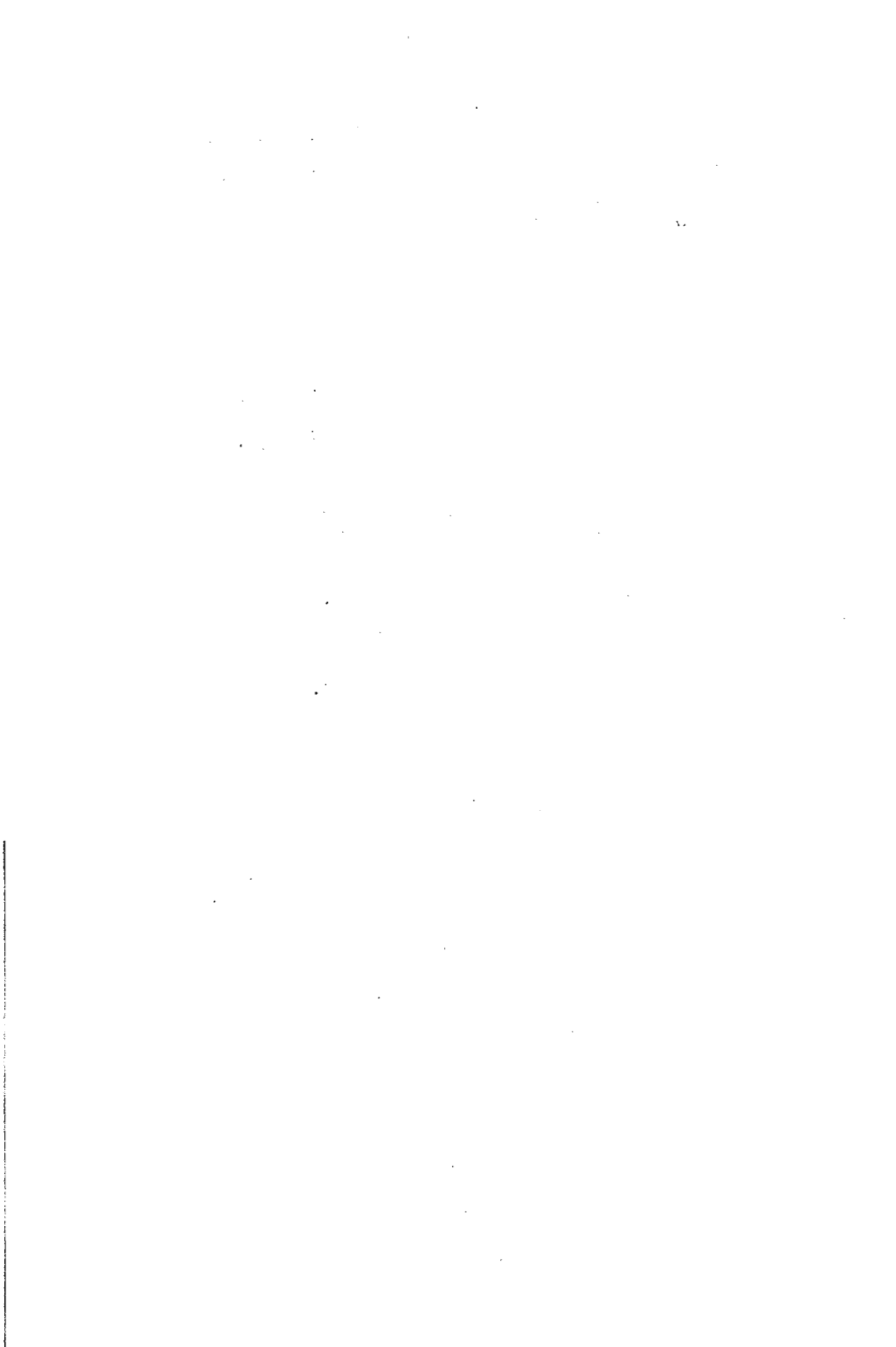
س اگر «ه» آخر آن نسبت است صفت مردیازن هر دو میشود و اختصاص به مؤنث ندارد

ج بله بهمین جهت اختصاص آن به مؤنث و به کاربردن به جای خواهر یا خواهر
 دینی در مقام خطاب چنانکه متداول است مجازی است و بنظر می رسد «ه» آخر آن را
 به قیاس «ه» تانیث کلمات عربی که در فارسی «ه» تلفظ می شود مؤنث گرفته باشند

س در سؤالی خواسته اند که جواب داده شود «در» یا «درب» کدام صحیح است؟

ج قبلاً هم در این پر نامه گفته شده که کلمه «در» فارسی و صحیح است و همیشه باین
 شکل به کار رفته و هیچ گاه در اشعار و نوشته ها بجای «در» «درب» نمی بینیم
 زیرا «درب» کلمه عربی است و به معنی «دروازه» و «در بسیار بزرگ» و «معبور راه
 سخت در کوه» و جمع آن «دروب» است و اتفاقاً اشخاصی که «درب» را بجای
 «در» به کار می برند در غالب گفتگو های خود و امثالی که می آورند «در»
 می گویند مثلاً «بدر می گویم دیوار تو گوش کن» یا «یک گوشش در است و دیگری
 دروازه» و «در زدن» و «در کوفتن» و مانند آن .

پایان



فهرستها

- ۱ - شعر های تفسیر شده
- ۲ - مباحث دستور زبان
- ۳ - مباحث آیین نگارش - عبارات تفسیر شده
- ۴ - املاء و تلفظ کلمات
- ۵ - تاریخ ادبیات و فنون ادبی
- ۶ - لغات

شعرهای تفسیر شده

صفحه	شعر
۶	۱- شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
۸	۲- هان تاسپر نیفکنی از حمله فصیح
۱۰	۳- آنکه ده باهفت ونیم آورد پس سودی نبرد
۱۱	۴- بهر الفی الف قدی بر آید
۱۲	۵- بروزگار چنان شو که بر تو رشک برند
۱۲	۶- هم رقمه دوختن به والزام کنج صبر
۱۳	۷- بلغ العلی بکماله ، کشف الدجی بجماله
۱۷-۱۵	۸- همی میردت عیسی از لاغری
۱۶	۹- دلم از شکوه خالی لب پراز حرف است و حیرانم
۱۷	۱۰- زسم ستوران و گرد سپاه
۱۸	۱۱- آسمان بارامانت نتوانست کشید
۲۰	۱۲- کف شاه محمود والاتبار
۲۱	۱۳- گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
۲۲	۱۴- مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو
۲۳	۱۵- شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
۲۵	۱۶- اذدر بخشندگی و بنده نوازی
۲۶	۱۷- شگفت لاله توریفال بشکفان که همی
۲۷	۱۸- ای از بر من دور همانا خبرت نیست
۲۸	۱۹- زرکن آباد ما صد لوحش الله
۳۰	۲۰- هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
۳۱	۲۱- هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
۳۲	۲۲- اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
۳۳	۲۳- چو جنگ آوری با کسی برستیز
۳۳	۲۴- شفیع مطاع نبی کریم
۳۴	۲۵- مرغی است خدنگ ای عجب دیدی
۳۵	۲۶- آسان گذران کار جهان گذران را
۳۶	۲۷- بدر چنگ بگذاشت در نای خویش

۳۷	حافظ	۲۸- بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
۳۹	-	۲۹- بر آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی
۳۹	سعدی	۳۰- اگر دانش به روزی در قزوئی
۴۰	ناصر خسرو	۳۱- که این پیشههایی است نیکو نهاده
۴۰	مسعود سعد	۳۲- چون نای بینوایم از این نای بینوا
۴۲	حافظ	۳۳- پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
۴۴	خاقانی	۳۴- از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
۴۶	حافظ	۳۵- الایایها الساقی ادركاساً وناولها
۴۶	عرفی	۳۶- کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
۴۷	-	۳۷- زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد
۵۰	سعدی	۳۸- گرچه شاطر بود خروس به جنگ
۵۳	،	۳۹- ترك آسایش اگر لذت ندارد پس چرا
۵۴	حافظ	۴۰- کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز
۵۴	،	۴۱- گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
۵۵	،	۴۲- بد از این نشگفت اگر با نکهت بوی خوست
۵۶	،	۴۳- من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
۵۶	عمق	۴۴- آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
۵۷	سعدی	۴۵- دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
۵۸	حافظ	۴۶- پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
۵۹	،	۴۷- نیست مارا بجز از وصل تو در سر هوسی
۶۰	سعدی	۴۸- چو حاتم اگر نیستی کام وی
۶۱	رودکی	۴۹- شب زمستان بود کپی و سردیافت
۶۱	،	۵۰- مرد مزدور اندر آغازید کار
۶۱	،	۵۱- گرسنه روپاه شد تا آن تبیر
۶۲	،	۵۲- آب هر چه بیشتر نیرو کند
۶۲	،	۵۳- خود ترا جوید همی خوبی و زیب
۶۲	رودکی	۵۴- تنگ شد عالم براو از مهر گاو
۶۴	سعدی	۵۵- ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
۶۴	خاقانی	۵۶- دندانۀ هر قمری پندی دهدت نونو
۶۴	نظامی	۵۷- سیب را گر ز قطع بیم کنند
۶۶	سعدی	۵۸- امروز دو مرده بیش گیرد مرکن
۶۸	حافظ	۵۹- یاران حدیث سرو گل و لاله می رود
۶۹	سعدی	۶۰- شیرین بدر نمی رود از خانه بی رقیب
۷۰	،	۶۱- هزار بادیه سهل است با وجود تورفتن

۶۲	ماهی از سرگنده گردد نی زدم	مولوی	۷۱
۶۳	از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی	-	۷۲
۶۴	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	حافظ	۷۳
۶۵	این چرخ فلک که ما دراو حیرانیم	خیام	۷۴
۶۶	اگر زن ندارد سوی مرد گوش	سعدی	۷۵
۶۷	هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	خاقانی	۷۷
۶۸	بمیرای دوست پیش از مرگه اگر می زندگی خواهی	سنائی	۷۹
۶۹	من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها	حافظ	۸۰
۷۰	غراباز من بیشتر زین نمیقا	منوچهری	۸۱
۷۱	آهوی آتشین روی چون در بره در آید	منسوب به خاقانی	۸۱
۷۲	به جدوجهد چو کاری نمی رود از پیش	حافظ	۸۲
۷۳	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	حافظ	۸۳
۷۴	در جبین این کشتی نور رستگاری نیست	-	۸۵
۷۵	راست خواهی هزار چشم چنان	سعدی	۸۶
۷۶	از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم	سعدی	۸۷
۷۷	هر چند فضولگوی مردی است	جمال الدین امفهان	۸۸
۷۸	یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن	خاقانی	۸۹
۷۹	پرهنفا نله جونی می کند	سعدی	۸۹
۸۰	دو دهان داریم گویا همجونی	مولوی	۹۰
۸۱	ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو	حافظ	۹۰
۸۲	بجز آه و اشک میگون نکشد دل ضعیفم	خواجو	۹۲
۸۳	اینک عسلی دوخته دارد مکس نحل	سعدی	۹۳
۸۴	ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت	،	۹۴
۸۵	یکی خاد مرغ هوایی شکار	جامی	۹۴
۸۶	ندانم کز خدا بر گشته مژگانت چه میخواهد	کلیم	۹۶
۸۷	نکنند دانا مستی ، نخورد عاقل می	سنائی	۹۹
۸۸	سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب	،	۱۰۰
۸۹	روز نبود که بوصف تو سخن سر نکنم	بهار	۱۰۳
۹۰	ژاله از نرگس فروبارید و گل را آب داد	-	۱۰۴
۹۱	من که گل از باغ فلک چیده ام	-	۱۰۴
۹۲	سوی راست جای فریبرز بود	فردوسی	۱۰۵
۹۳	گاهی بصنع ما شطه بر روی خوب روز	سعدی	۱۰۶
۹۴	آن ماه شب افروز که در پرده نهان است	-	۱۰۷
۹۵	آتش و باد مجسم دیده ای کز گرد و خون	خاقانی	۱۰۷

- ۹۶- از این خفرفی موی کالیده‌ای
 ۹۷- بسته‌زیر گلو ازغالبه تحت‌الحنکی
 ۹۸- مسلمان گر بدانستی که بت چیست
 ۹۹- اگر دل دلبر و دلبر کدومه
 ۱۰۰- آن آینه خیال در چنگ
 ۱۰۱- خون سپید بارم بردور خان زردم
 ۱۰۲- چورسی بطور سینا ارنی نگفته بگذر
 ۱۰۳- درصلوات آمده‌است برسر گل‌عندلیب
 ۱۰۴- عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
 ۱۰۵- هان تاسپر نیفکنی از حمله فصیح
 ۱۰۶- یا رب آن‌رویست در پیرامنش بند کلاه
 ۱۰۷- ای آمده ازعالم روحانی تفت
 ۱۰۸- ای شاه همه ملک جهان حسب‌تر است
 ۱۰۹- شهری است پر کرشمه خوبان ز شش جهت
 ۱۱۰- دلم رمیده لولی وشی است شورانگیز
 ۱۱۱- هر کجا حزم تو فرود آید
 ۱۱۲- یغما من و بخت و شادی و غم با هم
 ۱۱۳- هر پسه گمان مبر که خالی است
 ۱۱۴- از شیشه بی‌می ، می بی‌شیشه طلب کن
 ۱۱۵- ز جوهر و کم و کیف و منی و وضع وجده
 ۱۱۶- مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
 ۱۱۷- دلاخو کن به‌تنهایی که از تنها بلا خیزد
 ۱۱۸- فواره چون بلند شود سرنگون شود
 ۱۱۹- ای آنکه نتیجه چهار هفته
 ۱۲۰- پیش درویشان بود خونت مباح
 ۱۲۱- امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
 ۱۲۲- از نوحه جفدالحق ما یم بدردر
 ۱۲۳- ای بس شه پیل افکن کافکنند به‌شه پیل
 ۱۲۴- مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
 ۱۲۵- بلبل ز شاخ سرو به گلپانک پهلوی
 ۱۲۶- به‌دو چیز گیرند مرمملکت را
 ۱۲۷- وقت سحر که کلنگ تعبیه‌ای ساخته است
 ۱۲۸- از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
 ۱۲۹- هر زاهدی که دیده یا قوت می‌فروشت
 ۱۰۸ سعدی
 ۱۰۹ منوچهری
 ۱۱۰ محمود شبستری
 ۱۱۰ باباطاهر
 ۱۱۱ -
 ۱۱۲ معروفی بلخی
 ۱۱۳ رضی‌الدین نیشابوری
 ۱۱۴ منوچهری
 ۱۱۴ حافظ
 ۱۱۵ سعدی
 ۱۱۶ حافظ
 ۱۱۹ خیام
 ۱۲۰ انوری
 ۱۲۱ حافظ
 ۱۲۲ «
 ۱۲۳ -
 ۱۲۷ یغما
 ۱۲۸ سعدی
 ۱۲۹ صائب
 ۱۳۱ -
 ۱۳۲ سعدی
 ۱۳۳ -
 ۱۳۴ -
 ۱۳۶ خیام
 ۱۳۷ سعدی
 ۱۳۹ «
 ۱۳۹ خاقانی
 ۱۴۰ «
 ۱۴۱ حافظ
 ۱۴۲ «
 ۱۴۳ دقیقی
 ۱۴۴ منوچهری
 ۱۴۵ خاقانی
 ۱۵۱ حافظ

- ۱۳۰ - نالهدن بلبل ز نو آموزی عشق است
- ۱۳۱ - خورده است قدر ز روی تعظیم
- ۱۳۲ - مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته
- ۱۳۳ - شب زمستان بود و کپی سرد یافت
- ۱۳۴ - من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر
- ۱۳۵ - خط مشکبو و خالت به مناسبت تو گویی
- ۱۵۵ - جمال‌الدین اصفهانی
- ۱۶۲ - خاقانی
- ۱۶۳ - رودکی
- ۱۶۶ - منوچهری
- ۱۷۰ - سمدی

مباحث دستور زبان

صفحه	موضوع
۸-۷	۱- جمع کلمات با (ات)
۱۴	۲- کلمات منسوب
۲۶	۳- مطابقت فعل و فاعل
۲۸	۴- یاء وحدت
۲۹	۵- فاعل و مفعول
۳۱	۶- گیر و دار
۳۲	۷- يك فعل مضارع «چوچنگ آوری»
۳۵	۸- جهان (صفت فاعلی)
۳۹	۹- اسم مصدر و صفت مفعولی
۴۵	۱۰- جمع نامهای به «واو» و «الف» ختم شده
۵۲	۱۱- روش بکاربردن صفت عالی
۷۴	۱۲- «روان»
۷۶	۱۳- تن آسان و تن آسانی
۷۸	۱۴- تنوین در کلمات فارسی و عربی معمول در فارسی
۷۹	۱۵- پیشاوند «می»
۸۱	۱۶- کلمه «چنده» و کلمه «بمدازان»
۸۴	۱۷- «بایستی» - «می بایستی»
۲۷۴-۱۹۸-۸۹-۸۸	۱۸- «گرامی» بجای «گرام»
۸۹	۱۹- کلمه «عادی» و «مادی»
۱۲۸-۹۰	۲۰- واو معدوله در کلمات «خوش» و «خور»
۹۱	۲۱- «ترین» در آخر کلمات
۹۵	۲۲- «که و چه»
۹۶	۲۳- «به» حرف اضافه و «ب» تأکید
۹۷	۲۴- مفعول بواسطه و بیواسطه

- ۱۰ - ۲۵- کلمه «مربوطه»
- ۱۰۵ - ۲۶- کلمات ختم شده به الف مقصوره
- ۱۰۷ - ۲۷- «پرده دران»
- ۱۱۲ - ۲۸- اقسام اضافه
- ۱۱۵ - ۲۹- پساوند «ستان»
- ۱۱۷ - ۳۰- حالت اضافه اسمهای مختوم به هاء غیر ملفوظ
- ۱۱۸ - ۳۱- «هاء» در آخر کلمات «عجوزه - شجره - نخله»
- ۱۲۰ - ۳۲- بکار بردن صفت فاعلی با حذف «نده»
- ۱۲۶ - ۳۳- «سرودنده»
- ۱۳۲ - ۳۴- کلمات «غمناک» و «فرح افزا»
- ۱۴۸-۱۴۶ - ۳۵- تشخیص کلمات عربی و فارسی
- ۱۴۶ - ۳۶- «گوینده داستان»
- ۱۴۷ - ۳۷- «دبر» حرف اضافه
- ۱۴۷ - ۳۸- «است» و «هست»
- ۱۴۸ - ۳۹- کلمات مختوم به «گری»
- ۱۴۹ - ۴۰- «ی» ضمیر متصل متکلم وحده عربی
- ۲۶۳-۱۵۰ - ۴۱- «نیاکان» و «نیاگان»
- ۱۵۲ - ۴۲- کلمه «مردم»
- ۱۵۴ - ۴۳- «جمع بندی»
- ۱۵۷ - ۴۴- «کار»
- ۱۵۷ - ۴۵- «بان»
- ۱۵۹ - ۴۶- «بارگه دادیم» در شعر خاقانی
- ۱۵۹ - ۴۷- «ابوالحسن» و «ابوالقاسم»
- ۱۶۴ - ۴۸- «فهمیدن» و «طلبیدن»
- ۱۶۴ - ۴۹- حالت مصدری «گرما» و «سرما»
- ۱۶۷ - ۵۰- جمع بستن اسم معنی
- ۱۶۷ - ۵۱- جمع بستن کلمات «مزرعه» «ملك» «مثل»
- ۱۶۸ - ۵۲- ترکیبات «طالع میمون» و «حسن ظن»
- ۱۶۸ - ۵۳- جمع بستن کلمات جمع عربی
- ۱۷۷ - ۵۴- مصدر جعلی «با دیت»
- ۱۸۱ - ۵۵- «متساوی الارزش» و «حساب الفرمایش»
- ۱۸۳ - ۵۶- جمع کلمه «ظلم»
- ۱۸۴ - ۵۷- کلمات عربی و ترکی معمول در فارسی
- ۲۰۰ - ۵۸- «گفتی» - «گویی» - «باید» - «می باید» - «بایست» - «می بایست»

۲۳۰

۵۹- جمع کلمات : «معلم - مسئول - متخصص»

۲۳۲

۶۰- پساوند «مند»

۲۴

۶۱- «ك» تصفیر و تحبیب

۲۵۱

۶۲- «انه» و «ده» در آخر کلمات

۲۶۴

۶۳- پساوند «گان»

مباحث آیین نگارش - عبارات تفسیر شده

صفحه	موضوع
۶	۱ - «طی چند روز آینده»
۱۰	۲ - کلمه «صوب» در جمله «فلان کس بصوب ما موریت»
۲۲	۳ - «زیرا می بینم»
۳۳	۴ - «اولین موهای»
۳۷	۵ - «کژدم را ولادت مهود»
۳۸	۶ - «رونده بی معرفت»
۳۸	۷ - «همه کس را دندان به ترشی»
۴۲	۸ - «این کاری است که»
۴۳	۹ - «داوه پند پند»
۴۴	۱۰ - «موجی از شادی»
۴۵	۱۱ - «بمقیده برخی مورخین»
۴۸	۱۲ - «نگاه سرگردانش»
۴۹	۱۳ - «سنگ سراجۀ دل را»
۱۰۲-۴۹	۱۴ - «هندویی نطف اندازی»
۵۰	۱۵ - «فصلی دو اتفاق بیاض افتاد»
۵۰	۱۶ - «دیگر عروس فکر من»
۵۳	۱۷ - «او به عکاسها»
۷۸	۱۸ - «در زبان فارسی از آن»
۸۱	۱۹ - «معانی چند اشعار»
۸۳	۲۰ - «اگر من امروز»
۸۴	۲۱ - «خاموشی دوم سلامت»
۸۴	۲۲ - «داوه گویی دوم»
۸۵	۲۳ - «همکناراً راضی کردم»
۸۶	۲۴ - «تا به جایی که خلق»
۸۷	۲۵ - «پادشاهی با غلامی عجمی»

۸۸	کلیله و دمنه	۲۶ - «سورآن از شیون قاصر است . . .»
۹۱		۲۷ - «اظهار نارضایت . . .»
۹۸	گلستان	۲۸ - «بیاد دارم در عهد جوانی . . .»
۱۰۰		۲۹ - «کلمات «ذیل» و «پائین»
۱۰۲		۳۰ - «خواهشمندم بفرمایید در این . . .»
۱۱۶		۳۱ - «به کار بردن کلمه «علت»
۱۱۸	جوامع الحکایات	۳۲ - «یکی از پادشاهان نیکوسیرت . . .»
۱۲۳	گلستان	۳۳ - «جان در حمایت یک دم است . . .»
۱۲۵	چهار مقاله	۳۴ - «قصیده‌ای گوی . . .»
۱۳۱		۳۵ - «معنی این شعر که . . .»
۱۴۵		۳۶ - «نگاهش روی نیمکت . . .»
۱۵۰		۳۷ - «باد ملایمی . . .»
۱۵۲		۳۸ - «مبادرت به . . .»
۱۵۶		۳۹ - «جناب»
۱۵۹		۴۰ - «فراری داد» و «فراری دادند»
۱۶۵	تاریخ سیستان	۴۱ - «مگر بجانهای ما قصدی دارد . . .»
۲۰۰		۴۲ - «شرح داده . . .»
۲۵۰		۴۳ - «بحث دربارهٔ جملهٔ «در جستجوی تهیه‌اش باشم»

املاء و تلفظ کلمات

- ۱ - «علاقه بند» - «علاقه مند» ۱۷۹-۱۴
- ۲ - «بچه» - «آماده» - «درمانده» متصل به «ی» ۱۵
- ۳ - «آماده» متصل به «گاه» ۱۵
- ۴ - «امید» با تشدید یا بی تشدید ۱۸
- ۵ - «اقتادن» و «اوقتادن» ۱۹
- ۶ - اتصال و انفصال «به» و «ب» ۲۰۴ - ۱۱۷ - ۹۶ - ۲۱
- ۷ - کلمه «سؤال» و مانند آن ۲۱
- ۸ - «سپاسگزار» و «خدمتگزار» - «نامگذاری» و «سرمایه گذاری» ۱۸۱-۱۷۵-۱۰۰-۲۸
- ۹ - اتصال «است» به آخر کلمات ۷۱
- ۱۰ - تنوین در کلمات فارسی ۷۸
- ۱۱ - املاء «زغال» و «طاق» و . . . ۲۰۲-۱۱۷-۹۲
- ۱۲ - املاء «داوود» و «طاووس» و . . . ۱۵۴-۹۲
- ۱۳ - توضیح و «توزیع» ۹۵
- ۱۴ - کلمات «عظمی» و «مستثنی» و . . . ۱۰۵
- ۱۵ - املاء کلمه «نسبه» ۱۰۹
- ۱۶ - املاء «طور» و «نیرزد» ۱۱۳
- ۱۷ - «استواء» بضم یا کسر اول ۱۱۹
- ۱۸ - کلمه های «پایه» - «جامه» . . . باهای جمع ۲۰۶-۱۲۴
- ۱۹ - املاء کلمه «تونی» ۱۴۸
- ۲۰ - اتصال کلمات مرکب ۲۴۸-۱۵۳
- ۲۱ - دو کلمه «شست» و «صد» ۱۷۴-۱۵۶
- ۲۲ - «احزان» بکسر یا فتح اول ۱۵۷
- ۲۳ - «نوشته‌ی» یا «نوشته» ۱۶۰
- ۲۴ - «خواب» و «خاب» ۱۶۱
- ۲۵ - اتصال «می» و «به» یا انفصال آن ۱۶۱
- ۲۶ - املاء اسمایی مانند «تورج» و «تهران» و «طوفان» ۱۶۵

تاریخ ادبیات و فنون ادبی و قرائت اشعار

صفحه	موضوع
۹	۱- نام گوینده و قرائت صحیح «غمت در نهانخانه دل ...»
۱۸	۳- از کتابهای کلیده و دمنه و ... کدام سلیس تر است
۲۰	۳- شعر فرصت الدوله
۲۷	۴- تجنیس
۳۱	۵- «مصرع» و «مصراع»
۳۱	۶- ملمع
۳۴	۷- تنسیق صفات
۳۴	۸- شعر فیروز مشرقی
۳۵	۹- صنعت جناس
۳۵	۱۰- «شمعدان» بجای «شمع» در شعر
۳۶	۱۱- محل فوت سیبویه
۴۶	۱۲- شعر عرفی شیرازی
۴۸	۱۳- مراسلات و کتابهای دوره ساسانی
۵۹	۱۴- قافیة بیته از بوستان و یکی در بیابان ...»
۶۶	۱۵- سه بیت از غزل حزین لاهیجی
۷۷	۱۶- شعری از نیاز اصفهانی
۸۰	۱۷- زبان سندی
۸۱	۱۸- غرابت استعمال و تعقید معنوی
۹۲	۱۹- بیته از خواجوی کرمانی
۱۰۱	۲۰- رباعی
۱۰۴	۲۱- تشبیه در دو بیت
۱۰۵	۲۲- «هر سخن جایی و ...»
۱۱۲	۲۳- بیته از مروفی بلخی
۱۲۰	۲۴- دو بیت انوری هنگام حمله سنجر به هزاراسب
۱۲۴	۲۵- قطعه‌ای منسوب به رودکی و ناصر خسرو

- ۱۲۵ - ۲۶ - کتاب «تحفه» از کیست
- ۱۲۵ - ۲۷ - شاهنامهٔ دقیقی
- ۱۲۶ - ۲۸ - کتابی دربارهٔ انواع شعر...
- ۱۲۷ - ۲۹ - رباعی ینما
- ۱۲۹ - ۳۰ - شرحی دربارهٔ يك بيت صائب
- ۱۳۰ - ۳۱ - دربارهٔ فیروز مشرقی
- ۱۳۳ - ۳۲ - شعر «دلاخوکن بننهائی...»
- ۱۳۴ - ۳۳ - مصراع اول «فواره چون بلند شود...»
- ۱۳۴ - ۳۴ - بیتی از حافظ «سعی ناکرده در اینراه...»
- ۱۳۵ - ۳۵ - «سگ بدریای هفتگانه...»
- ۱۳۶ - ۳۶ - دوبیت از احمدی بختیاری
- ۱۴۴ - ۳۷ - قطعهٔ معروف دقیقی «بدو چیز گیرند...»
- ۱۴۴ - ۳۸ - شرحی دربارهٔ «مسمط»
- ۱۵۲ - ۳۹ - غزل «ای دل غلام شاه جهان باش...»
- ۱۵۳ - ۴۰ - اخفش
- ۱۵۵ - ۴۱ - چند شعر از سلمان ساوجی: «شبی وقت گل...»
- ۱۵۸ - ۴۲ - آریاسمدی «مصنف» است یا خیر
- ۱۶۵ - ۴۳ - شرحی دربارهٔ موطن قطران
- ۱۶۶ - ۴۴ - زبان عربی و فارسی
- ۲۵۰ - ۴۵ - زبان مردم الجزایر
- ۲۵۰ - ۴۶ - گوستاولوبون

فهرست لغات

۲۷۶	ارد	۲	آبرو
۲۷۶	اردبیل	۲۷۵	آجل
۲۴۹	ارسی	۲۵۸	آخر (بفتح خ)
۱۱۳	ارنی	۲۷۱	آخر (بکسر خ)
۲۲۹	ازدحام	۲۷۱	آدینه
۱۸۰	استخر	۱۷۴	آروند
۲۰۹	استغفا	۱۷۶	آفتاب
۲۱۹	اسواط	۲۰۲	آکت
۲۰۹	استیفا	۲۵۶	آکتر
۱۸۰	اصطخر	۲۵۶	آکتیو
۲۵۸	اطل	۲۵۶	آکسیون
۲۳۱	اعتبار	۲۵۶	آلاجیق
۲۴۵	اعتزال	۲۴۱	آلرزی
۲۲۱-۱۷۳	اعلام	۲۷۵	آلف
۲۲۱-۱۷۳	اعلان	۲۴۳	آماتور
۲۷۴	اغوال	۲۵۶	آمر
۲۱۶	افزارمند	۲۳۱	
۲۳۵	اقوال - اقاویل		الف
۱۸۵	اکتشاف	۲۰۲-۱۹۳-۱۱۷	اتاق
۲۶۵	اکراد	۲۵۲-۲۲۸	اثیر
۲۳۰	البته	۲۵۲	احجام
۱۲	الزام کنج صبر	۲۳۱	احصان
۴۰	الفندن	۲۲۶	اخراج
۲۶۵	الواز	۱۹۱	اخضر
۲۴۳	الیف	۲۶۹	ادخار
۲۵۲	اماصحا	۲۴۱	ادیال
۲۴۵	امثال	۲۶۵	ارامنه

۲۲۰	پاساز	۲۴۵	امثال کردن
۲۲۱	پاسیار	۲۷۵	امرداد
۲۳۱	پایاب	۱۸۳	امروز
۱۳	پایمردی	۱۸۳	امشب
۱۷۹	پذیرفتن	۲۳۱	املاه
۲۴۴	پردیس	۲۱۳	انات
۱۹۲	پژوهش	۲۳۱	انحاء
۲۶۴	پله	۲۳۱	انشاء
۲۶۴	پلکان	۱۸۵	انکشاف
۲۱۷	پنجزار (پنج هزار)	۱۸۴	انکار نه انکار
۲۲۷	پندار	۱۱۸	انگشت (به کسر گ)
		۱۷۷	اورند
	ت		ایتام
۲۵۳	تالی	۲۰۸	ایدون
۲۰۱	تأمل	۲۴۵	ایذج
۲۳۵-۲۳۴	تاویل	۵۵	ایراد
۲۳۲	تبیح	۱۹۸	
۶۱	تبیر		ب
۲۲۹	تدویر	۲۷۲	باتوم
۲۵۷	تراژدی	۲۷۶	باذان فیروز
۲۰۳	تراضی	۲۰۲	بار یافتن
۲۲۰	ترانزیت	۲۶۴	بازرگان
۱۲۸	ترش بالا	۲۳۵	باسمه
۲۱۹	تسمیم	۲۳۵	بالماسکه
۲۶۰	تسویل	۲۵۱	بالمکس
۱۹۷	تصادف	۲۵۱	برعکس
۱۹۷	تصادم	۲۴۱	بروجرد
۲۱۹	تصمیم	۱۹۹	بستر
۱۹۶	تمددزوجات	۶۲	بندروغ
۲۲۹	تعصب	۲۰۷	بودجه
۱۹۹	تغ ولغ	۲۵۵	بورس
۱۷۳	تقال	۲۵۵	بورسیه
۱۹۹	تق ولق	۲۱۶	بهساز
۲۶۳	تقیه	۲۱۶	بهیار
۲۳۹	تکیه کلام	۲۳۹	بیژن
۲۷۶	تلخ		پ
۲۲۱	تلگراف	۲۱۳	پادگان

	ح	۲۲۱	تلگرام
۱۹۳	حجر الاسود	۲۳۵	تمجمع
۹۸	حر	۹۹	تموز
۹۸	حر تموز	۱۷۸	تمییز
۲۱۴	حص	۷۶	تن آسانی
۲۷۵	حساسیت	۲۲۸	تنک
۱۸۷	حسب	۲۱۷	توجیه
۲۳۲	حصن	۲۱۷	توشیح
۱۳	حمل	۲۶۱	تومان
۲۲۶	حنوط	۱۴۹	توننی
۲۴۵	حيوانك	۲۶۴	تیرگان
	خ	۲۳۱	تیره
۱۹۴	خبره	۲۲۰	تیم
۲۴۲	خدا	۲۲۰	تیمچه
۲۳۳	خربزه	۲۰۸	تیول
۲۶۰	خرف		ث
۲۶۴	خرم	۲۶۸	ثمار
۲۶۰	خرف	۱۳	ثور
۸۴	خزیمه		ج
۲۳۱	خطاب	۱۹۸	جبرئیل
۱۸۳	خط استوا	۲۶۱	جزء - جزو
۱۹۱	خضرا	۲۶۱	جزوه
۲۲۳	خلبان	۲۶۱	جزویات
۲۵۴	خلق (بفتح اول و دوم)	۲۶۶	جمادی الاولی
۲۴۳	خوازه	۲۶۶	جمادی الاخره
۲۱۵	خوردن	۲۰۰	جنگیان
۱۱۵	خوز	۱۳	اجوزا
۲۲۹	خوست	۲۶	جوسق
۲۵۸	خول (بفتح اول و دوم)	۲۱۵	جوی (جوب)
	د	۲۱۳	جیب
۲۴۹	داریوش	۲۴۱	جیق (چپق)
۲۴۰	دانگ		چ
۲۳۶	دبستان	۲۰۲	چاق
۲۳۶	دبیرستان	۲۴۷	چرتکه (چتکه)
۲۷۷-۲۱۴-۱۸۵	در درب	۲۷۶	چندش
۴۰	دراج	۲۱۷	چهار زار (چهار هزار)

۲۶۱	زار (هزار)	۲۰۱	در طول مدت
۱۱۵	زاول	۲۰۱	در عرض مدت
۱۰۸	زحف	۲۷۷-۱۸۶	دروب
۱۱۸	زغال	۲۲۴	درو دگر
۶۲	زیب	۱۱۸	دست باز داشتن
	ژ	۱۱۸	دست در کشیدن
۲۲۴	ژنده	۲۴۰	دستگرد
	س	۲۵۵	دستینه
۲۳۴	سار	۱۸۲	دکوراژه
۲۷۰	ساقی	۱۹۹	دلیر
۲۱۵	سالگرد	۲۶۰	دمیاطی
۲۶۵	سالمه	۱۲۸	دولخ
۲۳۱	سالوس	۲۰۴	دول متحابه
۱۸۹	ستایش	۱۹۶	دیپلم - دیپلمه
۲۲۱	ستوان		ذ
۱۸۹	ستودن	۱۹۲	ذخر
۱۹۲	ستیغ کوه	۲۱۳	ذکور
۷۵	سراویل	۲۱۹	ذمبمه
۱۹۴	سزاینده		ر
۲۷۰	سقا	۲۳۸	راستی
۲۷۰	سقاییت	۸۷	راعی
۲۰۸	سلحشور	۲۵۹	راودگر
۲۲۵	سماور	۱۶۳	راوق کردن
۴۲	سمج	۲۳۶	رد
۱۴۳	سمط	۲۳۶	رده
۲۰۸	سمینار	۱۲	رقعه دوختن
۲۴۵	سوام	۱۳	رقعه نوشتن
۲۵۹	سوگند خوردن	۲۵۲	رواق
۱۸۱	سهی	۱۷۹	روحانی
۱۹۶	سیکل	۱۸۹	روندگان
	ش	۱۱۱	روی آب خندیدن
۲۳۰	شامل	۱۴۶	رهگذر
۲۳۴	شاهدانه	۲۶۱	ریال
۵۶	شب پره	۱۷۶	ریحان نسیم
۲۰۵	شجمان		ز
۱۷۹	شرف (به ضم ش)	۲۰۵	زاده
۱۲۹	شش جهت		

۲۶۵	عود قماری	۲۴۰	شش دانگ
۱۷۳	عید	۲۶۵	شمع
۱۷۳	عیسی	۲۶۵	شمعدان
	غ	۲۵۳-۱۷۴	شنبه
۲۶۰	غازی	۱۹۵	شوخ
۲۳۰	غرم	۲۷۶	شور
۲۶۲	غزلیات	۱۹۹	شورا
۲۱۱	غش	۶۲	شورشور
۲۱۲	غشی		ص
۲۳۷	غمین	۱۹۲	صا بون
۲۳۷	غمگین	۲۵۵	صباح
۲۳۱	غنا	۱۹۵	صخره
۲۷۴	غول	۲۴۵	صره
۲۷۴	غیلان	۲۲۷	صفر
	ف	۲۵۶	صلاه
۲۶۰	فاصد	۲۵۶	صماء
۲۶۳	فاطمه	۲۶۲	صمیم
۲۷۰	فام	۲۲۵	صنم
۲۵۰	فامیلی		ط
۷۴	فانوس خیال	۲۴۳	طاق نصرت
۲۶۴	فرخ	۱۰۶	طامات
۱۸۷	فرسنگ (فرسخ)	۲۴۵	طفلك
۲۳۸	فرو گذاری		ع
۲۶۷	فرهنگ	۲۵۸	عاطل
۲۶۷	فرهیخت	۲۳۱	عبر
۲۳۳	فصحاء	۲۶۵	عدس
۲۵۲	فکاهی	۲۶۹	عذرا
۲۵۸	فولادوند	۲۷۱	عسل
۲۷۶	فیروز آباد	۲۷۲-۹۳	عسلی
۲۳۸	فیصل دادن	۲۳۷	عصبی مزاج
۲۳۸	فیصله دادن	۲۳۷	عصبانی مزاج
	ق	۲۵۰	عقار
۲۲۵	قاجاق	۲۳۳	علماء
۲۴۹	قالتاق	۱۸۶	علیه
۱۹۱	قبه خضرا	۲۶۵	عنان
۲۵۸	قراقوش	۲۶۵	عود

۱۹۶	کوهسار	۲۶۱	قران
۱۸۲	کیهان	۲۵۳	قرمز
	گ	۱۴۸	قشنگ
۲۷۳	گاواوردن	۱۹۳	قلب
۲۷۳	گاوبندی	۲۴۱	قلمه جیق
۱۷۹	گذاردن	۱۷۰	قلم غبار
۱۷۹	گذر	۲۷۰	قمار
۱۷۹	گذشت	۲۵۴	قند
۲۷۴-۱۹۸-۱۹-۸۸	گرامی		ک
۲۴۰	گرد	۲۲۰	کار گزین
۱۹۱	گنبدخضرا	۲۲۰	کار گزینی
	ل	۲۴۵	کافی
۱۹۰	لاادری	۱۷۶	کام
۲۱۳	لامع	۱۶۶-۶۲	کاوکاو
۲۴۸	لر (بفتح ل)	۲۵۳	کبریت
۱۷۷	لمیت	۱۶۶-۶۱	کپی
۱۲۲	لولیوش	۲۶۷	کتاب
۲۵۲	لوید	۲۲۶	کتاب مقدسه
۱۹۶	لیسانس	۱۰۵	کتماره
۱۹۶	لیسانسیه	۷۶	کحل
	م	۷۶	کحال
۳۳۵	ماندانا	۲۷۴	کرام
۲۴۳	مألوف	۱۸۸	کرانه
۲۵۳	مأمن	۸۷	کربت
۲۲۲	مباحثه	۲۲۷	کردار
۱۹۷	مثل (بضم و کسرت)	۸۵	کفارت یمین
۱۸۲	مجاب کردن	۲۱۳	کلاور
۲۰۸	محاسبه (محاسبت)	۲۳۵	کلیه
۲۳۱	محصن	۲۷۲	کمدی
۲۳۱	محصنه	۲۷۲	کمدین
۲۱۰	مخدر (بکسر د)	۱۷۷	کمیت
۲۱۰	مخدر (بفتح د)	۲۱۲	کمسیون
۲۶۸	مدحز	۱۸۸	کناره
۲۷۵	مرداد	۲۴۰	کناره گرد
۲۴۵	مردمک	۲۱۲	کنگره
۱۷۳	مرغوا	۲۴۴	کودکک

۲۴۹	منوچهر	۱۷۳	مروا
۱۹۸	مورد	۱۸۰	مروحه
۲۵۵	موزه	۲۱۶	مرهق
۲۰۲	مهتاب	۲۲۶	مزايدة
۲۶۶	مهر (بضم م)	۲۰۵	مزبور
۲۴۸	مهر	۲۵۵	مساء
۲۶۴	مهرگان	۱۸۷	مستان
۲۴۳	مهندس	۲۷۱	مستمندان
۲۴۸	میترا	۲۵۱	مستور
۲۴۸	میثرا	۲۵۱	مسطور
۲۴۴	میزگرد	۲۲۲	مشاعره
		۲۶۹	مشك
۲۴۲	ناخدا	۲۶۹	مشكسای
۶۵	ناخنه	۲۷۰	مشكفام
۲۴۶	ناموس	۲۷۰	مشكين
۲۶۸	نامه	۲۳۰	مشمول
۲۲۲	نابین	۱۸۵	مصالح ساختمانی
۲۵۴	نثر	۱۹۵	مصر
۲۳۳	ندماء	۲۱۰	مصراع (مصرع)
۱۵۴	نرگس	۲۱۱	مصطلح
۱۸۰	نسق	۱۱۲	مصهد
۶۲	نشیب	۲۰۰	مصلح
۲۵۴	نصر	۲۰۴	مطمئن
۲۵۴	نطح	۲۳۱	مغنی
۲۱۸-۱۷۸	نظرات	۲۷۰	مقامره
۲۱۸-۱۷۸	نظریات	۲۲۲	مکالمه
۲۲۱	نمایش	۹۳	مکس نحل
۲۱۰	نوباوگان	۲۴۱	ملاجیق
۶۲	نوجه	۲۰۹	ملایمت
۲۲۱	نوشاك	۲۶۳	ملت
۲۱۵	نوشیدن	۲۵۵	من (بتشديد)
۲۴۰	نوگرد	۲۴۷	منجلاب
۲۵۵	نیازك	۲۱۲	منطق
۲۶۳	نیاکان	۱۰۳	منكر (بکسرک)
۲۳۸	نیلگون	۱۰۳	منكر (بفتح ك)
۲۳۸	نیلین		

ن

۲۵۶	هنر خواه		و	
۲۰۶	هنرمند	۲۶۹		وامق
۲۰۶	هنرمندی	۱۷۶		وصال
۲۰۳	هنگ	۲۶۵		وهله
۲۷۴	هوتان		ه	
۲۳۹	هوشنگ	۱۹۷		هتل
۲۷۴	هومان	۲۶۲		هجویات
۱۷۳	هیئت تحریریه	۲۱۶		هزارستان
۲۷۳	هید	۱۸۰		هزل
۲۷۳	هیدا	۲۶۲		هزلیات
۲۴۵	هیون	۲۰۱		هفتکل
	ی	۲۷۵		همسایه
۱۹۳	یدالله	۲۷۵		همسرایه
۱۹۳	یداللهی	۲۷۷		همشیره
۲۳۸	یقلائی	۲۴۳		هندسه
۱۷۴	یوم الزینه	۲۰۶		هنر

چند غلط که باید اصلاح شود

درست	غلط	سطر	صفحه
کرده ام	کردم	۳	۵۱
نوجیه	توجیه	۱۱	۶۱
مشکل	مشکل	۸	۶۳
زین قند	زیر قند	۱۰	۶۹
وان من شیئی	من شیئی	۵	۷۳
کلیات	کلمات	۷	۷۶
منظور	منتظور	۲۰	۷۷
اشعار	اشعاو	۲۳	۷۷
تو	نو	۲۰	۹۲
یا با الف	با با الف	۸	۱۰۵
نسبه	نسبه	۴	۱۰۹
گلشن	کلشن	۲۲	۱۰۹
«کام»	کلمه «کام»	۱۲	۱۴۶
است	ست	۱۳	۱۴۶
بمهده	تعهده	۲۲	۱۴۶
حرف	حروف	۱۲	۱۶۴
یت	ئیت	۱۲	۱۷۷
لاادری	لاارید	۱	۱۹۰
مصدر	مصد	۱۹	۱۹۸
بفتح و ضم ن	بفتح ت و ن	۲۸	۲۲۸





بها: ۲۵۰ ریال